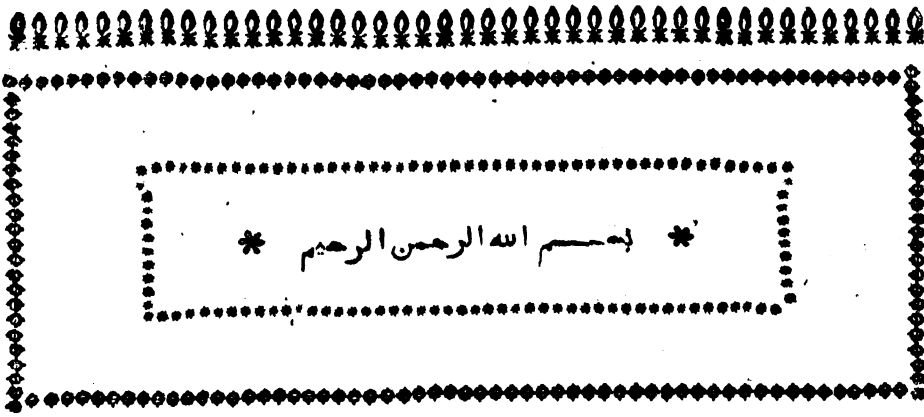


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232207

UNIVERSAL
LIBRARY



* بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ *



منتهاى بی منتها و ثنائى لا انتها جهان آفرینى را سزااست که نوع کرامى انسان را بتشریف لغات مختلفه و زبان متنوعه کرامى ساخت و بایه خاتم النبیین را که الاصح العرب والعجم در شان خود فرموده باعجاز قرآن بر افراخت و وصی او را که لیسک لجمی و دمک دمی و نفسک نفسی و روحک روحی در حقش گفته از جمیع مخلوقات برگزید صلی الله علیه و وصیه و آله اجمعین بعد از حمد و صلوات بر مرآت ضمائر مخنونان و لغت دانان فصیح بیان واضح و لایح باد که خاکسار ذره بیمقدار ناقص عیار جهالت شعار نسیان دثار عاصی بی عد مجرم بی حد قبول بحد چون جلد چهارم از نسخ فرسنگ رفعت که مسمی بهشت قلزم است بتاریخ پانزدهم محرم سنه یک هزار و دو صد و هجری هجری بنظر مولف کتاب یعنی قطب فلک جلالت مرکز ذره سلطنت مقتدای سلاطین نامدار قبله گاه مذکور عالیقدر چراغ دودمان جسامه و جلال کلین ریاض دولت و اقبال ذات مقدسش از نقایص انسانی میرا و باطن هما یونش از مواجس نفسانی معرا کوه کرامتیش بفضایل و کالات بشری موصوف و همت و الایش بانتظام امور دین و سرانجام اسباب معاد مصروف بحلم و وقار و تکین و هیما در چهار جهت صنبیجی سرای طاق بسخا و فی و شجاعت و عدالت و نصفت برگزیده انفس و آفاق از فوض صحاب معدلتش گشت امالی و آمال طوائف اذام سرسبز و شاداب و در زر ریزی و کوه ریاشی مکرمتش اقصای و ادانی جهان بهره مند و کامیاب روزگار زمام توسن ایام بقضه نقد ارش سپرده و در هر پیر خود را در ملک بندگان فرمان پذیرش شمرده اعی حضرت مولانا ابو الظفر معزالدین

شاه زمن شاهى الدین حیدر بادشاه غازی

* نظم *

- * * * بد انش بزرگ و همت بلند * بمساز و دلیر و بدل هوشمند * * *
- * * * بدست گرم آب دریا ببرد * بر نعمت محل ثریا ببرد * * *
- * * * خدا یاتر این داور عدل دوست * که آسایش خالق در ظل اوست * * *
- * * * بسی بر سر خالق پاینده دار * بعرفیق طاعت دلش زند دار * * *
- * * * غم از گردش روزگارش مباد * وز اندیشه بردل غبارش مباد * * *

ادام الله عز طله و جلاله در آمد و منظور نظر ما یون گشت مسوده جلد پنجم کتاب مزبور از قلم دان الطاف نهایت شد و برای ترتیب آن از پیشگاه ملك اشعباه قضاتوام جهان مطاع عالم مطیع کالوحمی من السماء عز ابراد و شرف لغاد یافت که جلد پنجم را هم ترتیب داد و وصاف کرده از نظر ما بدولت در آرایین ذره وار صراپا

انفکسار فاد ان هیچم ان اگر چه لیاقت انشا پر دازی ند ارفه لیکن امتثال فرمان قضا جویان را لازم دانسته
بترتیب آن مشغول شد برورد کار عالمیان که خالق کون و مکان است چنانی افضال خود نماید که جلد جلد
پنجم هم به آیین خوب و طریق مرغوب منسوب شد به بساعت نیک از نظر که میسائر جهان پرور گل شته بسند افتد
آمین یا رب العالمین

قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم مشغول بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف پارسی و لام و میم باشد و در سه
بحر محتویست بر هشت و شش چشمه بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با حرف تهنیتی
و آن محتویست بر هشت و یک چشمه بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی بالف
کاه باره در کاف پارسی بالف کشید معنی نقل و نبات و میوه های خشک آمدن کاه باره اول بالف کشید و سکون
های مدوره و موحد و تختانی بالف کشید و سکون رای قرشت و های مدوره بالف کشید یعنی شش روزی آمدن
که خدا ایتعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب ژند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش کاه
آفرید و اول هر کاه نامی دارد و در اول هر کاه حیاتی سازند و کاه کاه بار اول میم یوزم نام دارد و آن
خور و ز باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش
آسمانها را با تمام رسانید و کاه کاه دوم میم یوزم نام دارد و آن خور و ز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد
گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و کاه کاه بار سوم یعنی چهارم نام دارد و آن آشتاد
روز است که بیست و سوم شهر یوزم ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام
رسانید و کاه کاه بار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن آشتاد و ز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که یزدان
ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستی ها را با تمام رسانید و کاه کاه بار پنجم میم یوزم نام دارد و آن مهر
روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد و ز حیوانات را با تمام و هیوانات
چرند و پرند و دو صد و هشتاد و ز نوع است ازین جمله یکصد و هفتاد و ز چرند و یکصد و ده نوع دیگر پرند
و کاه کاه بار ششم هشتیمیم نام دارد و آن هفتاد و ز است که روز اول عهده مستتره قدیم باشد گویند که یزدان
ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مجادی این ایام بر نقل پیری است که عهده مستتره را در
آخر بهمن ماه افزایند که بهمن ماه راضی و پنج کبرند و بعضی گویند اول کاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه
قدیم است و اول کاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول کاه سوم شانزدهم شهر یوزم ماه و اول کاه چهارم یازدهم مهر ماه
و اول کاه پنجم یازدهم دی ماه و اول کاه ششم سی و یکم اسفند پار ماه است که اول عهده مستتره و آخر اسفند ار ماه
باشد و جمعی دیگر گویند که اول کاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول کاه دوم یازدهم اسفند ار ماه و اول کاه
سوم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول کاه چهارم بیست و ششم خور و د ماه و اول کاه پنجم شانزدهم
شهر یوزم ماه و اول کاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول عهده مستتره باشد کاه هفتاد و ز
اول بالف کشید و فتح های مدوره و سکون نون و موحد و تختانی بالف کشید و سکون رای مهمله و های مدوره
بالف کشید یعنی کاه بارها آمدن و آن شش روز بیست که خدا ایتعالی عالم را در آن آفرید که بنا بفتح اول و سکون
موحد و تختانی و نون بالف کشید به لغت ژند و یازند یعنی مرد آمده که در مقابل زن است که بفتح اول و رای
مهمله مشد بالف کشید یعنی آهن پهنی آمده دسته دار بر در طرف آن رسانند بند بند یکی دسته آنرا بگیرد
و دیگر در رسانند از زمین شیار کرده ناهموار را بدان و آن کنند و آنرا بعرری مسلفه و مسراط خوانند و نیز یعنی

کاه بارها * کاه

کاه نیمارها * کینا * کرا

بند باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند * کر با بضم اول و سکون رای قرشت و بای پارسی بالف کشید * یعنی گیاهی آمده که آنرا ابلند و زحوازند و در دواها بکار برند * کردا بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابعج بالف کشید * مخفف کردان است و باد پر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بینند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود * کردنا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابعج و نون بالف کشید * یعنی گوشه عود و ریاب و امثال آن آمدن که تار بر آن بندند و گردانند تا سار آهن شود و معنی باد پر هم آمدن و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن بینند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد در آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزش دهد و مطلق سیخ را نیز گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور بر آورند و کباب را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن پاشند و بر سیخ کشیده و کباب کنند و معرب آن کردناج است و بکسر اول یعنی سیخ کباب و گاهی از آنو آمده و بعضی رصفه خوانند و کل سرخ را نیز گویند * کریستن هوا کنایه از بارش کردن و باران باریدن آمده * کرز بفتح اول و زای هوز بالف کشید * یعنی کرند و کرزند و کرزند سازند * آمنه * کرزار بضم اول و زای هوز بالف کشید * و رای قرشت بالف کشید * یعنی سخن کرزار و ادکنند * سخن آمده * کشعابضم اول و سکون بین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشید * یعنی بهشت آمده که بغازی جنت خوانند * کل حیابکسر اول و لام و فتح حای حطی و مثناة تحتانی بالف کشید * کلی است که بعضی طین المصطکی گویند و آن سفید بسیار می باشد سوختگی آتش را نافع است * گلوب آسیابضم اول و لام و او و رسید * و کسریای حطی و همزه بالف کشید * و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشید * یعنی سوراخ وسط آسیا آمده که دانه از آن ریزند تا آس گردد * کم شد لب در با کنایه از شخصی آمده که شناری و آب و رزی نداند و در آب غرق شود * کنبل خضر کنایه از آسمان است * کنج خضر بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و خضر معلوم نام کنج ششم است از جمله هشت کنج محسور و پرویز * کند بضم اول و سکون دال ابعج بالف کشید * چیزی را گویند که کند بد * باشد و از آن بوی ناخوش آید * کندم با بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابعج و سکون میم و موحد تحتانی بالف کشید * یعنی آتش کندم آمدن که حلیم باشد * کنندنا بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابعج و نون بالف کشید * معروف است و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خوانند و غن بلسان را بیاز مایند کند نابان چوب سازند و در چراغ دارند اگر فروخته شود محال است و الا نه اگر تقم کند نا در سر که ریزند ترشی آنرا بر طرف کند * کوار بضم اول و واو بالف کشید * مخفف کواه است که بتازی شاهد گویند * کوار بضم اول و واو بالف کشید * و رای مهمله بالف کشید * یعنی هر چیز آمده که ذایعه را خوش کند و در حلق باسانی رود و هم شو دولتقیض آن گلوگیر آمده * کوبشا بضم اول و او و مجهول رسید * و فتح موحد تحتانی و شین منقوطه بالف کشید * بزبان ژند و پازند یعنی انگبین آمده که شهب باشد و بتازی غسل خوانند * کوبیا بضم اول و او و مجهول رسید * و کسر موحد تحتانی و بای حطی بالف کشید * بلغت ژند و پازند یعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند * گوز کنایه بفتح اول و سکون و او و زای هوز و ضم کاف و نون بالف کشید * یعنی جوز زمین آمده چه کنایه زمین هم آمدن و آن چیز است که در هندوی دهاتوره و بتازی جوز مائل و جوز مائهم و جوز مائار و جوز مائل و جوز مقاتل خوانند * کوشتر با بضم اول و او و مجهول رسید * و غین منقوطه و مثناة فوقانی و ده و ضم رای مهمله و موحد تحتانی بالف کشید * یعنی قلاب آمده که گوشت را بدان از دیک بیرون می آورند و غلیوز را نیز گویند

- کرپا *
- کردا *
- کردنا *
- کریستن
- هوا *
- کرزا *
- کرزار *
- کشتا *
- کل حیاب *
- گلوب آسیا *
- کم شد لب *
- داریا *
- کنبل خضر *
- کنج خضر *
- کینل *
- کندم با *
- کندنا *
- کوا *
- کوار *
- کوبشا *
- کوبیا *
- گوز کنا *
- کوشتر با *

و از آب کدشت و بعضی راه نیز آمده که بتاری طریق کوبند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد
 و ماضی گذشتن یعنی توکل او نهم آمده که از ترک و تخریب باشد و تجاوز از گناه و تعصیر و نیز کوبند یعنی
 دیگر این کار نمیکنند و مال این دو معنی یکی است چه مرد و را غرض ترک دادن باشد و بعضی بعد هم هست چنانکه
 کوبند از کدشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و جز هم استعمال میشود و گنایه از قطع شدن نفس
 آخرین آدمی زاده است * کران پشت بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و سکون نون و پشت معلوم مرد قوی
 پشت و بارکش و جمال را کوبند * کران دست بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و سکون نون و فتح دال ابتد
 و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از کسی است که کارها را بسیار دهد و بیانی و درنگ کند * کران سرشت
 بفتح اول و رای مهمله بالف کشید و سکون نون و کسر سین مهمله کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین آمده
 و مردم کامل را نیز کوبند * کردون سرشت کنایه از مردم عجب و تکبر و باوقار و تمکین و کامل و ناموافق آمده
 * کردون کاسه پشت کنایه از آسمان آمده * کرست بفتح اول و او و رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی
 سیاه مست آمده که بتاری طافح کوبند و بزبان علم اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد که بتاری بلع
 خراقتند * کرغست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطة و سین مهمله و مثناة فوقانی زده
 رستنی است خود در و شبیه باسفنجان که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در عوض اسفنجان
 در آتش شله کند * گرفت بکسر اول و رای قرشت و مثناة فوقانی زده یعنی طمن آمده که زدن نیزه باشد
 و سخنی را نیز کوبند که بعنوان سرزنش گفته شود و بعضی جرم و جنایت و غرامت و تاران و مواخذت آمده و ماضی
 گرفتن و بعد و معنی هم هست که گرفتار شدن و ستدن باشد و نکام داشتن و مالش دادن و زدن ایند انکشت زده
 باشد در سازهای ذری الاوتار تا نغمه موج دار وجود هر دار بر گوش خورد و بعضی خسوف و کسوف هر دو بنظر
 آمده که ماه گرفتار و آفتاب گرفتن باشد * کرک مست معروف است و کنایه از معشوق و جفا و ستم کننده و آزار
 رساننده باشد * کره گوشت بکسر اول و رای مهمله و های مند و ره و ضم کاف برا و میسر و سید و و سین منقوطة
 و مثناة فوقانی زده یعنی غل و آمده و آن کرهی است سفید که در میان گوشت می باشد * کزیت بفتح اول و کسر
 زای هوز و مثناة تحتانی رسیم و مثناة فوقانی زده زری باشد که حکام هر ساله از رعایای کیرند و آنرا خراج هم کوبند
 و پادشاه بر دست از پادشاهان زبردست کیرد و زری را نیز کوبند که از کنار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی
 گفته * کپش خاتان خراج چین فرستد * کپش قیصر کزیت دین فرستد * الچه شهرت دارد بکسر اول و فتح
 ثالث است و معرب آن جزیه آمده و بضم اول و کسر ثانی یعنی انتخاب و اختیار کرده شب و بسندید آمده
 * کست بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی زشت و تمیج و ناز بها آمده * کشت بفتح اول و سین منقوطة
 و مثناة فوقانی زده یعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال کنند چنانچه کوبند مستعمل
 کشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و کشت را نیز کوبند و غر بزه برادر هند و انه راهم نامند و بعضی حنظل نیز
 آید و بعضی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده و بعضی حک کردن و محو ساختن هم هست * کشت برکشت بفتح
 اول و سکون سین منقوطة و مثناة فوقانی و فتح های ایجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و سین منقوطة و مثناة
 فوقانی زده یعنی پیچ بر پیچ آمده و نام رسمی است در هم پیچید و مانند آسمان بهم تافته و از پیچ عدد بیشتر
 نماید و قاطع شهوت است اگر طفلی در کوره کرده بسیار کند در زور قدری از آن بکند آرام کیرد
 و خواب رود و بتاری آنرا عشقه کوبند * کفت بضم اول و فا و مثناة فوقانی زده ماضی گفتن آمده و بعضی گفتا

کران پشت
 کران دست
 کران
 سرشت
 کردون سرشت
 کردون کاسه پشت
 پشت
 کرست
 کرغست
 گرفت
 کرک مسند
 کره گوشت
 کزیت
 کست
 کشت
 کشت بر
 کشت
 کشت

نیز دیکه شده * کلمت بفتح اول و سکون لام و فتح بای اجد و مثناة فوقانی زده یعنی کشتی و جهاز بزرگ آمد
 و معرب آن جمله باشد * کلمت بفتح اول و لام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی سیاه مست آمد
 و بنامی طافح کوبند * کلکشت بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی سیر
 و تاهای گلزار آمد * کله دوست بفتح اول و لام و سکون های مدوره و ضم دال اجد بواو مجهول رسیده و مهمله و مثناة فوقانی
 زده یعنی درد کلو آمد * کست بفتح اول و میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده جوهری است فرمایه رازان رنگ آن
 کبود بحرعی مایل میباشد کوبند در بیابان و ظرف که است در چند شراب عبور کند مستی نیاید و اگر قری
 از آن در قلح شراب اند از ندهمین خاصیت دهن و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند
 و معدن کست بحدینه طیبه نزدیک است * کنبد دو دگشت کنایه از آسمان است و آنرا کنبد و ورگشت هم گفته اند
 که بجای دال در مرتبه هفتم رای قرشت باشد * کنبد هم وزه خشک کنایه از کنبد دو و گشت باشد * کنج دیوار است
 نام کنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شک بود محض علیه السلام آن دیوار شکسته راست
 کرد و بعضی کوبند کنجی بود آنرا در میان دیوار بسمی انداخته و توده کرده بودند * کنگ بهشت بفتح اول و سکون
 نون و کسر کاف پارسی و بهشت با کسر بای اجد و های مدوره زده معلوم نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل
 ساخته بود و جاه ماروت و ماروت در آنجا است و آنرا بهشت کند نیز کوبند و نام شهری هم هست در حد و دمشق
 از بلاد ترک منسوب بخویر و بیان و در آن شهر معبدی است مشهور بقندهار * کند دژ سخت بفتح اول و سکون نون
 و کسر کاف پارسی و کسر دال اجد و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و های منقوطه و مثناة فوقانی زده نام
 بیت المقدس است پیش ازین قبله بود حالا نیز قبله مسلمانان نصاری است و آنرا اقصی نیز کوبند و بحرانی ایلیانامند
 * کند دژ و کعبه یعنی کند دژ سخت است که بیت المقدس باشد و بتخاله رانیز کوبند * کوار شت بضم اول و و او
 بالف کشیک و کسر رای قرشت و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی کوارش آمد و آن ترکیبی باشد که برای هضم کردن طعام
 سازند و عبور کند * کوت بفتح اول و و او و مثناة فوقانی زده یعنی کفل و سرین مردم آمد و بضم اول بواو مجهول رسیده
 ترکیبی نیز همین معنی دارد * کور ماست بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و میم بالف کشید
 سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماستی را کوبند که از شیر گورخر باشد و ماستی را نیز نامند که صحرانشینان
 سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و خورند * کورست بضم اول بواو مجهول رسیده
 سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی کوفتگی و کوفته شده آمده و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد
 * کوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن نوروز و مایه و سلمک
 و کوشت و شهناز و گرد آیه باشد * کومست بفتح اول و سکون و او و کسر میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده
 نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان که جو مست نام داشت در آمده بود کوبند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت
 مجوسان آن پیغمبر را بکشتند و آن کتاب را هفتاد * کوه مر بخت * کوه مر بخت کنایه از انکشت وزغال آمده و آنرا
 کوه مر بخت هم کوبند * کوه نیم صفت معروف است و کنایه از کلام سرشته است یعنی چنان کوبند که همه کس
 نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعل و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد * کویست
 بفتح اول و کسر و او و مثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی کوفتگی و ضری آمده که از
 شدت و لنگد و خوب و سنگد و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر مثناة تحتانی هم آمده است و بمعنی کوفته شد و کوفته گردید
 هم هست * کیر مرت بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و مثناة فوقانی زده نام پادشاهی است

کلمت *
 کلمت *
 کلکشت *
 کله دوست *
 کست *
 کنبد دو د *
 کشت *
 کنبد فیروزه
 کشت
 کنج دیوار *
 کست *
 کند *
 بهشت *
 کند دژ *
 سخت *
 کند دژ *
 هوخت *
 کوارشت *
 کوت *
 کور است *
 کورست *
 کوشت *
 کومست *
 کوه مر بخت *
 کوفت *
 کوه نیم *
 کویست *
 کیر مرت

که زغن باشد و گوشت بای هم گفته اند با تختانی در آخر * کونا بضم اول بواور رسید و نون بالف کشید و معنی
 گونه و رنگ و رنگ و لون باشد چه کونا کون بمعنی رنگارنگ است و غاز را نیز گویند که زغن بر رومالند و معنی طرز و روش
 و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت ژند و یا ژند بمعنی بجهت کوسپند آمده * کونیا بضم اول بواور رسید
 و سکون فون و یای عطی بالف کشید و افزاری باشد در رود کران را و تخته باشد مثلث قائم زاویه مرا استادان
 بنا را که کچی و راستی عمارت را از ان بیابند و ریسمانی راهم گویند که استادان بنا چون عواهند عمارتی را
 بسازند آنرا بکشند و رنگ همارت بریزند * کویا بضم اول بواور مجهول رسید و یای عطی بالف کشید بمعنی گویند
 و سخن کنند و آمدن و زیان را نیز گویند که بتازی لسان خوانند و ساز میرا هند را نیز گویند و معنی ظاهر او غالباً هم آمدن
 * که بارها بفتح اول و سکون های مدوره و موحد تختانی بالف کشید و رای مهمله زده و های مدوره بالف کشید
 مخفف گاه بارها است و آن شش روزی است که خدا ابعالی دران عالم را آفرید * که بارها بفتح اول و های مدوره
 و سکون فون و موحد تختانی بالف کشید و سکون رای مهمله و های مدوره بالف کشید و مخفف گاه همبار است و آن
 شش روزی است که دران عالم را خدا ایتعالی آفرید * که باره فنا بفتح اول و سکون های مدوره و و بالف کشید
 و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح فا و فون بالف کشید و کنایه از دنیا و عالم آمده * کپا بکسر اول و مثناة تختانی
 بالف کشید و معنی محوطه ده آمده و مخفف کپا است که علف باشد * کپرا بکسر اول و مثناة تختانی رسید و رای
 قرشت بالف کشید و معنی سرفه آمده و آن بیشتر بسبب دوازده کی بهم میرسد * کپیا بکسر اول و مثناة تختانی رسید و
 و کسومیم و مثناة تختانی بالف کشید و معنی ریماز است که نوعی از جامه لطیف باشد * کپها بکسر اول و فتح مثناة تختانی
 و های مدوره بالف کشید و بلغت ژند و یا ژند بمعنی کپا و علف آمده * کپیا بکسر اول و مثناة تختانی رسید و یای
 پارهی بالف کشید طعامی است لطیف و خوش مزه که در میان روده کوسپند برنج و گوشت و امثال آن بر کرده برزند
 چشمه دوم و سوم بحر اول از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان کاف پارسی با موحد تختانی و یای
 پارسی و مثناة فوقانی

* کا و اب اول بالف کشید و و بالف کشید و موحد تختانی زده بمعنی جل و زح و جامه عوگ آمده و آن چیزی باشد
 که سبب مانند نعل که در روی آبهای استاده به هر سد و بتازی طحلب خوانند و در مندی کانی گویند * کران خواب
 کنایه از مردمی است که در خواب رود و بیدار گردد * کران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که
 به در روز جنگ بحمله عصم از جانرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و باتسکین
 هم هست * کرد آفتاب بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ایجا و مزه بالف کشید و سکون فا و مثناة فوقانی بالف
 کشید و موحد تختانی زده ذرات را گویند و آن عباری باشد که در بر تو آفتاب که از روزه بر جانی افتد ظاهر
 گردد و به عربی سمراره خوانند * کرد شب کنایه از سیاهی شب آمده * گرفته لب بکسر اول و رای قرشت و سکون فا
 و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح لام و موحد تختانی زده کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز
 گفته اند * کشاسب بضم اول و شین منقوطة بالف کشید و و حین مهمله و موحد تختانی زده بمعنی کشتاسب آمده که
 پل را سپند یار رو بین تن باشد گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد * کشب بضم اول و سکون شین منقوطة و موحد
 تختانی بمعنی چپند و و حین کنند آمده * کشتاسب بضم اول و سکون شین منقوطة و فتح مثناة فوقانی و حین مهمله
 و موحد تختانی زده مخفف کشتاسب است که نام پل را سفند یار رو بین تن است گویند یکصد و شصت سال
 پادشاهی کرد و دین زردشت بدیافت و چون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد و آیین زردشتی بر یای داشت

کونا *
 کونیا *
 کویا *
 که بارها *
 که بارها *
 که باره فنا *
 کپا *
 کپرا *
 کپیا *
 کپها *
 کپیا *
 کا و اب *
 کران خواب *
 کران رکاب *
 کرد آفتاب *
 کرد شب *
 گرفته لب *
 کشاسب *
 کشب *
 کشتاسب *

* کشتاب بضم اول وفتح شین منقوطة وسین مهمله و موحدۀ تعناتی زده مان کشتاب است که پدر اسفند بار
 رو بین تن باشد و معنی چینه و همچنین کننده نیز آمده و بفتح اول تفسیرا بزبان آمده چه کشتابی الهراقی را گویند
 و معنی برست هم هست که مشتق از برستیدن است چه ایزد کشتاب محل ابروست را گویند * کشتاب آب کنایه از حباب
 آمک و آن شیشه مانندی بود که وقت باریدن باران بر روی آب به سرسبز * کوراب بضم اول بوا و رسیده دال اجد بالف
 کشیک و موحدۀ تعناتی زده یعنی در شب است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آنرا
 از سرکه و دوغاب کنند و آنرا آتش حبشی بخوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان بزند و آنرا در بیان بلا و خوانند
 و معنی دوم بجای دال اجد زای نقطه دار هم آمک است واضح همان است * کوراب بضم اول بوا و مجهول رسیده رای درشت
 بالف کشیک و موحدۀ تعناتی زده میدان را گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و نام شهری است که از مرو شاه جان
 تا بانجا چهارده روزه راه است و کندی را نیز گویند که بر سر قبر هامی سازند و چاقشور ساق کوتاه پشمی را
 نیز گفته اند که برای دفع سرما بر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و نیز زمین شوره زاری باشد در صحرا که از
 دور به آب ماند و آنرا سراب میگویند * کورب بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان
 در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب است و کفش نمکی را نیز گویند * کوزاب بفتح اول و سکون واو
 زای سوز بالف کشیک و موحدۀ تعناتی زده آشی باشد که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند * کوشتاب بضم
 اول بوا و مجهول رسیده و سکون شین منقوطة و مثناة فوقانی بالف کشیک و موحدۀ تعناتی زده معنی گوش پیچ آمک
 که گوشمال و پارچه باشد که بر دور گوش بچند * گوش لب بضم اول بوا و مجهول رسیده و سکون شین منقوطة
 و فتح لام و موحدۀ تعناتی زده معنی جوانی آمده که عطش هنوزند مید باشد * کورناب بضم اول بوا و مجهول رسیده
 و نون بالف کشیک و موحدۀ تعناتی زده معنی سرخی کلکونه آمده که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند * کپ بفتح
 اول و بای پاری زده معنی سخن باشد و سخنان دروغ و کزاف را نیز گویند و معنی کند و سطر و بزرگ هم آمده
 * کرشاسب بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطة بالف کشیک و وسین مهمله و بای پاری زده نام یکی از اجداد
 رستم زال است و او پسر اترد باشد که از نیا بر چه شید است و نیز نام پسر طهماسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد
 و نیز در حیات پدر در جنگ اسپند یار کشته گردید * کرشاسب همان کرشاسب است که پسر اترد و نام پسر طهماسب باشد
 * کشتاسب بضم اول و سکون شین منقوطة و مثناة فوقانی بالف کشیک و وسین مهمله و بای فارسی زده نام پرسی است
 که میان هلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفند بار رو بین تن بود
 * کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیک و وسین بی نقطه و بای فارسی زده معنی جوانی آمده که هنوز عطش
 ند مید باشد و معنی اختلام شیطانی شدن هم هست و نیز معنی جواب دیدن باشد که بتازی رویا گویند * کوشتاب
 بسکون وسین بی نقطه و بای فارسی معنی اختلام شیطانی شدن باشد و منقار مرغانرا نیز گویند
 * کاشت اول بالف کشیک و شین منقوطة و مثناة فوقانی زده ماضی کاشتن است که گردانیدن باشد یعنی گردانیدن
 * کبست بفتح اول و موحدۀ تعناتی وسین مهمله و مثناة فوقانی زده گیاهمی است که بسیار تلخ باشد و حنظل را نیز گویند
 و معنی زهر مار هم آمده است * کت بضم اول و مثناة فوقانی زده معنی بزرگ باشد که بتازی عظام و کبیر گویند
 و بتزگی کون را نامند که بتازی در خوانند * کدست بکسر اول و فتح دال اجد وسین مهمله و مثناة فوقانی زده
 معنی وجب و بدست آمده و آن معنی آری است از سرانگشت کوچک آدمی تا سرانگشت بزرگ * کگشت بضم اول
 و فتح ذال منقوطة و شین منقوطة و مثناة فوقانی زده ماضی کگشتن است بچند معنی یکی معنی عبر است یعنی عبور کرد

کوشتاب
 کوراب آب
 کوراب
 کورب
 کوزاب
 کوشتاب
 گوش لب
 کورناب
 کپ
 کرشاسب
 کرشاسب
 کشتاسب
 کوشاسب
 کوشتاب
 کاشت
 کبست
 کت
 کگشت
 کگشت

که در عالم نخستین پادشاهی کرد و این ترکیبی از لغت زنده کوهماست چه کیوه یعنی کوهی است و مرت یعنی زنده آمده است
و در میان متأخرین به کثرت در زبان فارسی قدیم است و در کلام
فارسی قدیم ثانی مثلثه نیامده است

چشمه چهارم و پنجم از بحر اول قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در بیان کاف پارسی با جیم تاز و پارسی و بنای منقوطة
* کج بفتح اول و سکون جیم نوعی از خالک آمده که آنرا بزندان و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند * کرج
بضم اول و سکون رای مهمله و جیم زده نام ولایتی است که آنرا کرjestان می گویند و یکسر اول و فتح ثانی و سکون
جیم فارسی کج را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز به همین لفظ خوانند * کرد ناج بفتح اول
و سکون رای مهمله و فتح دال ابعج و فون بالف کشید و جیم زده یعنی مطلق سیخ آمد اجم از سیخ چوبی و آتشی
که بدان کباب کنند و بنان از تنور بر آورند و کباب را نیز گویند که اول کوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن
بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فریه باشد * کر کاج بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی
بالف کشید و فون و جیم زده نام دارالملک خوارزم است و معرب آن جرجانیه است و ترکان او را کج خوانند
* کر کج بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و جیم زده یعنی هر کوب آمده که برای گرفتن قلعه
از سنگ و گل و چوب سازند * کر کج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون فون و جیم زده یعنی
کر کاج آمده که دارالملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده * کر کج یکسر اول و سکون رای قرشت
و کسر کاف بمنزله تعافای سید و جیم زده نام شهر است از شهرهای عالم * کر کج بضم اول و کسر رای مهمله و فون
و جیم زده برنج خوردنی را گویند که بتازی از خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم هست و کنج و کوشه و پیغوله
خانه را نیز گویند و معنی چین و شکنج نیز باشد * کلاج بضم اول و لام بالف کشید و جیم زده یعنی نانی آمد که بسایه
نازک و تنک مانند حر بر باشد و آنرا از نشاسته و تخم مرغ بزنند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند
و نیز نام حلوائی است پاکیزه و بتازی آنرا قاطیف گویند * گلنج بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطة و جیم زده یعنی
گلوله چنگالی و گلوله حمیر آمده * گلنج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی گلنج است که گلوله چنگالی و گلوله حمیر
باشد * گنبد نارنج کنایه از آسمان آمده * گنج بضم اول و فون و جیم زده یعنی کنجایش آمده که از کعبه
و در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه رسدی را نیز گویند که
در میان جمعی از مردم کنند و بهر کسی قسمتی رسانند و بفتح اول یعنی زر و کوهری آمده که در زیر زمین دفن
کنند و یکسر اول شخصی را گویند که بسبب صلح مدینه ماخ او پسر ایشان شده باشد و احمق و ابله و متعیر و سرکشته
و حیران را نیز گویند و معنی صاحب عجب و تکبر و خود ستاهم آمده * کنگ درج بفتح اول و سکون فون و کسر
کاف پارسی و کسر دال ابعج و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و رای مهمله و جیم زده یعنی کنگ درخت
آمده که بیت المقدس باشد و یکسر هائیز آمده و یکسر اول و فتح دال ابعج و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند
که در وزن نیم زبرد باشد * کنگلاج بضم اول و سکون فون و فتح کاف پارسی و لام بالف کشید و جیم زده
شخصی را گویند که در زبانش کرفتنگی باشد و بتازی الکن خوانند و سکون ثالث هم گفته اند * کوچ بفتح اول
و او و جیم زده صغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی یعنی زور و قوت آمده
* کوشت آهنگ بضم اول و او و مجهول رسید و شین منقوطة و منزهة فوقانی ساکن و همزه بالف کشید و فتح های
مدوره و فون و جیم زده یعنی قلابی آمده که بدان کوشت را از دیک بیرون آورند و غلبه و اچ را نیز گویند

کج
کرج
کرد ناج
کر کاج
کر کج
کر کج
کر کج
کر کج
کلاج
گلنج
گل کج
گنبد نارنج
کنج
کنک درج
کنک درج
کنک درج
کنک درج
کنک درج

که لاج *
 کولاج *
 کبج *
 کبج *
 کونج *
 کویج *
 کوش *
 کوردای *
 چرخ *
 کرده چرخ *
 گرم و سرد *
 چرخ *
 کومینج *
 گستاخ *
 کل سرخ *
 کلکوان *
 چرخ *
 کلوی سرخ *
 کوزد میخ *
 کوسپند *
 چرخ *
 کولنج *
 کینج *
 کاود *
 کاوزاد *
 کد *
 کراد *

که زغن باشد * کولاج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و واو هم زده نام حلوان است که آذرا
 لایر لا کوبند * کولانج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و لرن و حن زده یعنی کولاج است
 که نوعی از حلوان باشد و بعضی کوبندانی است در فایب نزاکت که از سفیده تخم مزغ و ناشاسته پزند و در شربت
 قناد از نذ و خوراک * کبج بکسر اول بهشتا تختانی رسیده و حیم زده یعنی پریشان و پراکنده خاطر آمده و شخصی
 رانیز کورند که نسبت صد مه دماغ او پریشان شده باشد و ابله و متهم و سرکشند و حیران رانیز کورند
 و باین معنی یا حیم پارسی هم بنظر آمده و خود ستای و صاحب عجب و فکیر رانیز گفته اند * کبج بفتح اول و حیم پارسی
 زده یعنی کبج آمده و آن نوعی از خاک است که آنرا بزنگ و بدان مارت سازند و خانه سفید کنند * کونج بضم اول
 و سکون ای مهمله و فتح کاف پارسی و نون و حیم فارسی زده یعنی دارالملک خرار زم آمده و آذرا کونج نیز کورند * کویج
 بضم اول و کسر رای مهمله بهشتا تختانی رسیده و حیم پارسی زده یعنی تالار و خانه کوچک رنق ز بر زمین و جاه
 زندان باشد * کوش بفتح اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منة و طه و کسر رای پارسی بهشتا تختانی مجهول
 و حیم پارسی زده یعنی کوشسال آمد و پارچه رانیز کورند که بهت دفع سرما بر سر و کوش بهشت * کوردای چرخ
 بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و نون بالف کشیده و سکون بای حطی و فتح حیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده
 یعنی آسمان است * کرده چرخ بکسر اول و سکون ای مهمله و فتح دال ایجد و کسر مشنای تختانی و ضم سین معص و رای قرشت و خای
 نخ زده کنایه از آفتاب و ما فتاب است * گرم و سرد چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح واو و سین مهمله
 و سکون ای قرشت و کسر دال ایجد و فتح حیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب و ماه و حوادث ملکی باشد
 * گرمینج بضم اول و سکون رای قرشت و کسر میم بهشتا تختانی رسیده و خای نخ زده یعنی میخ آهنی و جوین آمده
 که بر دو سر طریقه بر زمین فرورند و ریسانی بر آنها بسته اسپان را بدان ریمان بندند * گستاخ بضم اول
 و سکون سین مهمله و مشنای نون بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی بی ادب و دلیر و قند آمده * کل سرخ بضم
 اول و کسر لام و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای نخ زده یعنی هر گلی آمد که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب
 هم باشد * کلکون چرخ بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح حیم پارسی و رای مهمله
 و خای منقوطه زده کنایه از آسمان است و کلکون چرخ کنایه از شفق است * کلوی سرخ بضم اول و لام بواو رسیده
 و کسر مشنای تختانی و ضم سین معص و رای قرشت و خای نخ زده یعنی سرخ زده آمده و آن محل گذشتن آب
 و دانه است * کوزه مخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و ضم میم و خای منقوطه
 زده یعنی خلاف کل بحر ما آمده * کوسپند چرخ یعنی برج حمل * کوانج بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح
 لام و خای منقوطه زده یعنی کلخن باشد که آتش که حمام است * کیرنج بکسر اول بهشتا تختانی رسیده و فتح رای
 قرشت و خای منقوطه زده یعنی رحل آمده و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای
 آن گذارند و خوانند

چشمه هشتم بصر اول قانم پنجم من کتاب هفت قانم در کاف پارسی بادال ایجد

* کارد اول بالف کشیده و کسر او و دال ایجد زده به لغت و نذ و پازند یعنی کاو کوهی آمده * کاوزاد اول
 بالف کشیده و سکون او و زای هوز بالف کشیده و دال ایجد زده کنایه از آن آمده که میراث یافت و حالتی
 بهر و دلی و دولتی بتماز کی ظاهر شد * کد بفتح اول و دال ایجد زده یعنی کدا آمده که کدایی کنند باشد
 و کدایی رانیز گفته اند * کراد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ایجد زده یعنی جامه کهنه آمده

* کوران دور
 * کرایه
 * کربل
 * کرجند
 * کورد
 * کورد آباد
 * کورد کرد
 * کورد آلوده
 * سازد
 * کورد اوژند
 * کورد باد
 * کورد مرد
 * کرم و سرد
 * کوه بو باد
 * کزد
 * کند
 * کز نند
 * کیشاد

* کوران دور و بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و ضم دال ایجد بواور سید و دال ایجد زده
 * معنی ابر سیاه تیره آمده و بعضی نیز هم آمده و آن بخاری باشد غلط و ملاصق زمین * کز نند بکسر اول و رای
 * قرشت بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ایجد زده یعنی قصد آفتاب کند و میل و رغبت نماید و بعضی بجهان
 * هم هست یعنی افروانی کند چنانکه گفته اند * شه نشاهاتو آن شاهی که گردن * نیارد کز جنابت سر کراید * کز نند بید
 * بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحد تحتانی و های مدور دما کن و کسر بای ایجد و مثناة تحتانی رسیده و دال ایجد
 * زده یعنی بید مشک آمده و بعضی گویند که نوی از بید مشک است و آن جمله هقله * بید است
 * و کل آن به پنجا کوبه می ماند و آن را بید طبری نیز گویند * کز چند بفتح اول و سکون رای قرشت * فتح جیم پارسی
 * و نون و دال ایجد زده یعنی چند آمد که مسالغه در چند باشد و چند مقدر است غیر معین * کز د بفتح اول و رای مهمله
 * و دال ایجد زده یعنی در دون و فلک آمد و یکی از نامهای آفتاب عالم تاب هم هست و بعضی بری عرض باشد و خاک را
 * نیز گویند عموما و خاک بر آنکسخته را خصوصاً و بعضی گویند بدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن
 * و چرخ زدن هم هست و نفع و فایده و منفعت را نیز گویند و کس را نیز گفته اند و بعضی هم والد و شادی و بیغمی
 * نیز آمده و درین دو معنی از اضداد است و جنسی از ابریشم و ابریشمین باشد و برق را نیز گفته اند و آن
 * شعله است که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و بضم کاف پارسی یعنی شجاع و دلور و بهای در آمده
 * و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول یعنی مدور و دوری باشد و در و هوای اطراف را نیز گفته اند و افاده
 * جمع هم میکند که کورد آمده و جمع شده باشد و بعضی شهر و مدینه هم هست و مجرد از اب کورد سیاه و ش کرد
 * و مراد از آن شهر داراب و شهر سیاه و است و بعضی هر گاه نیز بنظر آمده و بکسر اول و فتح نای مخفف کیر آمده
 * * کورد آباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و همزه بالف کشیده و موحد تحتانی بالف کشیده و دال
 * ایجد زده نام شهر مداین است و آنرا طهمورث د یونند که از جمله پیشدادیان است بنا کرده و جمشید آنرا
 * با تمام رسانید * کورد کرد بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجد بالف کشیده و کسر کاف و رای مهمله
 * و دال ایجد زده یعنی اطراف و جوانب آمد و بفتح کاف اول و نای بعضی بی درمی و همیشه در گردش باشد * کورد آلوده سازد
 * یعنی اسباب و اموال دنیوی بکسی دهنده * کورد اوژند بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و فتح همزه و سکون
 * و او و فتح زای پارسی و نون و دال ایجد زده یعنی کورد افکنند است چه اوژند یعنی افکنند است و نام مرد مبارزی هم بوده
 * * کورد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و موحد تحتانی بالف کشیده و دال ایجد زده یعنی بادی آمده که خاک را
 * بشکل مناری و چون آسیا گردان بر آسمان بر درین بادی های هر زدر آخر هم آمد که کورد باد باشد * کزد بفتح اول
 * و سکون رای مهمله و کورد دال ایجد و فتح زای هوز و میم و تشدید و فتح رای قرشت و دال ایجد زده کنایه از سینه
 * نورسته و خطنود میله و جوان آمده * کرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سختی و مستی و شدت و رخا و بدی و نیکی
 * و امثال اینها آمده * کزه بر باد کنایه از بی اعتباری دنیا آمد که هر گاه گویند که کزه بر باد مزن مراد این باشد
 * که مال دنیا را فدای غیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید * کزد بضم اول و فتح زای منقوله
 * و رای قرشت و دال ایجد زده یعنی علاج آمده چه نا کزد یعنی لا علاج باشد * کزد بفتح اول و زای هوز
 * و نون و دال ایجد زده یعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم آمده * کز نند بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون
 * و سکون نون ثانی و دال ایجد زده یعنی جوان هر گاه آمد و آن غریبی باشد از پشم و رسن یافته که چیز مادران کنند
 * * کشاد بضم اول یعنی فراخ آمده که در برابر تنگ باشد و مانعی کشاد ن هم هست که در مقابل بستن است و بعضی

تسمی از کور آمده که تابان است * کوراد بضم اول بر اور سیده و لام بالف کشیده و دال ایجد زده نام بهلوانی است
 ابران * کورند بضم اول بو اور سیده و فتح نون و نون ثانی و دال ایجد زده یعنی حوال دوز آمده * کورید
 بفتح اول و سکون و او و فتح های مدوره و کسور ای قرشت بهنناة تختانی رسیده و دال ایجد زده ماضی کوریدن
 آمده یعنی چیزی را ای چیزی بدل کرد و عوض نمود * کیتی نور د بکسر اول بهنناة تختانی مجهول رسیده و کسر مثناة
 فوقانی بهنناة تختانی رسیده و فتح نون و او و رای قرشت و دال ایجد زده یعنی جهانگرد آمدن چه کیتی جهان و نور دیدن
 یعنی کردیدن است و کنایه از آفتاب هم آمده و کنایه از مکندر رومی هم هست و اسب را نیز کوریند * کید بکسر اول
 بهنناة تختانی رسیده و دال ایجد زده یعنی مرغ گوشت را با آمده که غلیو اچ باشد

چشمه هفتم بحر اول از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان کاف پارسی برای مهمله

* کار اول بالف کشیده و سکون رای مهمله لفظی است که اذنه ناعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر لاحق شود همچو آموزگار
 و کنه کار و خدمت کار و حد کار و امانت آن و نیز لفظ کرمترادف این آمده و معنی خداوند هم از نظر گذشته * کار بیکر اول
 بالف کشیده و سکون و او و فتح های پارسی و مثناة تختانی ساکن و فتح کاف و رای قرشت : ده معروف است و نیز نام
 کرز فریدن آمده کوریند آنرا بهیات سر کومیش از آهن ساخته بودند * کار چهار اول بالف کشیده و سکون
 و او و کسر جیم پارسی و های مدوره و رای قرشت زده یعنی کاور بیکر آمده که کرز فریدن و بن آبتین باشد
 * کار اول بالف کشیده و فتح و او و رای قرشت زده نام درختی است که صغ آنرا کوشیر کوریند و جاوشیر
 معرب آن است * کاور شیر اول بالف کشیده و فتح و او و سکون رای قرشت و کسر جیم منقطه بهنناة تختانی
 رسیده و رای مهمله زده صغی است که آنرا کاور شیر هم میگویند * کاوز اول بالف کشیده و کسر و او و فتح
 زای هوز و رای قرشت زده صراحی و ظرفی را کوریند که از طلا بهیات کاور ساخته باشند و کوی را نیز کوریند
 که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و حالک سم
 اسپ جبریل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدل است آورده بود در دهانش دمیده آن کارمانند کاوران
 دیگر بانگ میزد چه خاصیت حالک سم اسپ جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده رازنده میگردیدان سبب
 زه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و او را کلهوزین هم
 میگویند * کاوز اول بالف کشیده و سکون و او و ضم زای هوز و مجهول رسیده و رای قرشت زده کسی
 را کوریند که بیورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد * کاوزار اول بالف
 کشیده و سکون و او و مین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی کاورمانند باشد و معنی کاور نیز
 از نظر گذشته که کرز فریدن است و آنرا از آهن بهیات سر کومیش ساخته بودند * کوزر و روزن داور که معنی کاوزار آمده
 که کرز فریدن و آن را کاور هم کوریند هز بادقی هادر آخر * کاور شیر و روزن باد کب و صغ درختی است
 که ساق آن کوناه و برک آن شبیه به برک انجیر و زیتون می باشد و آن زرد و نغش و خوشبوی می شود ساق آنرا
 بشکافتند تا صغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید کوریند و آبتیکه
 از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشک می شود زرد می گردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب
 آن جاوشیر است * کاور اول بالف کشیده و کسر و او و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی کوی آمده
 که زمین را بدان شمار کنند * کدر بفتح اول و دال ایجد و رای قرشت زده یعنی صلاح جنگ آمده * کد یور
 بفتح اول و کسر دال ایجد بهنناة تختانی رسیده و فتح و او و رای مهمله زده یعنی کد او کد ای کنند آمده * کدر بفتح

کولاد *
 کورند *
 کوریند

کیتی نور د

کید *

کار *

کاور بیکر *

کاور چهار *

کاور *

کاور شیر *

کاوز *

کاوزور *

کاوزار *

کاوزر *

کاور شیر *

کاور *

کدر *

کد یور *

کد *

اول و رای قرشت زده یعنی گنبد و سازند آمد همچو کوزه کروکاسه کرو آهنکروزر کرو مسکروا مثال آن
 و نیز غنغ اگر آمد که کلمه شرطیه است و نام جوشی است مشهور که بغازی حرب گویند و یعنی مراد و مقصود هم آمد
 و قدرت و توانایی را نیز گویند و نیز مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموز کر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم
 میگردد و وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رود خانه ایست که در سرحد ملک غزان جار بست و باین معنی
 با کاف تازی مشهور است * کران بار بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و سکون نون و موحده تختانی بالف کشید
 و رای مهمله زده یعنی بار دار و بارور آمده اهم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب
 و بنه و غنا هم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن هم است * کران حوار بفتح اول و رای قرشت
 بالف کشید و سکون نون و فتح خای ثغذ و و او معدوله بالف کشید و رای بی نقطه زده یعنی مردم بسیار حوار
 و شکم پرست آمده * کران سر بفتح اول و رای مهمله بالف کشید و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت
 زده یعنی متکبر آمده و صاحب لشکر و سپاه و زنبوره را نیز گویند و او را سبه سالار خوانند * کران بفتح اول و سکون
 را و فتح دال ایچد و رای قرشت زده یعنی شهر و قصبه آمده و زمین سخت را نیز گویند که در دامن کوه واقع است
 و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند * کران بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایچد و کسر کاف پارسی
 بثنای تختانی رسید و رای قرشت زده یعنی کیرنده کرد و شجاع و دلاور آمده و نام پسر افراسیاب پادشاه توران
 هم هست * کران شتر بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایچد و کسر نون و ضم شین معجمه و مثناة فوقانی و رای قرشت زده
 کنایه از میان پرز آمده * کران کار بیکر بضم اول و سکون رای مهمله و فتح زای هو و کسر همزه مهمله و کاف پارسی بالف کشید
 و سکون را و و فتح بای پارسی و سکون مثناة تختانی و فتح کاف و رای مهمله زده گرز فریدون را گویند چه آنرا هیاب سرکاو میش از
 فولاد ساخته بودند * کران کار و جهره گرز کار سار * کران کار سار * کران کار سار این مرسه یعنی گرز کار بیکر آمد که عمود گرز فریدون
 باشد * کران بفتح اول و کاف پارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن صنایع الصنایع
 آمده و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف پارسی معنی را
 گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف پارسی غنغ باشد که دو صیاه رنگ از نغود کوچکتر
 و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد * کران فسون کر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف
 پارسی و ضم فارسی مهمله بو او رسید و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده کنایه از دنیا و عالم آمده
 و آسمان را هم گفته اند * کران فجار بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشید و رای مهمله زده
 برنج زار و شالی زار را گویند * کران بشیر بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم و فتح موحده تختانی و کسر
 شین منقوطه بثنای تختانی رسید و رای قرشت زده یعنی شیر برنج آمده و آن شله باشد که با شیر پزند * کران
 بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح و او و رای مهمله زده یعنی واجب آمده که در مقابل ممکن است * کران بفتح
 اول و ضم رای مهمله بو او رسید و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یکی از نامهای بار تعالی است و معنی
 آن مراد بخش باشد * کران بر بکسر اول و رای قرشت و سکون رای مد و ره و ضم موحده تختانی و رای
 مهمله زده یعنی طرار آمده و آن شخصی است که در این زمان بیکسره بر شهرت دارد * کران بضم اول و زای هو بالف
 کشید و رای قرشت زده یعنی نقش باریک که رنگ نقاشان و مصوران آمده که اول میکشند بجهت افکام اسلوب و بعد از آن
 رنگ آمیزی کرده پرداز میکنند و نشتر حجام و فصاد را نیز گویند و بعضی اداهم آمده که از ادا کردن یعنی قرض
 پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بکزار و ادا کنند را نیز گویند و بعضی خواب

کران بار*
 کران شوار*
 کران سر*
 کران در*
 کران کیر*
 کران شتر*
 کران کار بیکر*
 کران کار و جهره*
 کران کار سار*
 کران کار سار*
 کران کیر*
 کران فسوکر*
 کران فجار*
 کران بشیر*
 کران بر*
 کران کر*
 کران بر*
 کران کر*

هم بنظر آمد که در مقابل بیداریست * گزارش کر بضم اول و زای هوز بالف کشید و کسورای قرشت و سکون
 شین منقوطه و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده یعنی معبر و تعبیر کنند و خواب آمده و کز را نند و آوردند
 و بر نند و قبول کنند و رانیز گویند * کز بفتح اول و زای هوز و رای مهمله زده یعنی زرد آمد و معرب
 آن جز راست و بضم کاف پارسی مخفف کزیر آمده که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرجین شبان را
 گویند و یعنی دوم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم آمده * کزیر بضم اول و کسورای هوز بمنثاقه تختانی رسیم
 و رای قرشت زده یعنی چاره و علاج آمده چه تا کزیر نا علاج را گویند و افاده ضرورت هم میکنند و بفتح کاف
 پارسی یعنی با کار و پیشکار آمده و بکسر کاف پارسی هم باین معنی و هم بعضی در هنک و پهلوان و عسس آمده * کسار بضم
 اول و سین مهمله بالف کشید و رای مهمله زده یعنی کد از آمدن است و امر بکن داشتن هم آمده یعنی بکنار و بعضی
 بخورند غم و بخورند شراب نیز هست همچو غم کسار و می کسار * کستر بضم اول و سکون سین مهمله و فتح منثاقه فوقانی و رای
 قرشت زده یعنی بهن کنند و افزانند آمده و امر باین معنی هم هست یعنی بهن کن و بیفزاز و فرود چین و خار سیاه و خار سفید را
 نیز گویند * کسته مہار کنایه از بی بیداری و سرکش و ستیزند و سخن ناشدند آمد و بتنازی خلیع العدل از خوانند * کسته نور
 کنایه از ماه نو آمد که هلال باشد و به الله رانیز گویند که از طلا و نقره بالذام کشتی ساخته باشند این دو لغت را در مویذ الفضلا
 بجای کاف پارسی کاف تازی نوشته * کسنامار بضم اول و سکون سین مهمله و نون بالف کشید و میم بالف کشید
 و رای مهمله زده یعنی نهایت غلبه کرد ستمی آمده چه کسن یعنی کرسنه و امار یعنی نهایت طلب و عواش بود
 * کلبار بضم اول و سکون لام و موحد تختانی بالف کشید و رای مهمله زده نام شهری و مدینه بوده است
 * کل بی خار کنایه از خل ساده کل از آن آمده * کل تر بضم اول و کسر لام و فتح منثاقه فوقانی و رای قرشت زده
 معروف است که کل تازه باشد و کنایه از عارض محبوبان هم هست * کل حجر بضم اول و کسر لام و فتح حای حطی
 و جیم و رای قرشت زده یعنی آتش است که بتنازی نار گویند * کلزار بضم اول و سکون لام و زای هوز بالف کشید
 و رای قرشت زده معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی * کل شهر بضم اول و سکون لام
 و فتح شین منقوطه و های مدوره و رای قرشت زده نام زن پیران و بسه آمده که سبه سالار افراسیاب بود * کلغر
 بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده یعنی پشم نرمی آمده که از بین موی بزیشانه بر آورند
 و از آن شال بافتند و بکسر اول یعنی بنا و کل کار آمده * کلک انار بضم اول و فتح لام و کسر کاف و فتح همزه و نون بالف کشید
 و رای مهمله زده یعنی کل انار بوستانی آمده و آنرا بعربری جنبل الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ایچ
 و ضم دال بی نقطه و ضم رای مشد و فتح میم مشد و بالف کشید و نون زده منفعت آن نزد یک بکنار باشد
 * کلنار بضم اول و سکون لام و نون بالف کشید و رای قرشت زده یعنی شکوفه و کل انار آمده و بعضی گویند
 که آن کل درخت انار بریست که بغیر از کل ثوری نند ارد و ثوروی همان است و بهترین وی مصری باشد
 و بتنازی ثور الشوک المصری خوانند و هر کل سرخ بزرگ صد بزرگ را نیز گفته اند و معرب آن کلنار آمده
 * کلیمکر بکسر اول و لام بمنثاقه تختانی رسیم و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده یعنی کلکار و بنا باشد * کار بضم اول
 و میم بالف کشید و رای قرشت زده امر بکماشتن آمده که شخصی را بر سر چیزی و کاری واداشتن باشد و صد او آواز
 بای رانیز گویند بهنگام راه رفتن * کنبد آفت پلیر کنایه از آسمان آمده * کنبد معتبر بضم اول و سکون نون
 و فتح موحد تختانی و کسر ذال منقوطه و ضم میم و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحد تختانی و رای قرشت زده
 کنایه از موی سر معشوق آمده اگر چه موی را بکنند مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه میفرمان کرد که معشوق سر در مننه

گزارش کر
 * کز
 * کزیر
 * کسار
 * کستر
 * کسته
 * مہار
 * کسه
 * نور
 * کسنامار
 * کلبار
 * کل بی خار
 * کل تر
 * کل حجر
 * کلزار
 * کل شهر
 * کلغر
 * کلک انار
 * کلنار
 * کلیمکر
 * کار
 * کنبد آفت
 * پلیر
 * کنبد معتبر

عرب است * کورا کور بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده یعنی زود از زود آمده که مبالغه در زودی و چلندی و تند و تیزی باشد * کورا کور با کاف پارسی بر وزن مور مور یعنی کورا کور باشد و نوعی از برنده هم هست که آن را خرچل گویند * کوز هر بفتح اول و کسر و او و فتح زای هوز و های مدوره و رای قرشت زده یعنی عقده اس و ذلب آمده و آن ذ و نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوز هر است * کوش بدر بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بین منقوطه و فتح موحد تختانی و دال ایچد و رای قرشت زده یعنی کوش در آواز آمده که منتظر و انتظار کش باشد * کوش بستر بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر موحد تختانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فرقان و رای مهمله زده نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید پس عظیم و در دامن آن کوه دیای بود لشکریانش بشکار مشغول شدند و مردی ایستاد بزرگ جنه و درشت اعضا و پر موی و پهن کوش گویند پهنی کوش او بنا به بود که چون خوابید یکی کوش را بستر و کوش دیگر را عاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کردند نام او را پرسید گفت مرا کوش بستر می نامند * کوش دار بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و دال ایچد بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی محافظت کننده و نگاهدارنده آمد و امریان معنی هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن * کوشیار بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و مثناة تختانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوطی سینا شاگردی او کرده * کوکار بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده نام جانوری است که سر کین را کلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و در میان آنرا محقضا و خوراند * کوه هر بفتح اول و سکون او و فتح های مدوره و رای قرشت زده یعنی مرور و آمده که بتمازی لولو گویند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و معنی اصل و نژاد و فرزندان باشد و معنی ذات هم آمد چه هر گاه کوهی گویند مراد از آن ذاتی باشد و معنی هر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود عقل و ذر منک هم هست و معنی عرض و بدل نیز آمد و باین معنی غریب است و معرب آن جوهر است * کوه هر بفتح اول و سکون او و فتح های مدوره و کسر رای قرشت و فتح مثناة فرقان و رای مهمله زده کنایه از اشک چشم آمده * کوهر متناهی بفتح اول و سکون او و فتح های مدوره و کسر رای قرشت و ضم میم و فتح طای حطی و فتح و تشدید های مدوره و رای بی نقطه زده یعنی هر چیز پاک و پاکیزه و حره و پاک اصل و نیکو آمده * کویر بفتح اول و کسر و او و مثناة تختانی مجهول رسیده و رای قرشت زده یعنی پاک و پیشکار آمده و معرب آن نیز گویند و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور به آب می ماند و معنی صحرا هم بنظر آمد * کوی زر بضم بواو رسیده و سکون مثناة تختانی و فتح زای هوز و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمده * کهمار بفتح اول و سکون های مدوره و موحد تختانی بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی گاه بارها آمده و آن شش روزیست که خدا ایتعالی عالم را در آن آفرید * کهر بضم اول و فتح های مدوره و رای قرشت زده یعنی کوهر آمد * کهر کستر بضم اول و فتح های مدوره و رای قرشت و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فرقان و رای قرشت زده یعنی جوان مرد آمد و ناصح و واعظ را نیز گویند * کهنبار مخفف گاه انبار است و آن شش روزیست که خدا ایتعالی عالم را در آن شش روز آفرید * کیاشیر بکسر اول و مثناة تختانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه و مثناة تختانی رسیده و رای قرشت زده شمیره گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باغد * گیاه قیصر بکسر اول و مثناة تختانی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح قاف و سکون مثناة تختانی و فتح صاد مهمله و رای قرشت زده الکلیل الملک را گویند و آن رستنی است زرد بسفیدی مایل چون بشکافند آنه زرد بر آید طبیعت آن گرم و خشک است

کورا کور *
 کور کور *
 کوز هر *
 کوش بدن *
 کوش بستر *
 کوش دار *
 که شیار *
 کوکار *
 کوه هر *
 کوهر متناهی *
 کوی زر *
 کهمار *
 کهر *
 کهر کستر *
 کیاشیر *
 گیاه قیصر *

محلل و ملین و رمهای صلب مفاصل و احشای انافاع است * کیمز بفتح اول و سکون مثناة تختانی و ضم موحد ه تختانی و رای مهمله زده نوعی از پیکان تیر آمده * کیمز بکسر اول و مثناة تختانی رسیده و رای قرشت زده یعنی ارغ آمدن و آن تیزی تلخی باشد که در مغز با دام و بسته و کرد کان و فندق و امثال آنها به هر سبب * کیمز اول و بکسر اول یعنی فرمان دمی و حکم رانی آمده * کیمز اول و بکسر اول و مثناة تختانی مجهول رسیده و ضم هین مهمله یواور سیده و دال احد با الف کشیده و رای مهمله زده معروف است و کنایه از سید و مولای زاده و پسر زاده هم هست * کیمز اول و بکسر اول و مثناة تختانی مجهول رسیده و فتح و او و رای قرشت زده یعنی نقل کنند و سخن راندن و بصله حیوان و انسانه گویند و در اصطلاح بعضی حس مشترک آمده و آن اول قوتی است مرتب در تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد اگر او نباشد ناقص نمیشود کرد که این سه فهم است و آن سیاه و این ساکن است و آن متعرج

چشمه هشتم بحر اول از قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در بیان کاف پارسی بازای هوز

* کاز اول بالف کشیده و زای هوز زده آلتی است که بدان طلا و نقره و مس و غیره بر نند و مقرران را هم گفته اند و بعضی دند ان هم آمده و لب و باء ضود بکسر را بدندان گرفتند و حسابیدن را نیز گویند و مناقشی را نیز نامند که به آن سرشمع کیمز اول و موی چینه را نیز گویند و علف چار و راه نامند و بعضی اجند و جرهم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جانی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یاد در زمین صخره بکنند تا بوقت ضرورت آدمی یا کوسه کند در انجا رود و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و با این معنی بجای کاف بازای هم آمده * کیمز بفتح اول و سکون موحد ه تختانی و زای هوز زده یعنی هر چیز کند و قوی و مطهر آمده * کراز بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده یعنی عهده نر آمده که جفت عهده ماده است و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست و حرام و رفتار را نیز گویند که از روی ناز و تکبر و تمغتر باشد و بعضی گویند معنی حرام و رفتار از روی ناز و تکبر است لیکن در میدان کار زاری یعنی از روی تکبر نه از روی ترس و بیم و بیلی را نیز گویند که بدان زمین بکنند و طابش و اضطراب را نیز گویند که مردم را از خوارت بهم رسد و این حال بیشتر در وقت زاییدن زنان واقع میشود و کوزه پهنی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزه سرتنگی است که مسافران همراه میدانند و آن نوعی از تنک باشد و چوبی را نیز گویند که کوسه بند و محروک و کار و ابدان را نند و بعضی بالش و نومه آمده که از بالیدن و غر کردن باشد و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقه آهنی بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بران بندند و مزارهان زمین شیار کرده و ابدان هموار کنند * کویز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم موحد ه تختانی و زای هوز زده یعنی مکار و محیل آمده و بعضی دلیر و شجاع و زبیر و دانا و بزرگ هم هست چه کویز یعنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانای باشد و باید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط اگر بزی و طرف تفریط را محمود خوانند و معرب آن جر بزا است و بکسر ثالث هم بدان آمده * کوز بضم اول و رای مهمله زای هوز زده یعنی عمود آهنی آمده و چاق چوب را نیز گفته اند که چوب دست سر کرده دارد باشد و دسته ها و آن را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد * کوز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی یواور مجهول رسیده و زای هوز زده نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران و یسه فرستاده بود و ضابطه ولایت را هم گویند و بفتح اول هم آمده * کوم همی ز کنایه از مردم سخنرین و زود بیدار شنوند و سبک روح و جملک و چابک و تیز رو و صوفی و مردم غامز شب گن را نیز گفته اند

کیمز *
کیمز *
کیمز اول *
کیمز اول *
کیمز *
کاز *
کیمز *
کراز *
کویز *
کوز *
کوز *
کوم خیز *

* کرمه بیز *
 * کرمه ویز *
 * کز *

* کزاز *

* کشنیز *

* کلوز *

* کدیز *

* کواز *

* کز درز *

* کوز *

* کوش خز *

* کورخانه خیز *

* کوی باز *

* کاژ *

* کواژ *

* کاموژ *

* کندژ *

* کرمه بیز *
 * کرمه ویز *
 * کز *

* کزاز *

* کشنیز *

* کلوز *

* کدیز *

* کواز *

* کز درز *

* کوز *

* کوش خز *

* کورخانه خیز *

* کوی باز *

* کاژ *

* کواژ *

* کاموژ *

* کندژ *

کرمه بیز اول و سکون را ی قرشت و فتح میم و سکون های هوز و کسر موحده تختانی بهشتانی تختانی مجهول
 و سیک و وزای هوز زده یعنی غربال سوراخ تنگ آمد * کرمه ویز برون و معنی کرمه بیز است * کز بفتح اول
 و سکون زای هوز درختی است که بیشتر در کنار های آب و رودخانه ها روید و آنرا بتنازی طر فاء
 خوانند و بار آنرا ثمره الطر فاء نامند امراض چشم و زهر رقیلا را نافع است و در هندی آنرا جها و کویند
 و نوعی از تبری پرو بیکان هم هست که دوسر آن بار یک میان کند و میباشند و نیز پیمانته باشد از چوب و یا از آن
 که بدن جامه و قالین و یلاس و زمین و امثال آن پیمانند و کزنده را نیز کویند و امر بکزی بدن هم هست یعنی بکزی و بکسر
 اول بمعنی دندان است که بتنازی سن کویند * کز از بضم اول و زای هوز بالف کشیده و زای هوز ثانی زده بمعنی طپش
 و اضطرابی آمد که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم رسد * کشنیز بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر نون بهشتا
 تختانی سیک و زای هوز زده در سقنی است که آنرا بتنازی چهلچلان و در هندی دهنیه کویند و باین معنی در کتاب
 مویله انفضلا بجای کاف پارسی تازی آورده و بفتح کاف پارسی بعضی رفتار باناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد * کلوز
 بفتح اول و ضم لام بو اور سیک و زای هوز زده بمعنی فندق باشد و بعضی کویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را
 گفته اند و الله اعلم و معرب آن چلوز باشد * کمیز بکسر اول و میم بهشتا تختانی سیک و زای هوز زده بمعنی پیشاب آمد
 که شاش باشد و بتنازی بول خوانند * کز از بفتح اول و واو بالف کشید و زای هوز زده بمعنی چوب دستی آمد که
 کار و عمر و سایر متور آن را بدن برانند و همان چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز آمد و بمعنی اول بضم اول هم
 بنظر آمد * کز درز بضم اول بو اور سیک و فتح دال ایجد و سکون رای ممله و زای هوز زده نام د و بادشاه است از
 ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معبد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور
 بنهایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بود آمد زده و پسر ایران شاه
 که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر
 که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر کویو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنار های
 آب نشیند و چیزی را کویند که حرق و التیام نماید یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید این معنی در فلکیات جار است لا محذور
 * کوز بفتح اول و واو زای هوز زده مخفف کوزن آمد که کار کوهی باشد و گردگان را کویند و آن میوه ایست معروف
 و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردگان و هم بادی را کویند که با صد از راه پایین بر آید و بد را
 نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هرگاه کویند که بالغزان تغزی و با کوزان کوزی مراد این باشد که بانیکان
 نیک و با بدن بدی و بمعنی مقل هم آمده و بهتر بن آن مقل از زقی است و بعضی کویند نباتات مقل است یعنی علف
 مقل و مقل صمغی است که از آن بهم میرسد و بترکی فصل پاییز باشد که فصل خزان است * کوش خز بضم اول
 بو اور مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای ثخن و زای هوز زده جانور است که آنرا هزار یا کویند
 * کورخانه خیز کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم آمده * کوی باز بضم اول بو اور مجهول
 رسیده و سکون مثنای تختانی و موحده تختانی بالف کشید و زای هوز زده معروف است یعنی شخصی که چون بازی
 کند و بازی کری را نیز کویند که چند عدد کوی الوان در دست گرفته یک یک را در هوا اندازد و بگیرد و نام روز
 نوزدهم هست از ماه های ملکی * کاژ اول بالف کشید و زای پارسی ساکن بمعنی جار مقام آمده مطلقا * کواژ بضم
 اول و زای پارسی بالف کشید و زای پارسی ثانی زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتنازی حوصله خوانند
 * کاموژ بضم اول و سکون لام و ضم میم بو اور سیک و زای پارسی زده بمعنی چلبا سه و سومار آمده * کندژ بفتح

کنک دژ *

کاوس *

کاووس *

کراوس *

کراس *

کوس *

کروس *

کویس *

کلی افریطس

کلشن قدس *

کن ابلیس *

کنک صوفی لباس

کنک طاقت بس

کنک مقرنس

کنک عروس *

کنک کاوس *

کوس *

کورنفس

کویس *

کیش *

اول و سکون نون و کسر دال ابعج و زای پاریسی زده مخفف کنک دژ آمده و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنک نام نهاد و در آن قلعه جاد و کران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و بجز تلی باقی نماند و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق کویند ها روت و ماروت در آن چاه محبوس اند * کنک دژ بفتح اول و سکون نون و کاف پاریسی و کسر دال ابعج و زای پاریسی زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقیه الارض مشهور است آن آرامگاه پریان است و اینجا پیوسته شب و روز یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت می باشد چشمه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بجز اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پاریسی با سین سعفص و معجمه و طای حطی و همین منقوطة و فاقه

کاوس اول بالف کشید و فتح و اورای مهمله و سین بی نقطه زده یعنی ارزن آمده که در هند ی چینه نامند و بعضی کویند نام غله ایست که در هند وی منک و کویند و الله اعلم * کاویس اول بالف کشید و کسر و او به ثنائة تختانی مجهول رسیده و سین سعفص زده یعنی ظرفی آمده که شیر و دوغ در آن کنند و باشین نقطه دار هم آمده * کراوس بفتح اول و سکون رای قرشت و همزه بالف کشید و ضم و او بو اور رسیده و سین مهمله زده یعنی چرخ و غنکری آمده و بایک و او هم در سب است همچو طاوس و کاوس * کرداس پنجم اول و سکون رای مهمله و دال ابعج بالف کشید و سین سعفص زده یعنی ستمگر و ظالم آمده و باشین نقطه دار هم آمده * کروس بضم اول و رای قرشت و سین مهمله زده یعنی کرسنگی آمده که در مقابل سیر است و معنی چرخ و ریم جامه و یک نام هم هست موی پیچیده و موی پیچیده را نیز کویند که موی باف زنان باشد * کروس بضم اول و رای قرشت بو اور رسیده و سین مهمله زده یعنی موی پیچیده و موی باف زنان آمده و چرخ و ریم جامه و یک نام را نیز کویند و معنی کرسنگی نیز آمده * کویس بکسر اول و رای قرشت به ثنائة تختانی رسیده و سین مهمله زده یعنی مکر و حيله و فریب و جاپلوسی آمده * کل افریطس بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون فار و کسر رای قرشت به ثنائة تختانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده نوعی از کل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند کویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیمی نرسد تا برسد * کلشن قدس بضم اول و سکون لام و فتح شین منقوطة و کسر نون و ضم قاف و دال ابعج و سین سعفص زده کنایه از عالم جبروت آمده * کن ابلیس بضم اول و کسر نون و همزه و سکون مو حلة تختانی و کسر لام به ثنائة تختانی رسیده و سین سعفص زده یعنی حیایه شیطان آمده چه کن یعنی خصیه باشد و این مخفف کنک است و نیز دانه باشد بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگی جو زبوا چون آنرا حرکت دهند و بچنه اند مغز آن در درون صد اکتد و اگر در زیر آن آبستن قرار ی از آن دو دکنند با ساسانی بزاید و آنرا بتازی حجرالولادت و حجرالنسر خوانند * کنک صوفی لباس و کنک طاقت بس و کنک مقرنس کنایه از آسمان باشد * کنک عروس بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله بو اور رسیده و سین مهمله زده نام کنک اول است از جمله هشت کنک عسرو پرویز و این کنک را خود جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست * کنک کاوس بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و کاف بالف کشید و ضم و او بو اور رسیده و سین مهمله زده نام لحن هفتک هم است از سی لحن باربد و آنرا کنک کاوس میگویند و رسم خط این زمان بیک و او است * کورس بضم اول و و او رای قرشت و سین مهمله زده یعنی کرس آمده که از کرسنگی باشد * کورنفس بضم اول بو اور مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح نون و فار سین سعفص زده یعنی نون و بدن آدمی آمده * کویس بفتح اول و کسر و او به ثنائة تختانی رسیده و سین سعفص زده یعنی طرف و انای شیر و ماست آمده * کیش بکسر اول به ثنائة تختانی مجهول رسیده

و شین سعفص زده مخفف کیسواست که موی سر زنان باشد * گامیش اول بالف کشیده و کسر میم مثنایه تختانی مجهول رسیده و شین منقوطة زده مخفف کاو میش آمده و آن جانور ایست معروف از جنس کاو * کاودوش اول بالف کشیده و سکون و او وضم دال ایجد بوا و مجهول رسیده و شین منقوطة زده ظرنی باشد صر آن کشاده و بنی آن تنک که شیر کاو میش در آن دو شند و آن را بتازی محلب خوانند و طغارد یوار بلند ی را نیز گفته اند که لوله یا ناری مانند چرخ تور داشته باشد * کاریش اول بالف کشیده و سکون و او و کسر رای قرشت مثنایه تختانی رسیده و شین منقوطة زده یعنی ریش کاو آمده که مردم بی عقل و ابله و احمق و خام طمع باشد * کاومیش جانوری است معروف از جنس کاو و او را جاموش هم گویند * کاه کوشش اول بالف کشیده و کسر های مدوره وضم کاف بوا و مجهول رسیده و کسر شین منقوطة و شین نائی زده کنایه از وقت جنگ آمده * کذارش بضم اول و ذال منقوطة بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطة یعنی آمده که کف شتر و ترک دادن و ادا نمودن و کذ را نیدن * کراش بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و شین منقوطة زده یعنی خراش آمده که از خراشیدن است و بعضی پریشان و پراکنده هم بنظر آمده * کران کوش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون وضم کاف پارسی بوا و مجهول رسیده و شین قرشت زده یعنی مردمی آمده که کوش اوسنکین باشد یعنی دیر بشنود و کر را نیز گویند چه کران کوشی یعنی گری آمده * کرایش بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثنایه تختانی و شین منقوطة زده یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش آمده که از نافرمانی کردن است و بیرون نمایش هم آمده * کرداش بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایجد بالف کشیده و شین منقوطة زده یعنی ظالم و ستمگر آمده * کردش بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر دال ایجد و شین منقوطة زده یعنی کردیدن آمده که چرخ زدن است و بعضی تغییر هم هست همچنان که رمش یعنی تبدیل است * کردن کش بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطة زده کنایه از مردم باقوت و قدرت و نافرمان آمده * کوزش بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز و شین منقوطة زده یعنی نظم و زاری و داد خواهی و تضرع نمودن آمده و با کاف تازی هم بنظر آمده است * کوز کاومیش بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح فار و سکون رای بی نقطه و مثنایه فوقانی بالف کشیده و شین منقوطة زده یعنی واجب الوجود آمده که کوز و کرمش و واجب و فرمایش یعنی و خود باشد * کوش بفتح اول و کسر رای مهمله مثنایه تختانی مجهول رسیده و شین منقوطة زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دارد و بغایت جلد و تند رود * کزارش بضم اول و کسر رایع و سکون شین نقطه دار تعمیر خواب را گویند و بعضی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده و بعضی گفتن و ادا کردن سخن و کز را فیل ن و بعضی در کزار و پیش گن نیز هست و بعضی کد شتن هم گویند * کزایش بضم اول زای هوز بالف کشیده و کسر مثنایه تختانی و شین منقوطة زده یعنی در محو و رولایق آمده و بفتح اول هم باین معنی و هم بعضی چوبی باشد که خر و گاو و بدن را نند و بکسر اول نیز گفته اند و بعضی پیچش هم هست * کزینش بضم اول و کسر زای هوز مثنایه تختانی رسیده و کسر نون و شین منقوطة زده یعنی بر کز یا کی و بسند یل کی آمده و ترجمه خاصیت هم هست * کش بفتح اول و شین منقوطة زده یعنی خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر و شادمانی آمده و بعضی کشتی ملاح هم هست و موسسه و مزاحمت را نیز گویند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخللاط اربعه است که آن خون و سودا و صفرا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بتازی قلب خوانند * کله موش بضم اول و فتح لام و سکون های مدوره وضم میم بوا و رسیده و شین منقوطة زده بیل مشک را گویند و عربان بهرامچ

کاومیش *
کاودوش

کاریش *
کاومیش *
کاه کوشش

کذارش *

کراش *
کران کوش

کرایش *

کرداش *

کردش *
کردن کش

کوزش *
کوز کاومیش
کوز فرمایش

کوش *

کزارش *

کزایش *

کزینش *
کش *

کله موش *

کنج کاومیش

کوارش
کواش
کوش

کوش موش
کوشه بالاش

کوه فرور

کوه رکش

کویش

کل نشاط

کروغ

کریغ

کاف

کرفاشف

کزاف

کزف

کشف

کل یوسف

کندل شکر

کندل ازرق

کوه سلجوق

کازراک

خوانند * کنج کاومیش یعنی کنج کاوان است که کنج حصیدلی باشد * کندش بفتح اول و سکون نون و کسر دال
 ایچ و شین منقوطة زده یعنی گوگرد آمد و آن دو قسم است احمر و ابيض که گوگرد احمر يك جزو از اجزای اکسیر است
 و گوگرد ابيض يك جزو از اجزای باروت * کوارش بضم اول و واو بالف کشید و کسر رای قرشت و شین منقوطة
 زده ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خوردن آن هضم آن است * کواش بضم اول
 و واو بالف کشید و شین منقوطة زده یعنی صفت و رنگ را لون آمده و بفتح اول هم آمده * کوش بضم اول و واو
 مجهول رسیده و شین منقوطة زده معروف است که بعربی اذن گویند و معنی کنج و گوشه هم هست و نام درشته ایست
 که موئل بر مهمات خلق عالم است و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد زفار سیان درین روز جشن کنند و عید
 سازند و آنرا سیر سور کریند و درین روز سیر برادرین از خوردن و گوشت را باکیاه و ملاف بزندان باچوب
 و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لامسه جن است و بدان درائی امراضی کنند که منسوب بجن است درین
 روز نیک است فرزند بکتاب دادن و پیشه آموختن و معنی منتظر و انتظار نیز آمده و معنی حفظ و محافظت هم هست
 * کوش مرش بضم اول و واو مجهول رسیده و کسر شین منقوطة و ضم میم بر او رسیده و شین منقوطة زده یعنی
 مرزنگرش آمده و برک آن شبیه است بکوش موش و بتاری اذان الفار خوانندش * کوشه بالاش بضم اول و واو
 مجهول رسیده و بفتح شین منقوطة و کسر هزنا مبدله و مرحله تقیانی بالف کشید و کسر لام و سکون شین منقوطة
 یعنی گوشه و کنار مسند آمده * کوه فرور بضم اول و سکون و او بفتح های مدوره و سکون رای قرشت و کسر فا
 و ضم رای ممله و او مجهول رسیده و شین منقوطة زده یعنی فرو شده گوگرد که جوهری باشد آمده و شاعر را
 نیز گویند * کوه رکش بفتح اول و سکون و او معنی است برین و دستبند مرصع آمده و یکسر کاف فارسی
 هم آمده یعنی کوه ردل چه کش یعنی دل باشد * کویش بفتح اول و کسر و او مشتاقه تقیانی و یک شین منقوطة زده
 یعنی ظرف را ذای شیر و مامت آمده و بر وزن سوزش ترجمه مقاتل باشد * کل نشاط بضم اول و کسر لام و بفتح
 نون و شین منقوطة بالف کشید و طای حطی زده کنایه از شراب یعنی انگوری آمده * کروغ بضم اول و رای ممله
 و او مجهول رسیده و شین منقوطة زده یعنی مروغ آمده که بتازی کذب خوانند * کریغ بضم اول و کسر رای
 قرشت مشتاقه تقیانی رسیده و غین منقوطة زده یعنی کریز آمده که از کریختن باشد * کف اول بالف کشید و فازده
 یعنی لاف آمده که سخنان کزاف و لا ظایل و تجاوز از حد و اندازن خود باشد و مشتق از کزاف است * کرفاشف
 بفتح اول و سکون رای قرشت و شین منقوطة بالف کشید و هین سعفص و فازده یعنی کرفاشف است که بسرا ترد و نام بسر
 طوماسپ باشد * کراف باسر اول بر وزن خلاف یعنی بیهوده و هیزه و معنی بسیار و بی حساب و بیحد هم آمده است
 و بضم اول نیز هست * کرف بفتح اول و رای هوز و فازده یعنی کیر آمده و آن صمغی است سیاه که برگشتی و حجاز مالند
 تا آب بدر و ن کشته شود و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگری را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده و بزای پارسی
 هم این معنی آمده * کشف بفتح اول و سکون ثانی و فاعلی کزف است * کل یوسف بضم اول و کسر لام و ضم مشتاقه تقیانی و او
 رسیده و ضم سین موله و فازده یعنی کل بوستان افرو * آمد که کل تاج حروس باشد و بعضی کل زرد گفته اند * کندل شکر
 و کندل ازرق هر دو کنایه از آسمان است * کوه سلجوق بفتح اول و سکون و او بفتح های مدوره و کسر رای ممله و بفتح سین
 سعفص و سکون امم و ضم حیم او اور رسیده و تاف ده معنی اصل و نژاد و فرزند آن سلجوق آمده و آن پدر ملان سلجوقیان است
 چشمه بانزدهم بصر اول از تازم پنجم من کتاب هفت قازم در بیان کاف پارسی با کاف تازی و پارسی
 * گازرک اول بالف کشید و ضم زای هوز و بفتح رای قرشت و کاف زده تصغیر گازر آمده و برنده رالیز گویند که

پیوسته در کنارهای آب نشینند و دم خود را بجزینند و بر زمین زند و بتنازی صعوه کوبندش * کاشاک اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده کیبای خرد و کوچک را کوبند یعنی پارچه های پوست شکفته را بدوزند و با گوشت و مصالح و برنج بپزند و بزنند * کالینک اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحده تختانی و نون و کاف پارسی زده یعنی کیبای است که در ایام بهار از میان زراعت کندم و جوروید و غوره دارد آنگاه دار مانند غوره لاله و درون آن چند دانه کندم نارسید باشد و خوردن آن مستمی آورد و اگر بیشتر خوردند مردم را بی شعور کرداند و روانه سارد * کاورنگ اول بالف کشیده و سکون و او و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده یعنی کایبکر است که کوز فریدون باشد * کارسنگ اول بالف کشیده و سکون و او و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده یعنی سنگی آمده که آن را کاوز هره کوبند و بتنازی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز کوبند که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خرد و کار را بدن را فند * کاورسنگ بر وزن کارسنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خرد و کار را بدن را فند و وجه تسمیه آن کاورنگ کن باشد چه شنک یعنی تنگ هم آمده * کاولک اول بالف کشیده و فتح و او و کاف زده مصغر کاولمه و نیز کنه را کوبند و آن جانور است که بر بدن کومیند و شتر و کاو و سک و امثال اینها حسید و مانند شپش خون خورد و نوعی از استر باشد و آن را کاکوی نیز خوانند * کاورسنگ اول بالف کشیده و سکون و او و فتح میم و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نوعی از حبوبات است یعنی غله ایست که چون پوست آن را دور کنند بعد من مقرر مانند * کاکرک بفتح اول و سکون دال ایچ و فتح رای قرشت و کاف زده یعنی صلاح جنک آمده * کدک بفتح اول و دال ایچ و کاف زده کیبای کوچک و خرد را کوبند و آن پوست پارهای شکفته کوسپند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح بپزند و بزنند * کران سنگ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم با تکین و وقار آمده و مردم قانع و صابر را نیز کوبند که قناعت کنند و صبر کنند * کوردک بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و کاف زده مصغر کوردک و خرد گاه را نیز کوبند که حینه مدور و بزرگ باشد و بعضی حینه کوچکی را کوبند که مخصوص پادشاه باشد و حمله که برای عروسین بپاریند و نانی که درون آنرا بر آبلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بزنند و افراد و خرد اسنان کلنبه کوبند و ترجمه جمله هم هست و بضم جیم یعنی لغز و چپستان هم آمده * کوردک بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و نون و کاف پارسی زده یعنی مردم احمق و دیوث و خود بین آمده * کورک بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی زده معروف است کوبند اگر کورکی را نزد یک دمی در حال کندن هیچ کورک جانب آن ده گاه نکند را کورس کورک را در برنج کبوتر آ و بزنند هیچ حیوان مودعی کرد آن برنج نکرده و اگر درهایی که کوسپندان میخوانند دهن سازند همه کوسپندان بند و هیچ بپزند و اگر دم او را جاییکه علف خوار کار باشد بپاریند مادام که آن دم آویخته باشد آن کاو علف نخورد هر چند گرسنه باشد و اگر سر کین او را و در جایی بخورد کنند موشها که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش کورک بشاش هرگز آستین نشود و بفتح کاف پارسی حیوانی را کوبند که کورداشته یعنی چرب داشته باشد و آن جوشی است با خارش بسیار * کورمک بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصبیر کرم آمده و نوعی از خرد پزله بیسبب رس هم باشد و باقلای در آب جوشانید و را نیز کوبند * کورنگ بفتح اول و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده یعنی لشکر گاه و جنک گاه آمده و بکسر اول و ثانی یعنی در هم شکسته آمده * کورسنگ بفتح اول و کسر رای مهمله هشتاد و تختانی رسیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده

کاشاک *

کالینک *

کاورنگ *

کارسنگ *

کاورسنگ *

کاولک *

کاورسنگ *

کاکرک *

کدک *

کوران سنگ *

کوردک *

کوردک *

کورک *

کورمک *

کورنگ *

کورسنگ *

بمعنی مغاک و کو آمده و بضم اول یعنی بانگ قلندران و معرکه کیران که یکبار کشند آمده و آواز بلبل را نیز گویند
 * کزک بفتح اول و زای هوز و کاف زده یعنی سرمازده آمده و نیز هر چیز که بدان تغییر ذایقه کنند * کزک
 بکسر اول و سکون زای هوز و کسر لام و کاف زده یعنی کار دکوچک دمغه دراز آمده و نوعی از قلمتراش را هم گفته
 اند که سر آن بر کشته و دنباله آن باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند * کزمازک بفتح اول و سکون زای
 هوز و میم بالف کشیده و ففتح زای هوز و کاف زده بار و میوه درخت کزرا گویند و معرب آن جزمازج است
 و معرب ثمر الطرفاء خوانند و حسب الاثر همان است باثانی مثلثه * کز ملک بفتح اول و کسر زای هوز و ضم میم و لام و کاف
 زده یعنی کز شایگان آمده و آن بقصد اریک ارش و نیم است بچیز کی کم * کشاکش بضم اول و شین منقوطه بالف
 کشیده و کاف زده یعنی بازوی دراز خانه آمده و آن از مردوش است تا آرنج * کشک بفتح اول و سکون شین منقوطه
 و فتح مثنیة فوقانی و کاف زده سر کین کردن را گویند و معرب جمل خوانند * کلبانک بضم اول و سکون
 لام و موحدۀ تعناتی بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده یعنی آواز کشیدن شاطران و معرکه کیران و امثال
 ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند * کل رنگ بضم اول و سکون لام و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده یعنی سرخ
 آمده * کل زرد فلک بضم اول و کسر لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و دال ایجد و فلک معلوم کنایه از آفتاب آمد * کل سنک
 بضم اول و کسر لام و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده یعنی رنگی آمده که بر روی سنک پیدا شود و آنرا بتازی زهر الحیجر
 و بهق الحیجر گویند * کل دهشک بضم اول و سکون لام و فتح فاء و سکون های مکرره و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی
 زده آبی که در فرور یخستن از جای بلند یخ بسته باشد مانند یخ زیر نوردان * کلک بضم اول و فتح لام و کاف زده تصعیر
 کل آمده و نیز سفنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صغی است و آن از بونته خار چه ودانه حاصل
 میشود و بتازی عنز روت گویند * کلناک بکسر اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده یعنی حصار قلعه آمده
 و بضم اول هم آمده * کنهل هر اقه رنگ کنایه از آسمان است * کنهد دولا ب رنگ کنایه از آسمان آمده * کنجشک
 بضم اول و سکون نون و کسر هیم و شین منقوطه و کاف زده معروف است و آن بوندۀ باشد که بتازی هصفور خوانند
 و اورامرغ خانگی نیز گویند و مرغ چوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر بوندۀ کوچک را با و نسبت کنند مغز سرا
 قوت باه دهد * کند سک بضم اول و سکون نون و کسر دال ایجد و فتح سین مهمله و کاف زده تفسیر خصی الکلب است
 و آن بیضی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوجی بهم چسبید * یکی بزرک و دیگری کوچک اگر مرد بزرک آنرا بخورد
 و بازن جماع کند فوزند فریده آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه و خشک آن قطع شهوت کند و قرآن مقوی باه باشد
 و بتازی آنرا قاتل الحیه خوانند بواسطه آنکه آنها در پنج اند مانند دوزیمون در هم چسبید که یک سال یکی در به دیگری
 لاغر میشود و سال دیگر آنکه در به لاغر و آنکه لاغر بود در به میگردد * کندک بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایجد و کاف
 زده یعنی کوگرد است و باروت را نیز گویند * کندک بضم اول و نون و کاف پارسی زده معروف است و آنرا لال گویند
 و بتازی ابکم خوانند یعنی شخصیکه با یما و اشاره حرف زند و لوله که بجهت راه آب و سفال سازند و در زیر زمین بهم
 وصل کنند و بفتح اول بیازده معنی آمده اول نام قبله پشینیان است که بمت المقدس باشد و آنرا اقصی نیز گویند دوم
 لیکو و خوب و زیبار اگر بوند سوم نام شهری است که در شرقی عطا واقع است گویند شب و روز همیشه در انجا یک سان است یعنی
 هر یک دو از ده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانچه پیوسته در انجا بهار باشد و گویند همان است
 چهارم نام باد است که بسمب سودا در بدن مردم بهم می رسد و بن مویهای عا در تماموی آنکند عا را بر طرف نشود
 پنجم نام کوهی است و بتازی کوه را حبل خوانند ششم نام جزیره ایست در میان دریاهای هم چیز عمیده و کج و کوز را

- کزک *
- کزک *
- کزمازک *
- کز ملک *
- کشاک *
- کشک *
- کلبانک *
- کل رنگ *
- کل زرد فلک *
- کل سنک *
- کل دهشک *
- کلک *
- کلناک *
- کنهل حراقره رنگ *
- کنهد دولا ب رنگ *
- کنجشک *
- کند سک *
- کندک *

کوبند عموماً و کوز مادر زادر خصوصاً هشتم نام بنتخانه ایست در ترکستان و کوبند آن بنتخانه را کیکاو من ساخته است
 نهم نام بتکه ایست از بتکده های چین دهم نام شهر تاشکنت است که آنرا چاج کوبند یازدهم نام رودخانه باشد بسیار
 بزرگ در مملکت هند وستان و منبع آن کوههای سولک است و از ملک هندوستان و بنکاله کشیده به عمان می ریزد و در آن
 بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آب ریختن
 فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیات می دانند * کورب بافک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحد
 تختانی و موحد تختانی ثانی بالف کشیده و فتح فاوکاف زده برنده ایست که خانه از خاکشال نرم سازد مانند جوراب و از شاخهای
 درخت آویزد و آنرا بتمازی وضعه در رهنک می بیاخوانند * کورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف
 زده یعنی سنگ کازی آمده یعنی سنگی که گل را از جامه بران زند و شویند * کوزک بضم اول بواو رسیده و فتح زای
 هوز و کاف زده یعنی کعبه آمده و آنرا بهارسی شمالک کوبند و آن استخوانی باشد که در میان بند کاه پارسان واقع است
 و آنرا بچول نیز کوبند * کوساله فلک بفتح اول و سکون او و صین سعفص بالف کشید و فتح لام و کسر همزه مبدله و فلک معلوم
 بروج ثور را کوبند که بروج دوم از دوازده بروج فلکی باشد * کورشت آفنگ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقرطه و مثناة
 فرقان ساکن و همزه بالف کشید و فتح های مدوره و فون و کاف پارسی زده قلابی را کوبند که بدان گوشت از درون
 دیک بیرون آورند و غلیوچ را نیز گفته اند که زغن باشد * کوش خارک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
 شین منقرطه و خای ثعلب بالف کشید و فتح رای قرشت و کاف زده یعنی هر چیز آمده که بدان کوش خارند
 و جانوری را نیز کوبند بسیار با که بکرش مردم را و آدمی را بی آرام سازد بسیار باشد که هلاک کند و آنرا هزار پاهم
 می کوبند * کوش خزک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقرطه و فتح خای ثعلب و زای هوز و کاف زده
 یعنی کوش خارک و هزار پا آمد * کورشک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقرطه و کاف زده تصغیر کوش آمده
 که بتمازی اذن کوبند و کوش پاره را کوبند که بر هر حلقوم آدمی که مجرای طامام است می باشد و آنرا بتمازی
 لوزتان خوانند و صاحب ملاز را نیز کوبند که او را کام فرود آمده باشد * کوشواره فلک بضم اول بواو مجهول
 رسیده و سکون شین منقرطه و او بالف کشید و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فلک معلوم کنایه از ماه نو
 آمده که ماه یک شبه است و آنرا بتمازی هلال کوبند * کولک بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی زده
 یعنی کوساله آمده که بقره کار باشد و نیز دانه های سختی که در اعضا بهم می رسد و در دهنی کند و بتمازی
 ثولول خوانند و ثنسه کریمان را نیز کولک کوبند * کورگردانک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی
 و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشید و فتح نون و کاف پارسی زده سرکین گردانک باشد و آنرا بتمازی جعل
 خوانند و بتکرکی قهقور کوبند * کوهز ملک بفتح اول و سکون او و فتح های مدوره و کسر رای قرشت کنایه
 از یاد شاه زاده آمده و یاد شاه را نیز کوبند * کویک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تختانی و کاف زده
 یعنی تکمه و کوی کریمان آمده * کوی گردانک یعنی کورگردانک است و آن جانور است سیاه که بعبی جعل خوانند
 * کهر عقده فلک بضم اول و فتح های مدوره و کسر رای مهمله و کسر عین سعفص و سکون قاف و کسر دال ابعج و فلک معلوم
 کنایه از ستارهای آسمانی است و آنرا کوهزهای عقده فلک نیز کوبند * کیهانک بکسر اول و یای عطی بالف
 کشیده و کسرهای مدوره و فتح نون بالف کشیده و کاف زده سبزه ایست که آنرا خرفه کوبند و آنرا فرقه و بر بهن
 نیز کوبند و زای بقله الحناء نامند * کیرنک بکسر اول و مثناة تختانی مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون
 و کاف پارسی زده نام قصه ایست از اعمال باورد و آن بلده ایست از خراسان * کیلک بکسر اول و مثناة تختانی

کورب بافک *

کورک *

کوزک *

کوساله فلک *

کورشت آفنگ *

کوش خارک *

کوش خزک *

کورشک *

کوشواره فلک *

کولک *

کورگردانک *

کوهز ملک *

کویک *

کوی گردانک *

کهر عقده فلک *

کیهانک *

کیرنک *

کیلک *

مجبور رسیده و فتح لام و کاف زده بزبان کیلان یعنی مردم عامی و روستائی و رعیت آمده
چشمه شاه نوزدهم بحر اوان قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی بالام

* کال اول بالف کشیده و سکون لام یعنی دور آمده که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا
کا و رس گویند و بهنک ی چینه نامند و غوره و خلاف پنمه را نیز گویند و معنی شغال هم آمده و آن جانوری است
معروف و برزخ است در میان کرک و رویاه و نوعی از عنکبوت است که بعضی را قیلا خوانند و عروس را هم نامند
و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و معنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را هم گویند و سرکشی را نیز
گویند که در زبرد نبتة کوسبند از پشم آویخته و خشک شد باشد * کا و دل اول بالف کشیده و کسر واو و دال ایچ
زده یعنی بد دل آمده که نامرد و نادان و احمق باشد * کا و د نبال اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال
ایچ و سکون نون و پای ایچ بالف کشیده و لام زده یعنی هر چیزی و شکلی آمده که یک سر آن پهن و سرد یگر آن
باریک باشد و آنرا امخروطی گویند * کجیل بفتح اول و جیم بمنه تفتائی رسیده و لام زده نام محله ایست از تبریز
و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است * کربال
بکسر اول و سکون رای قرشت و موحد تفتائی بالف کشیده و لام زده یعنی غریب آمده و آن معروف است که بد ان
چیزها بیند و بعضی گویند غریب کربال است و بفتح اول هم درست است * کرد زایل بضم اول و سکون رای
قرشت و دال ایچ زده و زای هر ز بالف کشیده و ضم موحد تفتائی و لام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد
* کرد نکل بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و فتح کاف و لام زده یعنی کرد نک آمده که مردم احمق
و دیوت باشد * کورشال بضم اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بالف کشیده و لام زده
جانوری است که از کرک و شغال حاصل می شود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانور بر
نام برده اند که از عرس و شغال تولد کند * کرمایل بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر یای عطی بمنه
تفتائی رسیده و لام زده نام پادشاه زاده ایست و مطبخی ضحاک بوده گویند هر روز دو کس را با او میدادند تا مغز سر
ایشان بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک کوسبند مهیا میکرد و یک
کس را آزاد می نمود گویند کرد ان صحرائی از نسل آزاد کرده های کرمایل اند * کربال بفتح اول و سکون رای قرشت
و منه تفتائی بالف کشیده و لام زده تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و کوری که بنکان است در آب
نشیند چوبی بر آن تخته هفت جوش زند تا صافی کند پدمان داند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است و این در
هند و شان متعارف است * کسبل بضم اول و کسر سین سغفص بمنه تفتائی رسیده و لام زده یعنی وداع کردن و دفع
نودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی * کشاده دل بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ایچ
و سکون های مدوره و کسر دال ایچ و لام زده کنایه از کریم و بخشنده آمده و خوشحالی و افران نیز گویند و بجای کاف
پارسی کاف تازی هم درست است * کل بضم اول و لام زده معروف است که بتازی وارد خوانند و معنی اخگر آتش هم هست
و رنگ هر خرا نیز گویند و بطریقی کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از کل تو انبهایم شنویم یعنی بد دولت
تو و بکسر کاف پارسی خاک با آب آمیخته را گویند * کلکل بفتح اول و هر دو کاف پارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو
آمده بمقدار نارنج بمنه بترش که اگر سوزنی در آن فرو بردند و اندک زمانی بگذارد سوزن کل آخته شود و بضم هر دو
کاف دارویی باشد که بعضی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر * کنبل کل بضم اول و سکون نون و فتح موحد
تفتائی و کسر دال ایچ و ضم کاف پارسی و لام زده یعنی غنچه کل آمده کنایه از پیماله زرین هم هست * کنبل مایل بضم اول و سکون

کال *
کا و دل *
کا و د نبال *
کجیل *
کربال *
کرد زایل *
کرد نکل *
کورشال *
کرمایل *
کربال *
کسبل *
کشاده دل *
کل *
کلکل *
کنبل کل *
کنبل مایل *

نون وفتح موحده تختانی و کسر دال ایجد و میم بالف کشید و کسریای حطی و لام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد * کنگل وفتح اول و سکون نون وفتح کاف پاریسی و لام زده یعنی هزل و ظرافت و مزاج و مستخرکی آمده * کوال بضم اول و واو بالف کشید و لام زده ظریفی باشد از پشم و رسن بافته که چیزها در آن کنند و حوال معرب آن آمده و بمعنی بالیدن و نمودن و انداختن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالیدن هم هست اعم از آنکه چیز بر او بر چیزی بمالند یا کسی را مالند کی کنند و بفتح اول هم گفته اند و بزبان هندی کاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت کاو کند * کوبال بضم اول و واو مجهول رسیده و بیای پاریسی بالف کشید و لام زده بمعنی عمود و کرز آهنی آمده و تخت را ورنه آهنی و چوبین را هم گفته اند و نام مبارزی باشد از خوبشان پادشاه روس * کوکال بضم اول و واو مجهول رسیده و کاف پاریسی بالف کشید و لام زده نام جانوری است که سر کهن را گولبه کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آنرا بتاری خنفساء گویند * کول بضم اول و واو مجهول رسیده و لام زده بمعنی ابله و نادان و احمق آمده و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغل هم آمده و آن پرند است که بنحوست اشتهار دارد و آن را بوم نیز گویند و بفتح اول پشمینه است باموهای آویخته و افراد و ایشان پوشند و بتمازی دلق گویند * کیل بکسر اول بمشناه تختانی مجهول رسیده و لام زده بمعنی کیلان آمده و آن ولایتی است معر و فز از تبرستان و بزبان کیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند

چشمه هفتل هم بحر اول از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در میان کاف پاریسی با میم

کام اول بالف کشید و سکون میم بمعنی مسافت مابین پا آمده در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سرانگشتان و بمعنی لجام اسپ هم آمده و روستا و ده که را نیز گویند و پهنی هم ده را کام می گویند * کاو چشم اول بالف کشید و سکون واو و فتح جیم پاریسی و شین منقوطة و میم زده بمعنی فراخ چشم آمده و نام کلی است که آنرا در شب بوی باشد و در روز نماند و بتمازی عرار گویند و نام کلی هم هست که پیر و نش سفید و درونش زرد می باشد و بتمازی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فر با نیون گویند طبیعت آن گرم و تر است و با بونه کاو و اقحوان همان است اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انشین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سمات آورد و آن مرضی است مهلك و بعضی گویند نوعی از آنکور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند * کاو هم اول بالف کشید و سکون واو و ضم دال ایجد و میم زده بمعنی فقیر آمده که برادر کوچک کرنا است بعضی گویند کرنا است و بتمازی بوق خوانند * کترم بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای قرشت و میم زده بمعنی لاف و کزاف آمده یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند متمجاوز باشد * کرم دندان نظم بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد و نون بالف کشید و کسر نون و فتح نون و ظای معجمه و میم زده کنایه از شعرای نامدار آمده * کردن کشان نظم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطة بالف کشید و کسر نون و فتح نون و ظای معجمه و میم زده کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار و غیر آمده * کوزم بضم اول و فتح رای قرشت و زای هوز و میم زده برادر عینی اشغند یا راست و اوید کوفی اسپند یا را پیش کشما شپ شاه کرد کشتا سپ اسپند یا را ایند فرمود * کرسنه چشم بضم اول و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و های مد و رود و چشم معلوم کنایه از بخیل و ممسک آمده و مردم فقیر و کدار هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلابر آمده باشند * کورک سیمین سم بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پاریسی و کسر سین معفص بیای حطی رسیده و کسر میم بمشناه تختانی رسیده و نون زده و ضم سین مهمله و میم زده کنایه از مردم غالب و قوی و پرزور و زیادتی کنند آمده * کرم

کنکلی *
کوال *

کریال *

کوکال *
کول *

کیل *

کام *

کاو چشم

کاو دم *

کترم *

کردنان

نظم *

کردن

کشان نظم

کوزم *

کرسنه چشم

کورک

سیمین سم

کرم *

بضم اول و رای مهمله و میم زده یعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری آمده و گرفتگی اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار و معنی قوس قزح نیز آمده و بفتح اول و ثانی معروف است که در مقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح و معنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند * کوی بودم بفتح اول و کسر رای قرشت بشتا تعنائی رسیده و بواو زده و ضم دال ابجد بواو رسیده و میم زده یعنی خیانت آمده و آن ودیعت را خیانت نمودن و انکار نمودن است * کزم بفتح اول و زای موز و میم زده یعنی کز آمده و آن درختی است که بیشتر برکنارهای آب و رودخانه مار وید و آنرا بتسازی طرفاء خوانند و بار آن را ثمره الطرفاء نامند امراض چشم و زهر رتیلارالافع است * کژم بضم اول و زای پاری میم زده درخت پشهغال را گویند و عبری شجرة البق خوانند و معنی اندوه و دل تنگی هم آمده است * کژدم بفتح اول و سکون زای پاری و ففتح دال مهمله و های مدوره و میم زده نام بهلوانی است ایرانی * کستم بضم اول و سکون سین سعنص و ففتح مثناة فوقانی و های مدوره و میم زده نام بسرفوزین منوچهر شاه است و ز نام پسر کژدم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود * کشنیز بکسر اول و سکون شین قرشت و کسر نون بشتا تعنائی رسیده و زای موز ساکن و حصرم معلوم کنایه از شراب انگوری آمده * کلایم بضم اول و سکون لام و موحده تعنائی بالف کشیده و میم زده یعنی آواز بان آمده که نقار چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن بیکبار بر کشند * کل کندم بکسر اول و سکون لام و ففتح کاف پاری و سکون نون و ضم دال ابجد و میم زده بیخ گیاهی است در اعی و آن در نظر چنان نماید که کوی پنج و شش دانگ کندم درهم چسبیده است * کلکونه ادیم بضم اول و سکون لام و ضم کاف پاری بواو رسیده و ففتح نون و کسر همزه مهمله و ففتح همزه و کسر دال ابجد بشتا تعنائی رسیده و میم ساکن و آدم معلوم یعنی هر خ کنند هر وی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله آمده * کل مختوم بکسر اول و لام و ففتح میم و سکون خای ثخذ و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و میم زده یعنی کلی است سرخ رنگ و بسیار امس و آنرا از قل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند کلی است که آنرا با خون بز گوهی بسرشد از جزیره ملیوس آورند و بتمازی طین مختوم و خاتم الملك و خواتیم الملك خوانند بسبب آنکه صورت ارماطس که یکی از پادشاهان یونان برده بر آن نقش کنند و مختوم برای آن گویند که زودنش میبرد و موم میگیرد و آن از خابثت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بری شبت کند و بر لب بچسبند تر آنکه همه زهرهاست * کنبد اعظم بضم اول و سکون نون و ففتح موحده تعنائی و کسر دال ابجد و ففتح همزه و سکون عین مهمله و ففتح ظام منقرطه و میم زده یعنی فلک الافلاک آمده و عرش اعظم همان است * کنج حکیم بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و ففتح حای حطی و کسر کاف بشتا تعنائی رسیده و میم زده اشاره بسوره فاتحه الکتاب آمده که سوره اول قرآن باشد * کور چشم بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و ففتح جیم پاری و شین معجمه و میم زده یعنی پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کور خور بر آن نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم نابل میگویند و آنرا بتمازی معیور و رول مخیر خوانند * کوم بضم اول بواو مجهول رسیده و میم زده گیاهی است حوشه و که آن را بتمازی از خر گویند * کوه آدم بفتح اول و سکون واو و ففتح های مدوره و سکون رای بی نقطه و همزه بالف کشیده و ففتح دال ابجد و میم زده یعنی ذات و اصل آدم و فرزند آدم را نیز گویند و حال را هم گفته اند که بتمازی ثراب خوانند * کوی سیم بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون یای حطی و کسر سین سعنص بیای حطی و رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده

کوی بودم
 کزم *
 کژم *
 کژدهم *
 کستم *
 کشنیز
 کسوم *
 کلایم *
 کل کندم
 کلکونه
 ادیم آدم
 کل مختوم
 کنبد اعظم
 کنج حکیم
 کور چشم
 کوم *
 کوه آدم
 کوی سیم

چشمه میزد هم بحر اول از قنزم پنجم من کتاف هفت قلزم در بیان کاف پارسی بانون

کاشتن اول بالف کشید و سکون شین منقوطه و فتح مثنای فوقانی و نون زده یعنی کرد انبیا آمد است * کان
 اول بالف کشید و نون زده یعنی لایق و سزاوار آمد و یادشاه و سلاطین ظالم را نیز کوبید و بعضی بیو متین هم هست
 و افاده معنی جمع میکند و تکیه که در آخر در آید که آخر آن کلمه ما باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان
 * کار آهن اول بالف کشید و سکون را و وضعه بالف کشید و فتح های هوز و نون زده یعنی آهنی آمد که بر سر تلمبه
 نصب سازند و زمین را بدان شیار سازند و آنرا بهندی بهال کوبند * کارزادن اول بالف کشید و سکون
 و او زای هوز بالف کشید و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از میراث و نفع یافتن آمده * کارزبان
 اول بالف کشید و سکون را و وضعه زای هوز و موحد تختانی بالف کشید و نون زده حشیشی است که آنرا بتازی
 لسان الثور خوانند گرم و تراست نزدیک باعث ال و بعضی کوبند سرد و تراست سرفه و خشونت سینم را
 نافع باشد * کارزین اول بالف کشید و کسر و او و فتح زای هوز و تشدید و کسر زای مهمله بشنا تختانی
 ریک و نون زده نام جانوری است همز نیک شبیه جعل و نیز صراحی و ظرفی را کوبند که از طلا بصورت کوساخته
 باشند و کاوی را نیز کوبند که سامری ساخته بود * کارزمین اول بالف کشید و کسر و او و فتح زای هوز و کسر
 میم بشنا تختانی رسیده کنایه از ان قوتی است که خدا ای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است * کارسفالین
 اول بالف کشید و کسر و او و فتح سین مهمله و بالف کشید و کسر لام بشنا تختانی رسیده و نون زده یعنی
 صراحی و ظرفی آمده که آنرا از سفال بصورت کوساخته باشند * کارسین صراحی و ظرفی را کوبند که از نقره
 بصورت کوساخته باشند همچنانکه کارزین را از طلا * کارکردون اول بالف کشید و کسر و او و فتح کاف
 پارسی و سکون زای قرشت و ضم دال ایجد و او و سکون زده یعنی کاوی آمده که بر مرکز دون بندند و نیز
 کنایه از برج ثور هست و آن برج دوم است از دو آزرده بروج فلکی * کارکین یعنی کاوسفالین آمده و آن
 صراحی ظرفی باشد که بهیات کاوازل سازند و بزند * کارگون اول بالف کشید و سکون را و وضعه کاف پارسی
 و او و سکون زده یعنی مردم سفیه و بی عقل و احمق آمده * کارکون کردن کنایه از طهارت کردن و دیدن
 باشد * کارین اول بالف کشید و کسر و او و مثنای معجول رسیده و فتح زای هوز و نون زده زهره کاو را کوبند
 و بعضی کوبند چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهره کاو بیرون می آید چنانکه حجر التیمس از زهره کاو کوهی برمی آید
 و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره کاو بر آرد نرم و اندک زمانی که در دهان گیرند سخت
 و محکم شود و آن را مهره زهره کاو هم می کوبند و معرب آن جاوین باشد * کاهنگان اول بالف کشید و فتح
 های مدوره و سکون نون و کاف بالف کشید و نون زده یعنی کاو کشان آمده و آن چیزی باشد سفید که شبها بطریق
 راه در آسمان پدید می آید و بتازی مجره کوبند * کبیمین بفتح اول و کسر موحد تختانی و سکون با ایجد و کسر
 میم و نون زده بلغت نند و باژند در یک نسخه معنی پست در مقابل بلند نوشته و در نسخه دیگر پشت در برابر نوشته
 و الله اعلم * کمتن بضم اول و سکون موحد تختانی و فتح مثنای فوقانی و نون زده یعنی گفتن آمده که سخن کردن
 و حرف زدن و بیان نمودن باشد * کد من بفتح اول و سکون دال ایجد و کسر میم و نون زده بلغت نند و باژند یعنی
 نور آمده که روشنایی معنوی است * کد اردن بضم اول و ذال ثخلف بالف کشید و سکون زای قرشت و فتح دال ایجد
 و نون زده یعنی کد اشتن آمده و بعضی ادا کردن و پیشکش نمودن هم هست و بعضی کد را نیدن هم هست بچند معنی
 * کد اشتن بوزن و معنی کد از دین است که نهادن و ادا کردن و پیشکش نمودن و کد را نیدن بچند معنی باشد

کاشتن
 کان
 کار آهن
 کارزادن
 کارزبان
 کارزین
 کارزمین
 کارسفالین
 کارسین
 کارکردون
 کارکین
 کارگون
 کارکون
 کارن
 کاشنگان
 کبیمین
 کبمتن
 کد من
 کد اردن
 کد اشتن

کرارون
 کران
 کرانیدن
 کرانشیدن
 کران *
 کرانجان
 کرایستن
 کراییدن
 کر به از بغل
 کرکندن *
 کر به در انبان
 داشتن *
 کر به در
 زدن کردن *
 کر به سان
 کر به کون
 کرختن *
 کردن *
 کرد پای حوض
 کردیدن *
 کرد بر آوردن
 کرد بنام
 کردان
 کردش کردن
 کردگان
 کرد گریبان
 کردن *

* کرارون بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده نام جوششی است که آنرا
 داد خوانند و بتازی قویا گویند * کران بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده
 یعنی جلوه کنسان و عرامان آمده و جمع کران هم هست که عوگ نریا شک * کرانیدن بضم اول و رای قرشت بالف
 کشیده و کسر زای هوز بمنه تفتانی رسیده و فتح دال ابعج و نون زده یعنی بنار و تکبر و غمزه بر او رفتن و عزمیدن آمده
 * کرانشیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمنه تفتانی رسیده و فتح دال ابعج و نون زده
 یعنی برایشان شدن و گردن آمده * کران بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و نون زده یعنی ثقیل و سنگین آمده
 که در مقابل عقیف سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول یعنی دسته کندم وجود و کرده آمده که
 باخوشه باشد * کرانجان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده یعنی مردم
 سخت جان مردم بسیار پیر و سالخورده و رعشه ناک آمده و مردم فقیر و بیمار و از جان بیسیر آمده را نیز گویند
 و آسار و بالوده را هم گفته چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناک است * کرایستن بفتح اول
 و کسر اول و وزن بد انستن و ندادنستن یعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن آمده و یعنی پیچیدن
 هم هست که نافرمانی کردن باشد * کراییدن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مئنه تفتانی بیای حطی رسیده و فتح
 دال ابعج و نون زده یعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش میل نمودن و جمله برتن و پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر
 اول هم آمده است * کر به از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیل و فریب کردن آمده * کر به در انبان داشتن کنایه از مکر
 کردن و حیل و ورزیدن باشد * کر به در زندان کردن بضم اول و سکون رای قرشت و فتح موحد تفتانی و سکون های
 مدوره و فتح دال و سکون رای مهمله و کسر زای هوز و سکون نون و دال ابعج بالف کشیده و سکون نون و کردن
 معلوم کنایه از بغل و غایت سخت کردن آمده * کر به سان با سیمین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل
 و مکار و فریب دهند باشد * کر به کون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده یعنی کر به سان است که کنایه از
 فریب دهند و دغا باز و محیل باشد * کرختن بضم اول و کسر رای قرشت و سکون های منقوطه و فتح مئنه تفتانی
 و نون زده مخفف کر بختن است * کردن بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشیده و نون زده
 نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ با گوشت گاو را در آب بجوشانند و بعد آنرا پرازداهای
 گرم کرده بسنج کشند و کباب کنند * کرد پای حوض کردیدن کنایه از آن است که سردرگم و مبهم در جای
 بگردند بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی * کرد بر آوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابعج
 و فتح موحد تفتانی و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح و او و سکون رای مهمله و فتح
 دال ابعج و نون زده کنایه از با همال کردن و نبود ساختن آمده * کرد بنام بفتح اول و سکون رای قرشت
 و دال ابعج و فتح موحد تفتانی و سکون نون و فتح دال ابعج و نون زده یعنی کردن بنام باشد * کردن
 بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابعج و رای قرشت بالف کشیده و نون زده یعنی استخوان ران آمده که بزبان
 گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست * کردش کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابعج
 و شین منقوطه و کردن معلوم یعنی روزگار آمده * کردگان بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابعج و کاف فارسی
 بالف کشیده و نون زده میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند * کرد گریبان بکسر اول و رای مهمله و سکون
 دال ابعج و کسر کاف فارسی و رای قرشت بمنه تفتانی رسیده و موحد تفتانی بالف کشیده و نون زده یعنی پیراهن
 و یکتایی باشد و آنرا بتازی سر بال خوانند * کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال و نون زده معروف است

که بتای حیوان و عنق و مانند و جمع آن کرد نه است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن کرد نان باشد
 * کرد نان بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که بز رکان و صاحب قدر تان و سران باشند * کردن بشمشیر خاریدن
 بفتح اول و سکون ای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و بشمشیر خاریدن معلوم کنایه از قرار کشته شدن بخود
 دادن باشد * کردن خاریدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و خای منقرطه بالف
 کشید و کسر رای مهمله بمنه تفتانی رسیده و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد
 * کردن نهادن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و کسر نون و های مدوره بالف کشید
 و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از فروتنی و فرمان برداری و اطاعت کردن باشد * کردن بفتح اول
 و سکون رای مهمله و ضم دال ایچ و او رسیده و نون زده معروف است و نیز فلک را گویند * کردنی کردن
 بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و کسر نون بمنه تفتانی رسیده و فتح کلف و سکون رای مهمله
 و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن آمده * کرده بان بکسر اول و سکون رای قرشت
 و فتح دال ایچ و سکون های هوز و موحد تفتانی بالف کشید و نون زده یعنی نکه بان آمده چه کرده یعنی نگاه هم هست
 * کرده کردن بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایچ و کسر هوزه مهبله و فتح کاف پارس و سکون رای قرشت
 و ضم دال ایچ و او رسیده و نون زده کنایه از افتاب بر ماه آمده * کر زدن بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون
 زای هوز و فتح دال ایچ و کسر میم و نون زده بلغت زدن و باز نند یعنی دشمن و غنیم آمده * کر زدن بضم اول و فتح
 رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ایچ و نون زده یعنی چاره کردن و علاج نمودن آمده * کر زمان بفتح اول
 و رای مهمله و سکون زای هوز و میم بالف کشید و نون زده یعنی آسمان آمده و بفتح اول و سکون ثان هم آمده است
 و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلك الافلاك باشد * کر زن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده
 تاج مرصعی بود که میان را بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی بر ایشان باز لاجیر طلای آویخته اند گویند
 در آن حد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه کنجشکی و آن بنوشیروان رسیده و در بان آنرا نقل بر وزن منقل گفته اند
 و نقل کیل و پیمان نه بزرگ را گویند * کر زیدن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز بمنه تفتانی رسیده و فتح
 حوال و سکون نون یعنی کر زدن آمده که چاره کردن و علاج نمودن باشد * کر زین بکسر اول و برون مسکین یعنی
 کر زین است که تاج کیانی باشد و معنی زینیل هم آمده و تیر پیکان داز را نیز گویند * کر ستن بکسر اول و رای قرشت و سکون
 سین مهمله و فتح مننه فوقانی و نون زده مخفف کر بستن آمده که کر یسه کردن باشد * کر ستودن بفتح اول و رای
 و سکون سین سعفص و ضم مننه فوقانی و او رسیده و فتح دال ایچ و نون زده یعنی کبان است و آن تراز و مانندی است که بستها
 و تنگهای بار را بدان سنجند * کر ستون بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون سین سعفص و ضم مننه فوقانی و او رسیده و سکون
 نون یعنی کر ستودن آمده که کبان و قبان باشد و معرب آن قرستون باشد * کر سینه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه
 السلام آمده * کر سیان بایای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هند و ستان بهم میرسد و در صنعت
 گیمیا بکار آید * گرفت کردن بکسر اول و رای مهمله و سکون فاو مننه فوقانی و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح
 دال ایچ و نون زده کنایه از اعراض کردن باشد و معنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان
 بگوش آید * گرفته زدن بکسر اول و کسر رای قرشت و سکون فاو و فتح مننه فوقانی و سکون های مدوره و فتح زای
 هوز و دال ایچ و نون زده یعنی نیزه و طعنه زدن و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و کزاف گفتن هم هست
 * کرکان بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پارس بالف کشید و نون زده نام شهر است در دار الملک استرآباد و معرب

کرد نان *
 کردن بشمشیر *
 خاریدن *
 کردن خاریدن *
 کردن نهادن *
 کردون *
 کردنی *
 کردن *
 کرد بان *
 کرده کردن *
 کر زدن *
 کر زمان *
 کر زن *
 کر زیدن *
 کر زین *
 کر ستن *
 کر ستودن *
 کر ستون *
 کر سینه چشمان *
 کنعان *
 کر سیان *
 گرفت کردن *
 گرفته زدن *
 کرکان *

آن جرمان است و معنی دشت و بیابان هم بنظر آمده * کَرَک بِنَد کردن بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی و فتح موحده تحتانی و سکون نون و دال ابعده و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و نون زده کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن آمده * کَرَکَن بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی و نون زده یعنی دلم آمده و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و بخورند و بفتح اول و کسر ثانی شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی علت جر پیدا شده باشد چه کن یعنی صاحب هم آمده است * کَرَکِن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی به ثنای تحتانی رهید و نون زده نام پهلوئی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی خرب داشته باشد چه کین یعنی صاحب آمده است * کَرَمَا بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشید و موحده تحتانی بالف کشید و نون زده یعنی حسام آمده و آن معروف است و آنرا کر مابه نیز گویند و مخفف کر مابه بان هم هست که استاد حمامی باشد * کَرَم د لان بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کسر دال ابعده و لام بالف کشید و نون زده عاشقان و دل سوختگان را گویند * کَرَم روان بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح رای قرشت و واو بالف کشید و نون زده کنایه از تعجیل و شتاب روندگان آمده و سالکان چالاک و عاشقان بی صبر را نیز گفته اند * کَرَم کردن بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابعده و نون زده کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حرص ساختن و بهمه و غضب در آوردن باشد * کَرَوِیْدَن بکسر اول و فتح رای قرشت و کسر واو به ثنای تحتانی رسیده و فتح دال ابعده و نون زده یعنی ایمان آوردن و عریضه نمودن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را کرده بستن باشد که بر گوش زدن کنایه از گوش شدن و سخن کسی نشنیدن آمده که زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد که کردان بکسر اول و ظهورهای مسدوره و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و دال ابعده بالف کشید و نون زده نام نوعی از بازی باشد * کَرِیَان بکسر اول و سکون رای مهمله و مثنای تحتانی بالف کشید و نون زده معروف است که کر به کنان باشد و بضم اول یعنی آتش ان کر مابه باشد که آنرا کلخن هم میگویند و معنی دلا هم هست یعنی بدلی که خود را یاد دیگری را بدان از بلا نجات دهد * کَرِیْمَان دامن کردن بکسر اول و رای مهمله به ثنای تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشید و سکون نون و دامن کردن معلوم کنایه از مراقبه کردن و سر بگردانیدن و بر دامن درویش و صاحب حال را * کَرِیْزِیْدَن بضم اول یعنی کر بستن و کر بستن و کسر اول و کسر رای مهمله به ثنای تحتانی مجهول رسیده و سکون فو و فتح مثنای فوقانی و نون زده یعنی کر بستن آمده * کَرِیُون بفتح اول و کسر رای قرشت به ثنای تحتانی رسیده و فتح واو و نون زده هلقی است که آنرا بهند می دادند و بتازی قوباکویند * کَزَارْدَن بضم اول و فتح دال ابعده یعنی ادا کردن باشد چنانکه کوزیند قرض خود را کزارد و نماز کزارد یعنی ادای دین نمودن نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند * کَزَارِشَن بضم اول و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و نون یعنی کزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گفتن باشد * کَزَارِیْدَن بضم اول بر وزن شماریدن یعنی کزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و کزاردن یعنی در کزار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقاش نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند * کَزَاوَرَنگان بفتح اول و زای موز بالف کشید و سکون فو و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشید و نون زده یعنی شتاب و تعجیل آمده * کَزَاوَرَنگان بفتح اول و زای موز بالف کشید و فتح واو و سکون نون و کاف پارسی بالف کشید و نون زده یعنی شتاب و تعجیل آمده * کَزَاوَرَنگان بفتح اول و زای موز بالف کشید و فتح واو و سکون نون و کاف

کَرَک بِنَد
 * کَرْدَن
 * کَرَکَن
 * کَرَکِن
 کَرَمَا بَانَ
 کَرَم دَلَانَ
 کَرَم رَوَانَ
 کَرَم کَرْدَن
 کَرَوِیْدَن
 کَرِه بَر کُوش
 * زَرْدَن
 کَرِه زَرْدَن
 کَرِه کَرْدَن
 * کَرِیَان
 کَرِیْمَان دَامَن
 * کَرْدَن
 کَرِیْزِیْدَن
 * کَرِیْمَتَن
 * کَرِیُون
 کَزَارْدَن
 کَزَارِشَن
 کَزَارِیْدَن
 کَزَاوَرَنگان
 کَزَاوَرَنگان
 کَزَاوَرَنگان

پارسی بالف کشیده و نون زده یعنی کزاورنگان است که شتاب و تعجیل باشد * کزایان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و یای حطی بالف کشیده و نون زده یعنی آزار و کزند رسانند کان آمده و بمعنی کزند رسانند و کزند آزار کنان هم هست * کزردن بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی علاج نمودن و چاره کردن آمده * کز شایگان بفتح اول و سکون زای هوز و شین منقوطه بالف کشیده و سکون یای حطی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کزی باشد بمقتل اریک ارش و لیم آدمی که مستوی الخلق باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و آن کز در ولایت خراسان رواج دارد * کزیدن بضم اول و کسر زای هوز بمنزله تختانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی برچیدن و انتخاب نمودن آمده و بفتح اول بمعنی نیش زدن خواه به آلت باشد و خواه بزبان و بدندان گرفتن راهم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترمیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم از نظر کشته * کزین بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی کزید و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کنند باشد همچو خلوت کزین و عشرت کزین و امر باینه معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین * کساردن بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کد اشستن آمده و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن * کستردن بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پهن کردن و فروچیدن و فراز کردن آمده * کسن بضم اول و سین مهمله و نون زده بمعنی کرسنکی آمده که در مقابل میریست * کشاده زبان کنایه از مردم فصیح و بلیغ آمده * کشاد هنگامان بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح های مدوره و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی فصول اربعه آمده که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد * کشن بفتح اول و شین منقوطه و نون زده بمعنی بسیار انبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است و در تحت خرمای نر که بتنازی فعل گویند و بمعنی طالب در شدن و بار گرفتن ماده و سایر حیوانات و بارور شدن در تحت خرمای باشد * کشن نشین بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر زون و فتح نون ثانی و کسر شین منقوطه بمنزله تختانی رسیده و نون زده نام روز چهارم است از ماههای مدکی * کل آکین کردن بضم اول و سکون لام و همزه بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمنزله تختانی رسیده و سکون نون و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از لبریز کردن یعنی برساختن پیهاله و صراحی باشد از شراب لعلی * کلان بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی تکان و افشان آمده که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن و امثال آن باشد و امر باینه معنی هم هست یعنی بتکان و جمع کل را نیز گفته اند اما برخلاف قیاس است و قسمی از نان مین هم هست که آنرا بمقتل اریک برافه بقرا سازند و چون در میسان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و د و پوسه شود و بعد از آن در میان شیر اندازند تا شیر را بخورد کشند بسیار لذیذ میشود * کلانیدن بضم اول بمعنی تکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد * کل پایگان بضم اول و سکون لام و یای پارسی بالف کشیده و سکون مثناة تختانی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهری است از عراق عجم و مغرب آن جربادقان است * کلبن بضم اول و سکون لام و ضم موحده تختانی و سکون نون بمعنی درخت و بوته کل آمده و یای درخت ربیع درخت کل را نیز گویند * کلچکان بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و کاف بالف کشیده و نون زده نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه گویند و بفتح جیم پارسی نوعی از مصنوعات آتش

کزایان *

کوزدن *

کز شایگان

کزیدن *

کزین *

کساردن

کستردن

کسن *

کشاده زبان *

کشاد

کشانگان *

کشن *

کشن نشین

کل آکین

کردن *

کلان *

کلانیدن

کل پایگان

کلبن *

کلچکان *

بازان باشد * گلچین بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی بمنشأة تحتانی رسیده و نون زده شخصی را گویند که کل
میچیند و امر باین معنی هم هست که کل بچینه و نام زنی هم بوده است ولی شعار گویند او خدا را در خواب دیده بود
* کلخس بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطة و نون زده یعنی آتشگاه حمام آمده و معنی ترکیبی این آتش خانه
باشد چه کل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمین را گویند و در کتاب مویذ الفصلا بمعنی خاکدان نوشته و بفتح
لام بمعنی مقامی آمد که در انجاء رفته اند از نند * گلزیون بضم اول و سکون لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و هم منشأة
تحتانی بو اور سیده و نون زده نام شهری است از ماوراء النهر * کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش
کردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد * کل صد برك آسمان بضم اول و کسر لام و فتح صاد موهله و سکون
دال ایجد و فتح موحدة تحتانی و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و آسمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمد * کل کردن
بضم اول و سکون لام و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد و نون زده بمعنی خاموش کردن استعمال کنند چنانکه
گویند چراغ را کل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار کردیدن هم هست چه هرگاه گویند کچه کل کرد بمعنی
آن باشد که ظاهر شد و نمودار کردید * کلکون بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بو اور سیده و نون زده بمعنی
سرخ رنگ باشد چه کل بمعنی سرخ و کون رنگ و لون را گویند و نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد هم بوده گویند
کلکون و شب یزد و اسپ بودند زاده ماد یان دشت ابکله و دشت دنگله هم بنظر آمده است که بجای الف دال
و بجای بای ایجد میم باشد والله اعلم و آن مادیانرا حفت نبود و در آن دشت اسپ بود از سنک ساخته و هرگاه که
آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بان اسپ سنکین میکشید و بقدرت خدا ایتعالی آن مادیان بار میکرفت
* کل مشکین بضم اول و کسر لام و ضم میم و سکون شین منقوطة و کسر کاف بمنشأة تحتانی رسیده و نون زده
نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برك و کوچک میباشد * کلکنین بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف
پارسی و کسر موحدة تحتانی بمنشأة تحتانی رحیم و نون زده ترکیبی باشد مانند کلقتد لیکن تفاوت آنست که کلقتد
را باکل و قند سازند و کلکنین را باکل و انکبین که عسل باشد * کلچکان بضم اول و کسر لام بمنشأة تحتانی رسیده
و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کسای را گویند و آن گیاهی باشد بغایت بد بو و کند و متمغن * کلیم گوشان
بکسر اول و لام بمنشأة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم کاف بو اور سیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده مردمی
بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بر تبه بزرگ بود که یکی را بستند و دیگری را الحاف میکردند و آنرا گوش بستر هم
میکویند * کلیمون بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بو اور سیده و نون زده نوعی از اقمشة هفت رنگ است چنانکه
هر هفت رنگ را در آن دید و آنرا بوقلمون نیز گویند * کن بکسر اول و نون زده بمعنی صفت باشد
هرگاه که آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شرم کن و کر کن و امثال آن را فادة معنی صاحب هم میکنند یعنی صاحب شرم
و صاحب کر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیة است * کنبد جان بضم اول و سکون نون
و فتح موحدة تحتانی و کسر دال ایجد و جان سقان معلوم کنایه از آسمان آمده * کنج روان بفتح اول و سکون
نون و کسر جیم و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده نام کنج نارون است گویند پیوسته زیر زمین حرکت
میکند * کنج شایگان بعضی گویند همان کنج باد آورد است که کنج دوم است از هشت کنج خسرو پرویز چون
شایگان چیزی را می گویند که لایق و سزاوار باد شاهان و ذخیره و مال بسیار وی پایان باشد و این کنج بسیار
بزرگ بود و جوهری نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خوانند * کنج فریدون بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح
فوا کسر رای قرشت بمنشأة تحتانی رسیده و ضم دال ایجد بو اور سیده و نون زده نام نوائی است از موسیقی

کلچین *

کلخس *

کلزیه ن

کل شدن

کل صد

برك آسمان

کل کردن

کاکون *

کل مشکین

کلکنین *

کلچکان *

کلیم گوشان

کلیمون *

کن *

کنبد جان

ستان *

کنج روان

کنج شایگان *

کنج فریدون *

* کنج گوان یعنی کنج کاواست و آن از کنج های جمشید بود که در زمان بهرام کور ظاهر شد * کند نا کون بفتح اول
 و سکون نون و فتح دال ایجد و لون بالف کشید و ضم کاف پارسی بواور سیک و نون زده یعنی سبز رنگ آمده چه کون
 یعنی رنگ و لون هم هست * کند ده زبان بضم اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح دال ایجد و سکون های مدوره
 و فتح زای هوز و موحد تفتانی بالف کشید و نون زده کنایه ار کل سرخ آمده و آنرا کند صد زبان هم میگویند باعتبار صد برك
 * کوان بضم اول و واو بالف کشیده و رای قرشت بالف کشید و نون زده یعنی کوار است که خوردنی لذیذ و زود مضام باشد
 کوارون بفتح اول و واو بالف کشید و ضم رای قرشت بواور سیک و نون زده جوشی باشد باخارش که بسبب
 سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت گرداند و آنرا داد نامند و بتنازی
 قوی باحوالند * کوالیدن بضم اول و واو بالف کشید و کسر لام بمنزلة تفتانی رسید و فتح دال مهمله و نون زده
 یعنی بالیدن و غوکردن آمده ام از نبات رحیمون و بفتح اول هم درست است * کوان بفتح اول و واو بالف
 کشید و نون زده جمع کواست که شجاعان و دلیران و پهلوانان و مبارزان و مردمان با شکره و نهیب باشند
 * کویان بضم اول بواور سیک و موحد تفتانی بالف کشید و نون زده یعنی چوپان آمده که شبان باشد و به پای
 ایجد هم بهین معنی آمده لیکن معنی کواره بان یعنی شخصی که کار و کارمیش را بچرانیدن میبرد * کور یا مد فون
 بضم اول بواو مجهول رسید و کسر رای قرشت و موحد تفتانی بالف کشید و فتح میم و سکون دال ایجد و ضم فا
 بواور سیک و نون زده کنایه از ان ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برد و بود و باین معنی بجای موحد
 تفتانی فون هم بنظر آمده که کورنا مد فون باشد * کورخان بضم اول بواو مجهول رسید و سکون رای قرشت
 و خای ثعل بالف کشید و نون زده نام پادشاه چین بوده و بهرام کور را نیز گویند * کوردین بضم اول بواو مجهول رسید
 و سکون رای مهمله و کسر دال ایجد بمنزلة تفتانی رسید و نون زده یعنی کلیم و پلاس آمده و جامه پشمی را نیز گویند * کورن
 بضم اول بواو مجهول رسید و فتح رای قرشت و نون زده یعنی حلقه زدن مردم باشد بعضی گویند باین معنی ترکیب است
 * کوز بان بضم اول بواو مجهول رسید و سکون زای هوز و موحد تفتانی بالف کشید و نون زده یعنی پاردم چاروا
 آمده و آن چرم و یانواری باشد که در زبرد ستور کندانند * کوزین بفتح اول و سکون و او زای هوز و ضم
 موحد تفتانی و نون زده در رحمت گردگان را گویند و بضم اول هم درست است * کوزن بفتح اول و او زای
 هوز و نون زده نوعی از گاو کوهی و دشتی باشد شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده مانند کوبند آب کوشهای
 چشم او تریاق زهر هاست * کوسبند کشان بضم اول بواو مجهول رسید و سکون هین مهمله و فتح پای پارسی و سکون
 نون و دال ایجد و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشید و نون زده روز عید قربان را گویند * کوش افتاد ن
 بضم اول بواو مجهول رسید و سکون شین منقوطه و ضم هوز و سکون فا و مننای فوقانی بالف کشید و فتح دال ایجد
 و نون زده کنایه از ناشنودن کوش و کرشدن باشد * کوشان بضم اول بواو مجهول رسید و شین منقوطه بالف کشید
 و نون زده یعنی عصیر و فشرده انگور آمده * کوش برداشتن بضم اول بواو مجهول رسید و سکون شین منقوطه
 و فتح موحد تفتانی و سکون رای قرشت و دال ایجد بالف کشید و سکون شین منقوطه و فتح مننای فوقانی و نون زده
 کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار آمده و در جای دیگر یعنی انظار کشیدن هم بنظر آمده
 * کوش برداشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن آمده * کوش بخاریدن بضم اول بواو مجهول رسید
 و سکون شین منقوطه و خای ثعل بالف کشید و کسر رای قرشت بمنزلة تفتانی رسید و فتح دال ایجد و نون زده کنایه
 از توقف نمودن و مکث کردن و فکر کردن و در فکر شدن آمده * کوش داشتن یعنی متوجه شدن باشد

کنج کاوان
کند نا کون

کند ده
زبان

که اران
کوارون

کوالیدن
کوان

کویان
کور یا مد فون

کورخان
کوردین
کورن

کوزبان
کوزین
کوزن

کوسبند کشان

کوش افتاد ن

کوشان

کوش برداشتن

کوش برد
داشتن

کوش بخاریدن

کوش داشتن

گوش کردن
 گوش کشتن *
 گوش کشیدن
 گوش نهادن
 گوشه باغی
 گرفتن *
 گوشین *
 گوشون
 گوشمن *
 گوشن *
 گوشناگون
 گوشنه گوش
 گوشه آسمان *
 گوشه آکین
 گوشه ان
 گوشه سفتن
 گوشه شکستن
 گوشه ییدن
 گوشه بردن
 گوشه ساکن *
 گوشه چین *
 گوشه شدن
 گوشه گردان *
 گوشه کبان *

و کنایه از دیدن و نگاه کردن هم هست * گوش کردن بضم اول بواو مجهول رسید و سکون شین منقوطة و فتح کاف و سکون
 رای مہملہ و فتح دال ابعج و نون زده بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن آمده * گوش کشتن بضم اول بواو مجهول رسید
 و سکون شین منقوطة و فتح کاف پارسی و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی سخن شنیدن و متوجه
 شدن باشد * گوش کشیدن بضم اول بواو مجهول رسید و سکون شین منقوطة و فتح کاف و کسر شین منقوطة بثنائة
 تحتانی رسید و فتح دال ابعج و نون زده بمعنی گوش کشتن آمده که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن است
 * گوش نهادن کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترك دادن و واكلك اشتمن هم هست
 * گوشه باغی گرفتن بضم اول بواو مجهول رسید و فتح شین منقوطة و کسر همزه مبدلہ و بای ابعج بالف کشید
 و کسر غین منقوطة بثنائة تحتانی رسید و کسر کاف و فتح رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از گوشه
 نشینی و خلوت گزینی آمده * گوشین بضم اول بواو مجهول رسید و سکون لام و فتح حای منقوطة و نون زده بمعنی
 کلخن آمده که آتشگاه هم نام باشد * گوشون بضم اول بواو رسید و فتح میم و ضم شین منقوطة بواو رسید
 و نون زده بزبان ژند و بازند بمعنی ارشان و ایشان و آنها آمد * گوشمن بضم اول بواو رسید و فتح میم
 و نون زده ببلغت ژند و بازند بمعنی این آمد که در تازی هل اکویند * گوشن بضم اول بواو رسید و نون
 زده بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را کویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده
 و یکسر و او نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن چون باشد * گوشناگون بضم اول بمعنی رنگارنگ
 و جنس بجنس و انواع باشد * گوشه گوش بضم اول بواو رسید و فتح نون و سکون های مد و زده و ضم کاف پارسی بواو رسید
 و نون زده بمعنی گوشناگون آمده که رنگ برنگ و جنس بجنس و انواع باشد * گوشه آسمان کنایه از اصل و جرم
 آسمان آمده است و کنایه از کواکب هم هست * گوشه آکین بفتح اول و سکون واو و فتح های مد و زده و سکون رای
 قرشت و همزه بالف کشید و کسر کاف پارسی بثنائة تحتانی رسید و نون زده بمعنی هر چیز آمده که دران جو امر
 نشانده باشند و کنایه از شجاع و دلایور و مرد پهلوان هم هست * گوشه ان بفتح اول و سکون واو و فتح های مد و زده
 و رای قرشت بالف کشید و نون زده بمعنی چار عنصر آمده که کره خاک و آب و هوا و آتش باشد * گوشه سفتن کنایه
 از انشای سخن کردن و قصه خوانی آمده و آن را کهرسفتن هم میگویند * گوشه شکستن بفتح اول و سکون واو و فتح
 های مد و زده و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطة و فتح کاف و سکون سین مہملہ و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه
 از دست دادن دولت و منصبی باشد و کنایه از خندیدن و خند کردن هم هست * گوشه ییدن بفتح اول و سکون
 واو و فتح های مد و زده و کسر رای قرشت بثنائة تحتانی رسید و فتح دال ابعج و نون زده بمعنی چیزی بچیزی عوض
 و بدل کردن باشد * گوشه بردن بضم اول بواو رسید و سکون مثناة تحتانی و ضم موحد تحتانی و سکون رای قرشت
 و فتح دال ابعج و نون زده کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد * گوشه ساکن بضم اول بواو رسید و کسر
 مثناة تحتانی و سین معص بالف کشید و کسر کاف و نون زده کنایه از کره زمین آمده و نیز لفظه های را کویند
 که برخط کد ارتک * گوشه چین کنایه از مہتاب است * گوشه شدن بضم اول بواو رسید و سکون مثناة تحتانی و ضم
 شین قرشت و فتح دال ابعج و نون زده کنایه از مرزبانی و نون دادن و در مراقبه رفتن آمده * گوشه گردان بضم اول
 بواو رسید و کسر مثناة تحتانی و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشید و نون زده بمعنی جانوری
 آمده سیاه و ام بچشم زنبور سیاه که سرکین را گلوله کند و بتازی آن را جعل و خفساء کویند * گوشه کبان
 یکسر اول و های مد و زده بالف کشید و نون زده ببلغت فارسی شیراز بمعنی جهان آمده که عالم دنیا باشد

باشد * کهزن بفتح اول و سکون های مدوره و فتح زای هوز و نون زده یعنی یکی از افزار کفش دوزی آمد * کهن
 بضم اول و های مدوره و نون زده کرمی است که چوب را محور و خورد و آن مانند آرد از چوب فروریزد
 و آنرا بتازی نشاز خوانند * کیاخن بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشید و فتح حای منقوطه و نون زده یعنی
 نرمی و آهستگی آمد و کاری کردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد * کیتی بان یعنی نگاه دارنده دنیا
 و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی یعنی دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت کنند را گویند
 * کیلان بکسر اول و مثناة تحتانی رسید و لام بالف کشید و نون زده نام شهری و ولایتی است معروف و معروف آن
 جیلان است و کیلانی منسوب بکیلان نامند * کین بکسر اول و مثناة تحتانی رسید و نون زده یعنی صاحب و خداند
 باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخران کلمه در آورند همچو کین و هم کین و بعضی هم هست هرگاه
 که باوصفی مرکب سازند و بعضی الصاق هم آمد و بعضی گویند که هندی پر است که در مقابل حای باشد چه کین
 در اصل آکین بوده و معنی آن پرازغم و پراز شرم باشد * کیوکان بکسر اول و مثناة تحتانی رسید و سکون و او
 و کف پارسی بالف کشید و نون زده نام پهلونی است ایرانی که پسر او کرانه نام داشت * کیهان بفتح اول و سکون
 مثناة تحتانی و های مدوره بالف کشید و نون زده یعنی دنیا و روزگار و جهان آمده
 چشمه نوزدهم بحر اول از قلمز پنجم من کتاب صفت قلمز در بیان کاف پارسی باو او
 * کار اول بالف کشید و سکون و معروف است که بتازی ثور خوانند و صراحی را نیز گویند که بصوت کار سازند
 و مسافت سه گره زمین را نیز گفته اند و هر گره می سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس کاوی
 نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد و مبارز و دلیر را هر گویند و باین معنی تحت الف هم هست
 * کاو اول بالف کشید و بضم او و او و ثانی رسید و معنی کاو کوهی آمده * کر بکر بضم اول و سکون رای قرشت و فتح
 موحده تحتانی و بضم کاف پارسی باو رسید و بیکر را گویند و آن گلی است معروف * کرد و بکسر اول و سکون
 رای مهمله و دال ایچ و بضم رای قرشت باو رسید و معروف است که اطراف و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند
 از وارید که زنان برای عروس آیند گی بر کرد روی خود بندند * کرد و بکسر اول و سکون رای قرشت و بضم دال
 ایچ باو رسید یعنی کردگان آمده و آن میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند * کر کاو بضم اول و سکون
 رای مهمله و کاف پارسی بالف کشید و او زده نوعی از های افزار است که شش طران و پیادگان پوشند بکر کابی
 شهرت دارد * کرکد و بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی و فتح دال ایچ و سکون و او کنایه از دویلد آهسته
 و سرعت رفتن و بویه کردن و قطره زدن باشد و آنرا بر می هروله گویند * کز ما ز و بفتح اول و سکون زای هوز و میم
 بالف کشید و بضم زای هوز باو رسید بار درخت میوه کز را گویند و بتازی آنرا ثمره الطرفاء خوانند * گلستو
 بضم اول و کسر لام و سکون سین و معض و بضم مثناة فوقانی باو رسید یعنی گلستان آمده که گلزار باشد * گلو
 بضم اول و لام باو رسید و معنی حلق و حلقوم آمده * کنبک تیز رو بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر
 دال ایچ و مثناة فوقانی و مثناة تحتانی مجهول رسید و سکون و او کنایه از آسمان آمده * کنج کاو بفتح اول و سکون
 نون و کسر جیم و کاف پارسی بالف کشید و او زده نام کنجی است از کنج های جمشید که در زمان بهرام کور
 ظاهر شد گویند و معانی زراعت را آب میداد نگاه موراحی بهر سید و آبها تمام در آن سوراخ میرفت و صدای
 عجیب آن سوراخ ظاهر میشد و همان بنزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام با آنجا رفته فرمود تا آنجا را کندند
 عمارتی پیدا شد پس عالی اشاره هوید کرد که در آی باین خانه چون در آمد و کاو میش دید از طلا ساخته

- * کهزن
- * کهن
- * کیاخن
- کیتی بان
- کیلان
- کین
- کیوکان
- کیهان
- کاو
- کاو
- کر بکو
- کردو
- کر دو
- کر کاو
- کرکدو
- کز ما زو
- گلستو
- کلو
- کنبک تیز رو
- کنج کاو

کو *

کواچو *

کیسو *

کیو *

کاباره *

کاخواره *

کازرگاه *

کازه *

کاله *

کانه *

کاواره *
کاویمسه *

بودند و چشمهای آنها از باقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از انار و سیب و مروید زرین کرده و درون میوه های
 زرین را پر از مروارید ساخته بودند و پیش هر کاومیشی آخری از طلا ساخته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی
 نهوده و هر هر کاومیشی نام جمشید کنند بودند و بر اطراف کاومیشها اقسام جواهران برنده و چرند از طلا ساخته موصع
 کرده بودند خمیر به بهرام آورد فرمود تمام کنج را به مستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و پیریشان
 نمایند که صاحب مامان نشد و در مویب الفضلا نوشته که کنجی بود مد فون از ره مویب زرگری محسوس و پر و بزر را
 بدست آمدن و آن صد آفتاب به پر از زر بود از دنان سکنگر رومی و نیز نام سخن هفتاد هم است از می سخن بارید * کو بفتح
 اول سکون و او یعنی زمین پست و مغاک آمده و یعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهر و محشم و بزرگد هم آمده و بضم
 اول یعنی گوی باشد که آنرا با چوکان بازند و تکمه جامه و کوبیدان نیز کوبند و یعنی خورد و کوچک هم بنظر آمدن
 و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و یا ثانی مجهول کاور اکویند که بتنازی بقر خوانند * کوا چو بضم اول و و بالف
 کشید و بضم جیم پارسی بوا و سیل و یسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از درخت آویزند و بر آن
 نشینند در هوا آیند و روند * کیسو بکسر اول بهشتا تختانی مجهول رسیک و بضم سین سهض بوا و رسیک معروف است
 که موی سر زنان باشد و موی بافته را نیز کوبند * کیو بکسر اول بهشتا تختانی رسیک و واو زده نام پسر کودر زاست
 که کیسور را بعد از هفت سال دین و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول و بضم ثانی یعنی کوی آمده که سخن کنند است
 و زبان را نیز کوبند که بتنازی لسان خوانند و بمعنی غالباً و ظاهر هم استعمال می شود

چشمه بیستم بحر اول قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان کاف پارسی باهای هوز

* کاباره اول بالف کشید و موحد تختانی بالف کشید و فتح رای قرشت و های مد و زده غار و شکاف
 کوه را کوبند و کله کاور را نیز گفته اند * کاخواره اول بالف کشید و فتح خای منقوطه و واو معدله بالف کشید
 و فتح رای قرشت و های مد و زده بمعنی کپوره آمده که بتنازی مهل خوانند * کازرگاه اول بالف کشید و بضم
 زای هوز و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشید و های مد و زده نام موضعی است در شیراز که
 شیخ سعدی علیه الرحمه در النجا آورده است و نیز نام مقامی است در هرات که حواجه عبد الله انصاری در انسا
 مد فون است * کازه اول بالف کشید و فتح زای هوز و سکون های مد و زده بمعنی ریهانی آمده که در روزهای عید
 و جشن از بام خانه و شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند در هوا آیند و روند و یسمانی را نیز کوبند که دوشکی
 بر آن تعبیه کنند و اظهار در آن خوا بانند و بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی از جوجه خوانند و خانه
 فالیز با نرا هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشسته گاه چوبین را هم کوبند یعنی خانه که از چوب و تخته
 سازند و آنرا تالار هم نامند و نیز بمعنی کمپین گاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازد و در عقب آن نشیند
 تا صیدش نه بیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم کوبند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده
 * کاله اول بالف کشید و فتح لام و های مد و زده بمعنی کلوله پنبه زده و حلاجی کرده آمده که بجهت رشتن
 مهیا کنند و بمعنی دور هم آمده که در مقابل نزدیک است و بمعنی جوال هم از نظر گذشته و آن ظرفی باشد که از
 پشم یا فند و چیزها در آن کنند * کانه اول بالف کشید و فتح نون و های مد و زده لفظی است از الفاظ ایک
 که در آخر هر یک از اهداد در آورند و معنی همان عددی کم و زیاده مفهوسوم کرد چون دو کانه و سه کانه
 و چهار کانه و امثال آن * کاواره بر وزن آواره کله کاوز اکویند و منصف کپوره هم هست که بتنازی مهل خوانند
 * کاویمسه اول بالف کشید و کسر واو و کسر موحد تختانی مجهول رسیک و فتح سین مهمله و های مد و زده

کنايه از شب و روز آمد چه پيسه هر جانور را بلق را کويند * کا و چشمه اول بالف کشيد و سکون و او و فتح حيم پارسي
 و سکون شين منقوطه و فتح ميم و های مدوره زده دار و ن است که بعربي عين البقر و عين العجل خوانند * کا و وشه اول
 بالف کشيد و سکون و او و ضم دال ايجد بوا و مجهر اول صيک و فتح شين قرشت و های مدوره زده ظرفي باشد که در ان شيردوشند
 * کا و زهره اول بالف کشيد و سکون و او و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده
 يعني بد دل آمده که بتنازي چمان کويند و نيز سنکي باشد که در ميان زهره کا و متکون شود و بعضی کويند در ميان
 شير دان گاوي بهم ميرسد و آن در لون و محاسيت مانند با زهر باشد و بتنازي آن را حجر البقر خوانند و معرب آن
 جاو زهر چ است و آن سنک در کوهيند نيز يافته ميشود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد می باشد * کا و شنه لیسيمک
 کسی را کويند که عجب و تکبري دارد و سخت و مست روز کار نکند * کا و ورزه اول بالف کشيد و کسر و او
 و فتح او و ثانی و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده يعني کا و کار باشد و آن گاوي باشد که بان زمين
 شيار کنند * کا و اول بالف کشيد و سکون های مدوره يعني تخت پادشاهان و کرسی زرین آمده و بعضی وقت و زمان
 هم باشد و صبح صادق را نيز کويند و بوتره رانامند که طلا و نقره در ان بکند از نيل و بعضی جا و محل و مقام هم هست ليکن
 باين معنی بدون ترکیب گفته نمی شود همچو بارگاه و لشکرگاه و خيمه گاه و ستاره جدي را نيز کويند و آن ستاره است
 نزد يك بقطب شمالی * کا و او به روزن ماه پاره که او را کويند * کبه بفتح اول و ثانی مشد شيشه حجام را کويند
 که بد ان حجامت کنند * کته بضم اول و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده يعني کت آمده که بزرك و عظيم و کبير باشد
 و بترکی کون را کويند که بتنازي د بر خوانند * کچه بفتح اول و حيم فارسي و های مدوره زده کسی را کويند که زبان
 او بخصاحت جاری نباشد و در مويک الفضلا باين معنی باشد و ن ثانی آورده * کک اره بضم اول و دال ايجد بالف
 کشيد و فتح رای قرشت و سکون های هوز بالا خانه نايستانی را کويند و بعضی تختهای باشد که بام خانه را از ان
 پوشش نيابند * کک و بفتح اول و دال ايجد و های مدوره زده يعني دندانه کلید آمده * کک يه بکسر اول و سکون دال
 ايجد و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده يعني کک آمده که کک ائی کنندک باشد و بعضی کک ائی هم هست * کک رنامه
 بضم اول و فتح ذال منقوطه و سکون رای قرشت و نون بالف کشيد و فتح ميم و های مدوره زده خط جواز باشد
 يعنی نوشته که مسافران و تاجران را دهنند تا از کزبانان و راهداران و امثال اينها کسی مانع نشود * کک رانک بضم
 اول و رای قرشت بالف کشيد و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ايجد و سکون های مدوره از روی ناز و تکبر
 خرا منده و برادر و نند * کک رانک بضم اول و رای مهمله بالف کشيد و فتح زای هوز و های مدوره
 زده نام پهلوانی است ايراني که در جنگ دوازده رخ سيامکر را بقتل آورد و خوک نر را هم ميکويند که کک رانک باشد
 * کک ران سايه بفتح اول و رای مهمله بالف کشيد و سکون نون و ميم مهمله بالف کشيد و فتح مثناة تحتانی
 و های مدوره زده کنايه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه آمده * کک ران مايه بفتح اول
 و رای قرشت بالف کشيد و سکون نون و ميم بالف کشيد و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده
 يعني هر جنس بيش به سارقهتمی آمده و بتنازي نفيس خوانند * کک ران بکسر اول و رای قرشت بالف
 کشيد و های مدوره زده يعني کک ران است که ميل و قصد و رغبت باشد و امر باين معنی هم هست يعني ميل کن
 و رغبت نما و ميل کنند که نيز کويند که فاعل باشد و بعضی شبیه و مانند هم هست چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی
 داشته باشد کويند بفلانی می کک ران يعني بفلانی می مانند * کک ران بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحدت تحتانی
 و های مدوره زده معروف است که بتنازي سنور خوانند و بيد مشک را نيز کويند و نام کياهی هم هست * کک ران

کا و چشمه
 کا و وشه *
 کا و زهره *
 کا و شنه لیسيمک
 کا و ورزه *
 کا و *
 کا و او به روزن ماه *
 کبه *
 کته *
 کچه *
 کک اره *
 کک ايه *
 کک يه *
 کک رنامه *
 کک رانک *
 کک ران سايه *
 کک ران مايه *
 کک ران *
 کک ران *
 کک ران *
 کک ران *

کرد آلوده

کرانیده *

کرد باد *

کرد شنیده

کرد کوه *

کرد مانده *

کرد نامه *

کرد زه *

کرده *

کرزه *

کرفته *

کرد دیزه

کر کینه *

کر مابه *

بضم اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های مدوره زده یعنی تالار و خانه کوچک و نقب و وزیر زمین و چاه زندان باشد کرد آلوده بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ایجد و همزه باله کشیک و ضم لام هوا و رسید و فتح دال ایجد و های مدوره زده معروف است که هر چیز شمار آلود باشد و نیز کنایه از کسی است که اسباب و اموال دنیوی را حاصل است * کرد انیده بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ایجد باله کشیک و کسرتون بنشانه تختانی رسیده و فتح دال ایجد و های مدوره زده یعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن به صبح کشند * کرد باده بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجد و موحد تختانی باله کشیک و فتح دال ایجد و های مدوره زده یعنی گرد باد آمله و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری چون آسیا گردان بر آسمان برد * کرد شنده بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجد و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح دال ایجد و های مدوره زده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند * کرد کوه بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجد و ضم کاف هوا و مجهول رسیده و های مدوره زده نام کوهی است در ولایت مازندران * کرد مانده بکسر اول و رای مهمله و دال ایجد ساکن و میم باله کشیک و فتح نون و های مدوره زده یعنی گرم دانه آمده که نوعی از تخم مادر یون باشد و معرب آن جرد مانق است * کرد نامه بکسر اول و رای مهمله و دال ایجد ساکن و نون باله کشیک و فتح میم و های مدوره زده دعائی است که بر طرف کاغذ نویسنند و نام غلام و کنیز کی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجای نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نامه است چه بزبان پهلوی شهر را کرد گویند و سکه و نکیه را هم گفته اند * کرد نه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد و نون و های مدوره زده یعنی چوب آمده سرها باریک و میان کنده که بدان کلونه محیرنان را پهن سازند و آنرا در هندی بیلن گویند * کرده بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و های مدوره زده نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموماً پارچه گرد مدوری را که پهلو دان بر کتف جامه حدود وزن بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً آنرا بتنازی غبار گویند و بالش کرد را هم گفته اند و بعضی همه و مجموع هم هست و معنی نگاه نیز بنظر آمده و بفتح اول ها که نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند و بر کاغذ های سوزن زده طراحی کرده مانند که تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشینند و کاغذ سوزن زده را نیز گویند * کرزه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعی از ماری است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و حال زهرا و زبانه از مارهای دیگر است و هیچ تر باقی زهرا و مقاومت نکند و در بعضی از بلاد در المریز موش را کرزه گویند و بضم اول هم یعنی اول و هم یعنی کرز باشد که عربان همود گویند * گرفته بکسر اول و رای قرشت و سکون فا و فتح مثنای فوقانی و های مدوره زده یعنی طعنه آمده که زدن نیزه و کفتم سخنان بطریق سرزنش باشد و معنی تاوان و عرامت هم هست و بعضی لاف و کزاف نیز آمله و مردم خصیم و مسک و بخیل را هم گفته اند و او را کر فتنار و الیز گویند و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد کار و اجرت پیشی را هم گفته اند * کرد دیزه بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن و کسرتون و دال ایجد بنشانه تختانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی کرک رنگ آمله چه دیزه یعنی رنگ و لون هم هست لیکن رنگ بسیا می مایل که خاکستری باشد و بعضی جامه اطلس هم بنظر آمله است * کر کینه بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بنشانه تختانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی مطلق پوستین آمله * کر مابه بفتح اول و سکون رای مهمله

ومیم بالف کشید وفتح موحده تعنای وهای مدوره زده یعنی حمام آمد * کرماله بفتح اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشید
 وفتح لام وهای مدوره زده دوائی باشد برنک مردار سنک ودر مرصها بکار برنک گوشت را در ویانند اگر به آب بسایند ودر
 زیر بغل وهر جا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی آنرا دفع نماید و بیونانی مولود انا خوانند * کرماوه بفتح اول
 وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وفتح واو وهای موز زده یعنی کرما به آمد که حمام باشد * کرماه بفتح اول
 وسکون رای مهمله ومیم وکاف پارسى بالف کشید وهای مدوره زده یعنی میان روز آمده که هوادر نهایت گرمی باشد
 * کرمه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وهای موز زده هر میوه پیش رس را کویند عموما وخر بزه پیش رس را
 خصوصاً گرمی خونا به بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر میم به ثناء تعنای رسیده وضم خای منقوطه بواور سید
 ونون بالف کشید وفتح موحده تعنای وهای مدوره زده کنایه از شتاب و تعجیل در کره آمد * کرونه بضم اول
 وکسر رای قرشت وسکون نون وفتح دال ایچ وهای مدوره زده یعنی لیف جولا مکان و شویمان لان باشد و آن جاروب
 مانند است که بدان آس واهار برقرار جامه مالند وبنمازی شوکه الکحایک خوانند * کرنه بضم اول وسکون رای قرشت
 وفتح نون وهای مدوره زده نام گیاهی است * کروزه بضم اول و رای مهمله بواور سید وفتح زای موز وهای مدوره
 زده یعنی جمع کروه مردم آمده * کروه بضم اول و ثانی جماعت مردم باشد که بتنازی قوم خوانند * کروهه بضم
 اول و رای قرشت بواور مجهول رسیده وفتح های مدوره وهای ثانی زده یعنی کوله آمده مطلق خواه کلوله ریسمان
 وخواه کلوله توب و تفتک و کلوله بازی و کلوله خمیر نان و پنجه و کلوله کان کروهه و امثال آن باشد و بعربی جلافت خوانند
 و کلوله حلوائی را کویند که بتنازی کعب الغزال خوانند وبعنی کروه وجماعت مردم نیز آمده است ویکسر اول بعنی دکچی
 آمده و آن کلوله ریسمان است که بوقت رشتن بود وک پیچیده شد باشد وبتنازی نصیله خوانند * کره بکسر اول
 و رای مهمله وظهر های مدوره معروف است اعم از آنکه در ریسمان یا درخت و امثال آن واز جانی بر آمده باشد
 وبتنازی عتق کویند و تخم خاوی هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرط خوانند و دل را هم گفته اند
 که بتنازی بال کویند وبعنی مشکل هم آمده چه کره کشای جمعی مشکل کشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ماسبور را کویند
 و آن ظرفی باشد برای آب آوردن * کره بر کره بکسر اول و رای مهمله وظهر های مدوره وفتح موحده تعنای
 وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسى و رای بی نقطه وهای مدوره زده کنایه از مشکل بر مشکل و بیج بر بیج آمده
 * کره چه بکسر اول و رای قرشت وسکون های مدوره وفتح جیم پارسى وهای مخفی زده یعنی کره کوچک آمده * کرهه
 بکسر اول و رای بی نقطه وهای مدوره وهای موز زده یعنی کره چه باشد که کره کوچک باشد و با بن معنی با تشدید
 ثالث هم گفته اند و کره کوچکی که در نباتات به موسد و بضم اول و ثانی مخفف کروهه است * کره چه بضم اول و کسر
 رای قرشت به ثناء تعنای رسیده وفتح جیم پارسى وهای مدوره زده یعنی کره چه است که تالار و خانه کوچک و نقب
 زیر زمین و چاه زندان باشد و کلوله حلوائی را نیز کویند که عربان کعب الغزال خوانند * کره سه بکسر اول و رای
 قرشت به ثناء تعنای رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده یعنی فریب و مکر و حیل و چاپلوسی آمده چه کر سیدان
 یعنی فریب دادن و حیل نمودن آمده * کره یکه بکسر اول و رای قرشت به ثناء تعنای رسیده وکاف پارسى بالف کشید
 وهای مدوره زده در دیک بریان بلا و جانی را کویند که در محاذی کردن کوسپند بریان باشد * کره یوازه بکسر اول
 و رای قرشت به ثناء تعنای مجهول رسیده و او بالف کشید وفتح زای موز وهای مدوره زده یعنی هار است که مروارید
 و لعل و امثال آن باشد که بوشته کشید باشند * کره یوه بفتح اول و کسر رای مهمله به ثناء تعنای مجهول رسیده
 وفتح واو وهای موز زده یعنی کره پست و پشته بلند آمده ویکسر اول هم درست است و زمین بلند و پشته ها کی را

کر مال *

کر ماوه *
کر مگاه *

کر مه *
کر می *
خو نابه *
کرونه *

کر نه *
کروزه *
کروه *
کروهه *

کره *

کره بر کره

کره چه *
کرهه *

کره یکه *

کره یسه *

کره یکه *
کره یوازه *

کره یوه *

کزار شنامه
 * کزارنده *
 * کزاره *
 * کزاره نامه *
 * کزافه *
 * کز اوه *
 * کز نامه *
 * کز ره *
 * کز نه *
 * کز یله *
 * کز یوه *
 * کز یینه *
 * کسارده *
 * کسته *
 * کسله *
 * کسنه *
 * کشاد نامه *
 * کشته *
 * کسنه *
 * کل اربه *
 * کلا کوزه *
 * کلاله *

نیز گویند که باران آزار خنه کرده بز آمده باشد * کزار شنامه بضم اول وزای هوزی بالف کشیده و کسر رای
 قرشت و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده کتاب تعبیر بحواب باشد و کتاب تفسیر را
 نیز گویند و آنرا کل ارشی نامه هم می گویند که بعد از شین یای حطی باشد * کزارند بضم اول وزای هوزی بالف
 کشیده و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ایجد و های مدوره زده یعنی گذراننده و ادا کنند و گویند
 و نگارنده یعنی نقش کنند آمده * کزاره بضم اول وزای هوزی بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و های مدوره زده
 یعنی کزارش آمده که تعبیر بحواب و تفسیر و شرح عبارات باشد و معنی زیادتی هم آمده * کزاره نامه
 یعنی کزار شنامه آمده که کتاب تعبیر بحواب و تفسیر باشد * کزافه بکسر اول وزای منقوطه بالف کشیده و فتح
 فاهای مدوره زده یعنی بجهت و بحساب و بسجارت آمده و معنی هرزه و بی بهره و کل عیث و دروغ هم گفته اند * کز اوه
 بر وزن و معنی کجاره است که بهری هودج خوانند * کز نامه بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و نون
 بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده یعنی کتاب تعبیر بحواب آمده * کز ره بفتح اول و سکون زای هوز و فتح
 رای قرشت و های مدوره زده نام گیاهی است خوشبو که آن را سر زبوره نیز گویند * کز نه بفتح اول و سکون زای هوز
 و فتح نون و های مدوره زده نباتی است دوائی که آن را انجروه و اندک و تخم آن را بذر الانجروه گویند استسقا اناج است
 * کز یله بضم اول و کسر زای هوز بمناسبتا تعتنای رسیده و فتح دال ایجد و های مدوره زده یعنی پسندیده و انتخاب
 کرده شده آمده و نام بازی است که آن را خیر بند و گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آنرا خیز گیر خوانند
 و هر دو لغت بتفصیل بجای خود مذکور شد و بفتح اول یعنی ترسیله و رنجیده که از او همه کردن و رنجیدن باشد
 هم بنظر آمده * کز یوه بضم اول و کسر زای هوز بمناسبتا تعتنای رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی کز بر آمده
 که چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لا علاج را گویند * کز یینه بفتح اول و کسر زای هوز بمناسبتا تعتنای رسیده و فتح
 نون و های مدوره زده یعنی چکش و بتک دراز مسکران باشد که میان ظرف را از آن صحتی سازند و بعضی کنجینه
 و مخزن هم آمده و کرباس کند را هم گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند
 و بضم اول یعنی کز یله آمده که پسندیده و بر چیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست که بارده
 بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد و های مدوره زده یعنی گذاشته است * کسته
 بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مننای فوقانی و های مدوره زده یعنی سر کین آمده که فضله اسپ و استر و مهر
 و کاور و امثال آن باشد * کسله بضم اول و کسر سین مهمله و فتح لام و های مدوره زده یعنی کسخته شده باشد
 * کسنه بضم اول و سکون سین مهمله و فتح نون و های مدوره زده یعنی کرسنه آمده که در مقابل سیر باشد و کسنکی
 مخفف کرسنکی باشد * کشاد نامه بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ایجد و نون بالف کشیده و فتح
 میم و های مدوره زده یعنی فرمان پادشاهان آمده و آن را بتمازی سنشور خوانند و معنی عنوان کتاب فرمان هم
 هست یعنی آنچه بر من کتابها نویسد و با کاف تازی هم آمده * کشته بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مننای فوقانی
 و های مدوره زده یعنی کند یک و معکوس آمده و کاج و لوج و احوال را نیز گویند * کسنه بضم اول و سکون شین منقوطه
 و فتح نون و های مدوره زده یعنی کرسنه آمده * کل اربه بضم اول و کسر لام و ضم هزه و سکون رای قرشت و فتح
 موحد و تعتنای و های مدوره زده دوائی است که آن را از شام آورند و عنبر بیید نیز خوانند کزند کمی جانوران را
 نافع است و بتسازای جمله گویند * کلا کوزه بضم اول و لام بالف کشیده و ضم کاف پارسی به او رسیده و فتح
 نون و های مدوره زده یعنی غازه و کلکوزه آمده و آن چیزی باشد سرخ رنگ که زنان بر رو مالند * کلاله

بضم اول ولام بالف کشید وفتح لام وهای مدوره زده یعنی پیرهن آمده که بتازی قبیص خوانند و معنی زلف هم هست * کلاه بفتح اول ولام بالف کشید وهای مدوره زده یعنی سیاه آمده و هر چیز را نیز گویند که سوادى دران باشد و لقب شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز کلاه بوده بسبب آنکه یکی از اجلاد شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بوده چون عمر شهادت آن حضرت بوسی سبیل سیاه پوش کردید و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اشکاف برآمده شخصیکه در آن زمان از اکل اولیا بود بواسطه او جمله از پشم سیاه دوخته می فرستاد و او آنرا مازک و میمون میکرد و می پوشید و نادریجات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بودند * کل پیاده بضم اول وکسر لام وبارسی و مثنای تعنانی بالف کشید وفتح دال ایجد وهای مدوره زده هر گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گل های صحرائی را نیز کل پیاده گویند * کلچره بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و سکون های مدوره و فتح رای قرشت وهای مدوره زده نام معشوقه شخصی است که او رنگ نام داشته * کلخوجه بضم اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بو اور سبک و فتح جیم پارسی وهای موز زده یعنی جنبانیدن انکشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم آمده که تا بخندند در آید * کل شاه بکسر اول و سکون لام و شین قرشت بالف کشید وهای مدوره زده یعنی کیومرث آمده و وجه تسمیه اش آنست که در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نمود که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از کل آفریدند باین نام مرسوم کردند اینند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه و رقه است * کلشه بکسر اول و سکون لام و فتح شین منقوطه وهای مدوره زده مخفف کل شاه است که کیومرث باشد و بعضی او را آدم علیه السلام میدانند و بضم اول معشوقه و رقه است * کلخچه بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده یعنی کلخوجه باشد * کلغچه بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی وهای موز زده یعنی غازه زنان آمده و آن چیزی باشد سرخ رنگ که بر روی مالند * کلغند بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ایجد وهای مدوره زده یعنی بنیه کلوله کرده باشند * کلغوند بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه بو اور سبک و سکون نون و فتح دال ایجد وهای مدوره زده یعنی کلغند است که بنیه کلوله کرده باشد و کنایه از مردم در بنه و سست و کامل هم هست * کلغونه برون و معنی کلگونه است و آن غازه و سرخی باشد که بر روی مالند * کلغچه بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه بثنای تعنانی رسید و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده یعنی کلغچه آمده و آن جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل و پهلو آدمی و خاریدن کف پا تا بخندند در آید * کل قجه بضم اول و کسر لام و فتح قاف و سکون حای حطی وهای مدوره زده یعنی کل دور آمده که کل رعنا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و بتازی ورد الفجار خوانند بنشدیل جیم * کلکچه بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و جیم وهای مدوره زده یعنی آداب و موی آمده که از زمان تولد اطفال تا او ان عقیده و کپوره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند * کلکنک بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ایجد وهای مدوره زده نوعی از کاف باشد و آن گیاهی است بغایت کنک و بد بو و متعفن و زنان بجهت فر بهی حلوا کنند و خورند * کل کوزه بضم اول و کسر لام و ضم کاف بو اور سبک و فتح زای موز وهای مدوره زده یعنی کل نسرین آمده

* کلاه

کل پیاده

کلچره

کلخوجه

کل شاه

کلشه

کلخچه

کلغچه

کلغند

کلغوند

کلغونه

کلغچه

کل قجه

کلکچه

کلکنک

کل کوزه

کلکونه *

کل مهره *

کل نیشسته

کلنده *

کلوبنده *

کلوته *

کلونده *

کله *

کله *

کلیچه *

کانه *

کده *

کنبله *

کنبجاره *

کنج دیمه *

کنجره *

کنج سوخته *

کنجکاه *

و نرکس را هم گفته اند چه قلم آنرا در کوزه ها کرده در خانه نهند * کلکونه بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی
 بواور سیده و فتح نون و های مد و زده یعنی کلکونه آمده که غازه و سرخی زنان باشد که بر ر و مالند و معنی کل رخساره
 هم هست چه کوزه یعنی رخساره باشد و معنی کارنگ هم آمده چه کوزه رنگ را نیز گویند * کل مهره بکسر اول و سکون
 لام و ضم میم و سکون های مد و زده و فتح رای قرشت و های مد و زده یعنی مهره آمده که از کل سازند عموماً و مهره
 کان کرده را خصوصاً و کرده زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست * کل نیشسته بکسر اول و سکون لام و کسر نون
 و موحدۀ تختانی و سکون شین منقوطة و فتح نای قرشت و های هوز زده کل مختموم را گویند و آن دوائی است مشهور
 و معروف جهت دفع سموم * کلنده بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های مد و زده یعنی زن بد فعل
 وید کاره آمده * کلوبنده بضم اول و لام بواور سیک و فتح موحدۀ تختانی و سکون نون و فتح دال ابجد و های
 مد و زده یعنی بندۀ گلو آمده که بسیار خوار و بر خوار باشد و آنرا شکم بند نیز گویند * کلوته بضم اول و لام بواور
 رسیک و فتح مننۀ فوتانی و های مد و زده کلاه می باشد گوشه دار و پر بنمه که بیشتر برای طفلان دروزند و گوشه های
 آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش خورد ظاهر است * کلونده بفتح اول و سکون لام و فتح واو و سکون
 نون و فتح دال ابجد و های مد و زده یعنی مرسله آمده عموماً یعنی هر چیزی که بطریق هدیه وقفه بجائی برند
 و فرستند و چیزی باشد که مانند گلوبند آنرا در حوز و الجیر سازند و بجائی فرستند خصوصاً * کله بضم اول و سکون
 لام و فتح واو و های مد و زده * کله بضم اول و تشدید یل لام و سکون
 های مد و زده معروف است که کله رومه کوسبند و شتر و مهر و گاو و آه و و امثال آن باشد و باین معنی
 بلا نشد یل هم درست است و بضم اول و فتح ثانی مشدّد آسمان کبری را گویند و آن پارچه ایست که بر سقف
 خانه ها مانند سایه بان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدّد زلف معشوق را گویند و بکسر
 اول و فتح ثانی مخفف معنی شکوه و شکایت آمده و دانۀ انکو را نیز گویند که از خورشید جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه
 واقع شده باشد * کلچره بضم اول و کسر لام * کلچره بضم اول و فتح جیم پارسی و های مد و زده یعنی جستن گلو
 آمده که بقازی فواتی خوانند بضم فار قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند * کانه بضم اول
 و میم بالف کشیده و فتح نون و های مد و زده * کانه بضم اول و فتح نون و های مد و زده * کانه بضم اول
 در کان انداختن هم هست و چاه اول را نیز گویند که چاه کنان برای دانستن این که زمین آب دارد و آب آن چه مقدار
 در راست می کنند و چاه جوی و چاه کن را هم گفته اند * کاه بکسر اول و فتح میم و های مد و زده نام رستنی است
 مانند از یانه و آنرا کوسبند و شتر و در آب خوردند و بتنازی تزاح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد که معرب آن کاه است
 بضم جیم * کنبله بضم اول و سکون نون و فتح موحدۀ تختانی و دال ابجد و های مد و زده یعنی کنبل آمده و آن
 نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر پوشند و غنچا کل را نیز گویند و پیاله و گاه را هم گفته اند و جستن
 و خیز کردن را نیز گویند * کنججاره بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مد و زده
 یعنی غازه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر ر و مالند * کنج دیمه بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و دال ابجد
 هشتادۀ تختانی رسیک و فتح موحدۀ تختانی و های مد و زده نام کنج سوم است از کنج خسرو پرویز * کنجره بفتح اول
 و سکون نون و فتح جیم و های مد و زده یعنی کنججاره آمده که غازه و سرخی باشد که زنان بر ر و مالند
 * کنج سوخته نام کنج پنجم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن کنج سنجید است چه سخته
 و سوخته یعنی سنجید آمده * کنجکاه برون و معنی پنجم است که شعبه بلندی مقام راست و شعبه پستی آن

میرق است * کنجه بفتح اول رسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده نام شهری است مشهور ما بین تبریز و شران
و کرهستان و مراد شیخ نظامی علیه الرحمه از الحیاست وخر الاغ دم برید هر انیز گویند و بتنازی ابتر خوانند
* کند گیاه بفتح اول وسکون نون و دال ایجد و کسر کاف پارسی ویای حطی بالف کشیده وهای مدوره زده
بمعنی خرس گیاه آمده گویند شقاقل بیخ کند گیاه است وخر من آنرا بغایت دوست می دارد و بر غمت تمام بخورد
و بعضی گویند کرفس صحرائی است * کند مه بفتح اول وسکون نون وضم دال ایجد وفتح میم وهای مدوره
زده بمعنی آرخ آمده و آن دانه های سختی بقدر نغورد باشد که از اندام آدمی برمی آید و دور دند می کند
و بتنازی ثولول خوانند * کند ه بضم اول وسکون نون وفتح دال ایجد وهای مدوره زده معر و فاست
که در مقابل بار یک باشد و معنی کند مه آمده که آرخ باشد و بتنازی آنرا ثولول خوانند و کوفته بزرگی را نیز گویند
که از گوشت سبازند و در شله و پلا و آش اندازند و کلوته که از خمیر بجهت یک ته نان کنند و بفتح اول بمعنی
بوی بد آمده و هر چه ز که بد بوشد باشد * کنوره بضم اول و نون بو او و سبک و فتح رای مهمله وهای مدوره
زده بمعنی کنده و سبازند باشد یعنی ششویکه کاری میکنند چیزی میسازد * کواچه بضم اول و واو بالف کشید
و فتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای صید و جشون نوروز از جاهای
بلند و شاخه های درخت آویزند و در آن نشینند و در هوا آیند و روند * کواره بفتح اول و واو بالف کشیده
و فتح رای قرشت وهای مدوره زده مخفف کپوره آمده که بتنازی مهل گویند و کله کاو و کاو میش را نیز گویند و بمعنی
خانه زنبور نیز آمده است * کواره بفتح اول و واو بالف کشید و فتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی چوبی آمده
که پاره آهن در یک سر آن نصب کنند و خر و کار را بدان رانند و هاون چوبین را نیز گویند و یازای فارسی بمعنی مخرکی
و مزاح مردم خرس طبع هم آمده و ازار و دامنی را نیز گویند که لنکی و رو پاک باشد * کواشمه بفتح اول و واو
بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح میم وهای مدوره زده بمعنی دامنی آمده و آن منقعه و رو پاک باشد که زنان
بر سر اندازند * کوانکله بضم اول وسکون واو و فتح همزه و سکون نون وضم کاف پارسی و فتح لام وهای مدوره زده
بمعنی تکه و حلقه آمده که بر کریمان پیراهن و غیره دوزنک چه کوبه معنی تکه و انگله حلقه باشد که کوی را در آن
اندازند و گاهی آن حلقه را بی کوی هم انگله گویند و همچنین کوی را نیز بی انگله و جوز کره راهم گفته اند و آن
نوعی از کره باشد خوش نما و خرس طرح که مانند تکه بر چیزها زنند و کنایه از آفتاب عالم تا ب هم هست * کواه
بضم اول و واو بالف کشید وهای مدوره زده معروف است که بتنازی شاهد گویند و بجد ف نام آمده * کوباره
بفتح اول وسکون واو و موحده تعنای بالف کشید و فتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کله کاو و کاو میش آمد
و جایگاه کاوان را نیز گویند * کویبازه بضم اول بو او و ضمیک و کسر یای پارسی ویای حطی بالف کشید و فتح
زای هوز وهای مدوره زده طعامی است متعارف در بلخ که بکه پیماز بلخی اشتهار دارد * کوچاه بفتح اول
وسکون واو و جیم پارسی بالف کشید وهای مدوره زده بمعنی کوی آمده که چند ان عمیق نباشد و بن
آنرا توان دید * کورابه بضم اول بو او و مجهول رسیک و رای قرشت بالف کشید و فتح موحده تعنای وهای مدوره
زده نام موضعی است که دخمه زال و صام نریمان که پدیران رستم باشند در اینجا است و کبک های را نیز که بر سر تیرها
سازند * کور شکانه بضم اول بو او و مجهول رسیک و باقی معلوم بمعنی شخصی آمده که شمس کور و قبر را بشکافد
و کفن مرده را ببرد و او را بتنازی نیاش گویند * کور کیا بضم اول بو او و مجهول رسیک و سکون رای قرشت و کسر کاف
پارسی و مثنای تعنای بالف کشید وهای مدوره زده گیاهی باشد که کور خور آنرا بر غمت تمام خورد و چون

- * کنجه
- * کند گیاه
- * کند مه
- * کنده
- * کنوره
- * کواچه
- * کواره
- * کوازه
- * کواشمه
- * کوانکله
- * کواه
- * کوباره
- * کویبازه
- * کوچاه
- * کورابه
- * کور شکانه
- * کور گیاه

کوزده *
 کوز شکسته
 کوز نیمه *
 کوز کوه *
 کوزه *
 کوزینه *
 کوساله *
 کوشانه *
 کوش بچه *
 کوش خیمه
 کوش خورد *
 کوشه جام
 شکسته *
 کوه *
 کوه غنچه
 کوله *
 کومه *
 کونسته *
 کونه *
 کواره *
 کوه *

بخاینک مزه قرنفل و صطکی کند و بتازی اذخر و طیب العرب خوانند * کوزده بضم اول بواو مجهول رسیده
 و سکون زای هوز و فتح دال ایچدهای مدوره زده نوعی از صخ باشد تلخ که رنگ آن بسرخ زرد و از بو تا خاری
 حاصل شود که آنرا جهود انه گویند و عربی عنزروت گویند و بفتح زای فارسی هم آمده و نیز جانوری باشد
 شبیه به ملخ که شبها فریاد کند * کوز شکسته بفتح اول و سکون و اووزای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون
 سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از آسمان آمده * کوزغه بفتح اول و سکون و او و فتح
 زای هوز و غین منقوطه و های مدوره زده به معنی غوره و غلاف پنبه آمده که پنبه در آن باشد و عرب آن جوزغه است
 * کوز کوه بفتح اول و سکون و اووزای هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و های هوز زده به معنی جوز کوه
 آمده و آن نوعی از کوه باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکه بر چیزها زینند * کوزه بضم اول بواو مجهول
 رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده غلاف و غوره خشخاش و پنبه و پنبه ابریشم و امثال آنرا گویند و از زای
 فارسی هم آمده است * کوزینه بفتح اول و سکون و او و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های
 مدوره زده حلوائی را گویند که از مغز گردکن بزیند * کوساله بضم اول بواو مجهول رسیده و سین
 سعض با لف کشیده و فتح لام و های مدوره زده معروف است که بچه کا و باشد و به معنی شتر بچه
 و هر چیز که آن کوچک و خورد سال باشد هم هست چه گو به معنی خورد و کوچک نیز آمده و گاهی بطریق کنایه بچوانان بی عقل
 اول عمر نیز استعمال کنند * کوشانه بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت با لف کشیده و فتح نون و های
 مدوره زده به معنی کوشه و کمین گاه آمده * کوش بچه بضم اول بواو مجهول رسیده و کوشمال داده را نیز گویند
 * کوش خیمه این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ایچدهای کوش پاک کن و جان نور
 بسیار با باشد که در کوش رود و آنرا کوش خیزک نیز گویند و با بضم معنی بجای بای ایچدهای حطی هم بنظر آمده
 والله اعلم * کوش خورد بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای ثخ و وار معدوله و سکون
 رای قرشت و فتح دال ایچدهای مدوره زده کنایه از کوشمال خورد آمده * کوشه جام شکسته کنایه از ماه نواست
 که هلال گویند * کوه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و های مدوره زده به معنی کوساله آمده
 که بچه کا و است و به معنی کوه هم آمده که گوی کریمان و تکه باشد و دانه های را نیز گویند سخت که در اعضای
 آدمی بهم رسد و درد نمیکند و بخته نمیشود و آنرا بقارسی آرخ گویند و بتازی ثولول خوانند و عرب آن قوقه است
 * کوه غنچه بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده
 به معنی غازه و گل کوله آمده و آن سرخی باشد که زنان بر رومالند * کوله بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام
 و های مدوره زده به معنی کله آمده خواه کوچک باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای توب و منجینت
 و امثال آن و به معنی حار پشت هم آمده و کوزه آب خوری را نیز گویند * کومه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم
 و های مدوره زده به معنی خانه آمده که از چوب و نی و علف سازند * کورسته بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح نون
 و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده در دو طرف سرین و کفل را گویند * کونه بضم اول بواو
 رسیده و فتح نون و های مدوره زده به معنی رنگ و لون آمده و گل کونه و غاز را نیز گویند و آن سرخی باشد که زنان
 بر رخساره مالند و به معنی عارض و رخساره هم آمده است که بتازی خلد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز
 گفته اند و ترجمه لفظی است که بتازی جنس گویند و اجناس جمع این و کونها و کونا کون جمع آن * کواره
 بر وزن رمعی کواره است و عربی مهل گویند و به معنی کله کا و و کاوره هم آمده * کوه بضم اول و فتح او و های

مدوره زده مخفف گواه است که بتنازی شامد کوبند * کوی انکله بضم اول بوا و رسیک و سکون بیای حتی
 وفتح همزه و سکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی تکمه و حلقه آمده که بر کریمان پیکر
 و غیره دوزند چه کوی بمعنی تکمه و انکله بمعنی حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز
 کوی انکله کوبند و معنی جز زکره نیز آمده که آنرا کوز کوه هم خوانند و آن نوعی از کوه باشد و کنایه از آفراب
 عالمقاب هم آمده * کویان که واره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده و کویای مهل هم میگویند * کویسه
 بفتح اول و کسر او بمثنای تختانی مجهول رسیک و سکون سین مهمله و فتح مثنای فوقانی و های مدوره زده بمعنی
 کوفته شده آمده * کویسه بفتح اول و کسر او بمثنای تختانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی ظرف
 و انای شیر و ماست آمده * کویسه بفتح اول و کسر او بمثنای تختانی رسیک و فتح شین منقوطه و های مدوره
 زده بمعنی کویسه است که ظرف و انای شیر باشد * کویند بضم اول بوا و مجهول رسیک و کسر مثنای تختانی
 و سکون نون و فتح دال ابعج و های مدوره زده بمعنی سخن کوی و قصه خوان آمده و بمعنی خواننده و ساز میر
 آینه هم هست و مطربی را نیز کویند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد و معنی زبان هم آمده که بتنازی
 لسان خوانند * که بفتح اول و ظهور های مدوره مخفف گاه آمده که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان
 و بوتله زر کوران که طلا و نقره در آن کنند باشد و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست
 همچو بار که و چرا که و منزل که و معنی زود آمده است که عبارت از صبح زود باشد * کهله بفتح اول و سکون های
 مدوره و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گاورسهای طلا و نقره باشد و انکاره زور و طلا و نقره را نیز کویند که هنوز
 آنرا پهن نکرده و سکه زده باشند * کیاه آبکینه بکسر اول بمثنای تختانی بالف کشید و کسر های مدوره و همزه
 بالف کشید و سکون موحده تختانی و کسر کاف پارسی بمثنای تختانی و فتح نون و های مدوره زده کیاه است که
 آبکینه را بدان جلاد هند سرفه کهنه را نافع باشد و آنرا بتنازی شجره الزجاج خوانند * کیتی پزوه بکسر اول
 بمثنای تختانی مجهول رسیک و کسر مثنای فوقانی بمثنای تختانی رسیک و ضم بیای پارسی و زای هوز بوا و رسیک و های
 مدوره زده کنایه از پادشاه آمده و بمعنی دنیاطلب و طالب دنیا هم باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پزوه بمعنی طالب
 و خواهان و جویان باشد * کیتی گروه کیتی معلوم وضم کاف پارسی و رای قرشت بوا و مجهول رسیک و های
 مدوره زده بمعنی گروه کیتی آمده که آد میان باشند * کیچه بکسر اول بمثنای تختانی رسیک و فتح جیم و های مدوره
 زده بمعنی پریشان و پراکنده و متخیر و سرگشته و حیران باشد * کیچید بکسر اول بمثنای تختانی رسیک و کسر حیم
 بمثنای تختانی رسیک و فتح دال ابعج و های مدوره زده بمعنی دماغ پریشان شده و سرا سیمه کشته و سرگردان
 و حیران گردیده آمده * کیره بکسر اول بمثنای تختانی رسیک و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی سید
 کوچک آمده و آن ظریفی است که از چوب و نی و گیاه و امثال آن بافند * کیله بکسر اول بمثنای تختانی رسیک و فتح
 لام و سکون های مدوره نام جایی و مقامی است * کینه بکسر اول بمثنای تختانی رسیک و فتح نون و های مدوره
 زده مخفف آبکینه است که آینه باشد * کیوه بکسر اول بمثنای تختانی رسیک و فتح و او و های مدوره زده نام پادشاه
 زمین بخاوران است و او یکی از مپازان کیمس و بن عیاش بود و با ثانی مجهول نوعی از کفش و بیای انزار است که روی
 آن را از ریمان دوزند و ته آن را از لته سازند و آن را کفش جامکی نیز خوانند * کیه بکسر اول و فتح مثنای

تختانی و ظهور های مدوره مخفف گیاه آمده که علف باشد

چشمه بیست و یکم بصراول از قلمز پنجم من کتاب هفت فلزم در بیان کاف پارسی بیای حتی

کوی انکله

کویای
که واره

کویسه

کویسه

کویسه

کویند

که

کهله

کیان آبکینه

کیتی پزوه

کیتی گروه

کیچه

کیچید

کیوه

کیله

کینه

کیوه

کیه

کاری *
 کاری *
 کاوتازی
 کاودی *
 کاوسامری
 کبرکی *
 کدنازای
 کدکی
 کرامی *
 کواي *
 کویا دشتی
 کرد پای
 کردنای *
 کردنی *
 کزک آشتی
 کزک آشنای
 کزکوی *
 کزمازای

کاری اول بالف کشید و کسر رای قرشت بمثناة تختانی رسید چیزی مد ار ونا پایند و بی ثبات را کویند * کاری اول
 بالف کشید و کسر رای هون بمثناة تختانی رسید نام کلی است هوشمو که آن را بهندی کیوره کویند بکسر کاف
 کاری تازی بتای قرشت بر وزن کار سازی کنایه از غالب و نمودن است خود را بر خصم و سخنان تهل پل آمیز گفتن
 و اشتم نمودن و ترسانیدن باشد * کاودی اول بالف کشید و سکون و او کسر دال ابعج بمثناة تختانی رسید * معنی
 نادان و ابله و احمق و بی عقل آمده * کاوسامری اول بالف کشید و کسر و او و بین هون بالف کشید و فتح میم
 و کسر رای قرشت بمثناة تختانی رسید کاری بود از ز که آن را سامری ساخته بود و شرح آن در لغت گلوزر مذکور شد
 * کبرکی بفتح اول و سکون موحد تختانی و فتح رای قرشت و کسر کاف بمثناة تختانی رسید * طرفی باشد که فراب در آن
 کنند * کد آغازی بفتح اول و دال ابعج بالف کشید و کسر زای منقوله بمثناة تختانی رسید * معنی پسران و زنان
 ریسمان باز و معر که کیر آمده چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را آغازی میگفته اند متاخرین خواستند
 که در میان فارسی عربی که غز کنند است و آغازی فارسی فرقی باشد این را کد آغازی نام کردند * کد کدی بضم
 اول و سکون دال ابعج و ضم کاف پارسی و کسر دال ابعج بمثناة تختانی رسید کلمه باشد که شبانان بدان بزرگوارش
 کنند و بجانب حدود طلیند و جنبانیدن انگشتان را گفته اند در زیر بغل کسی تا نخندد و افند و بعضی کویند باین معنی
 هندی است * کرامی بکسر اول و رای مهمله بالف کشید و کسر میم بمثناة تختانی رسید * معنی عزیز و مکرم و محبوب
 و بزرگ آمد * کرای بکسر اول و رای قرشت بالف کشید بمثناة تختانی زد * معنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آدنک آمده
 و معنی گرفتن دست و پای و دامن و کمر هم هست و معنی سنگین و ثقیل و کران هم آمده و جمله را نیز کویند یعنی چیز پراماند
 خوب رسد و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و نیز باختن و یاد دیدن بطرف کسی بقصد زدن و زدن و امر
 باین معنی هم هست یعنی میل نما قصد و جمله کن و مل و قصد و جمله کنند را نیز کویند که فاعل باشد و بفتح اول هم
 معنی مذکور هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان هجیر را گی و روم را ادد و ترک را خان و چین را فغفور و هندی
 را رای کویند و با تشدید ثانی یعنی دلاک سر تراش * حجام آمده و بند را نیز گفته اند که در مقابل آزادی است * کربه دشتی
 بضم اول و سکون رای قرشت و فتح موحد تختانی و کسر همزه مبدله و فتح دال ابعج و سکون شین منقوله و کسر مثناة
 فوقانی بمثناة تختانی رسید * کیا هی است هوشمو که بقازی آنرا اذهر کویند * کرد پای بکسر اول و سکون رای مهمله
 و کسر دال ابعج و پای پارسی بالف کشید و مثناة تختانی زد * پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را کویند * کردنای
 بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابعج و نون بالف کشید و مثناة تختانی زد * معنی کل مرخ آمده و چوهر اینز کویند
 که بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا بدان راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی وهم معنی
 چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آویزند و از دست نگارند تا در زمین بچرخد و آید و بتازی آنرا دوا مه
 کویند یا تشدید و او * کردنی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابعج و کسر نون بمثناة تختانی رسید * معنی سیلی
 آمده * کزک آشتی بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشید و سکون شین منقوله
 و کسر مثناة فوقانی بمثناة تختانی رسید * معنی صاحب بنفاق و مکر و حیله و فریب باشد * کزک آشنای
 بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشید و سکون شین منقوله و نون بالف کشید و کسر مثناة تختانی
 بیای حطی رسید معنی آشنایی و دوستی بفریب و نفاق و حیله و مکر آمده * کزکوی بفتح اول و سکون رای
 قرشت و ضم کاف پارسی بو اور رسیده و پای حطی زده نام پهلوانی است توری که بملد افرو میاب آمده بود
 و افرا سیاب او را بنزدیک پیران و یسه بچنگ طوس و رستم فرستاد * کزمازای بفتح اول و سکون رای بی نقطه و میم

بالف کشیک و کسرفا و زای هوز بالف کشیک و مثنایه تختانی زده نام ماه سوم است از سال منگی * کروی بضم اول
 و سکون رای قرشت و کسرو او مثنایه تختانی رسید * نام یکی از عویشان افرا سیاب بود که در کشتن سیاوش مکرها
 و حیلها انکیخت و او را کروی زره نیز گویند * کروی بفتح اول و کسرفا رای قرشت مثنایه تختانی رسید هر پیمانده را
 گویند عرواه جریب که پیمانده زمین است و عرواه کز که زمین و جامه و امثال آن به آن پیمانده و کز کنند و عرواه کیله
 که پیمانده غله است و عرواه بنکان که پیمانده ساعت است و آن جامی باشد از مس و درین آن سوراخی کنند به عنوانی
 که چون آنرا بر زیر آب کنگارند بعد از کنگار شدن یکساعت نجومی بر آب می شد و در ته آب نشیند و اندکی
 از ساعت شبان روزی را نیز کروی گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و معنی کروی بودن یعنی علت
 حرب داشتن هم هست و بکسرا اول و ثانی یعنی کزیه است و امر بکریه کردن هم هست یعنی کزیه کن و مخفف کروی
 هم آمد که از گرفتن باشد و باثانی مجهول معنی کزیه آمده مطلقا اعم از کزیه برسمان و چوب و امثال آن و کردن را نیز گویند
 که بتازی جید عوانند و ازین جهت است که بخیه جامه را کزیه میگویند یعنی نگاه دارند کروی که کردن باشد
 چه بان معنی نگاه دارند آمد چون پیلیمان و ساربان و امثال آن و در دیک بریان پلا و نیز محل معاذی کردن
 گویند بریانرا کزیه گویند یعنی جای کردن * کزیه بضم اول و رای قرشت مثنایه تختانی مجهول رسید
 و موحد تختانی بالف کشیک و کسرفا نون مثنایه تختانی رسید یعنی پیراهن و کزیه آمد و بعربی سزبال خوانند
 و بوستی را نیز گویند که بر کزیه بپوشین و کردی و کاتبی دوزند * کزای بفتح اول و زای هوز بالف کشیک
 و مثنایه تختانی زده معنی کزنده و کزنده ساخته باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکز و کزند برسمان * کزی بفتح
 اول و سکون زای هوز و فتح نون و مثنایه تختانی زده معنی تر و خشک آمده عموما و کل تر و خشک را گویند خصوصا که
 در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است * کزینی بضم اول و کسرفا هوز مثنایه تختانی رسید * کسرنون مثنایه
 تختانی رسید یعنی خاصیت آمده * کستی بفتح اول و سکون سین معنی کسرت مثنایه فوقانی بیای حط رسید * معنی
 درشتی و زبونی و ناز بیای آمده * کسی بضم اول و کسرفا سین معنی کسرت مثنایه رسید مخفف کسب آمده که معنی
 وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فوستان باشد کسی را بچانی * کشی بضم اول و سکون شین منقوطة
 و کسرنون مثنایه تختانی رسید معنی رفتن جانور باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات باشد با هم و کشینی
 درختان آنست که شاخ درخت عروای تر بد رحمت عروای ماده وصل کنند گویند یکسال حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم از کشینی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نکر رفتند بعرض رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود اتم اعلم بما مورد نیاکم یعنی شما
 دانائید در کار دنیا بعد از آن معتاد همه سال را بجا آورند * کشی بفتح اول و کسرفا شین منقوطة
 مثنایه تختانی رسید معنی عوشی و هوشحالی و قندرسی آمده و باثانی مشد نیز همین معنی دارد و عروایندی و جلوه
 کروی و ناز رفتاری را نیز گویند * کل ارمی بکسرا اول و لام و فتح همزه و سکون رای قرشت و فتح میم و کسرنون مثنایه
 رسید کلی باشد سرخ رنگ بسیاری مایل و بتازی الطین الارمی خوانند تبری را که در ایام و باطاعون بهم رسد نافع است
 گویند وقتی در ارم و باطاعون عظیمی بهم رسد چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند
 معلوم شد که ازین کل میخورده اند * کل پارسی بکسرا اول و لام و های پارسی بالف کشید و فتح رای قرشت
 و کسرفا سین ممله مثنایه تختانی رسید معنی کل سرشوی آمده و آن کلی است که زنان سر بد و شویند در د
 شش رانافع است و بتازی الطین الفارسی خوانند و بضم اول و کسرفا ثانی نام کلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا کل

کروی *
 کزی *

کزیه بانی *

کزای *

کزنی *

کزینی *

کستی *

کسی *

کشینی *

کشی *

کل ارمی

کل پارسی

کل خراسانی
 کل رومی
 کل سرشوی
 کل شاموسی
 کل قبرسی
 کل کوبی
 کل کیتی
 کل مصری
 کل نفسی
 کلیم شوی
 کلیم کوی
 کم کرده
 کنبد نیلوفوری
 کنبدی
 کنج الهی
 کنج خاکی
 کند ای
 کند پیر کابلی

صد برک بکنار فارسی هم گویند * کل خراسانی بکسر اول و لام و ضم های نخند و رای قرشت بالف کشید و سین
 بعضی بالف کشید و کسر نون بمثناة تختانی رسید کلی است که آنرا بزبان کرده بخورند و بتازی الطین الماکول و الطین
 النیسابوری خوانند و آن بغایت سفید است و بشیر از وی کل سفید خوانند که منع قی کردن کند * کل رومی بکسر اول
 و لام و ضم رای قرشت و او رسید و کسر میم بمثناة تختانی رسید به معنی طین رومی آمد * مجفف و قابض بود اگر باب
 کاسنی طلا کنند خوبی که از چشم آید باز دارد * کل سرشوی بکسر اول و لام و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت
 و شوی معلوم کلی است معروف که زنان بدان سرشویند و آنرا کل پاریسی نیز گویند در دشت رانافع است * کل شاموسی
 بکسر اول و لام و شین منقوطة بالف کشید و ضم میم و او رسید و کسر سین مهمله بمثناة تختانی رسید بتازی الطین
 الشاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بر زبان پشمک و قایم مقام کل مخموم باشد * کل قبرسی بکسر اول
 و لام و ضم قاف و سکون موحد تختانی و ضم رای قرشت و کسر سین مهمله بمثناة تختانی رسید کلی است که از جزیره
 قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ می باشد و چون بردست بمالند سرخی آن در دست بمالند و چون
 بشکنند در دزون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام کل مخموم است و بتازی الطین القبرسی گویند * کل کوبی
 بضم اول و سکون لام و ضم کاف و او رسید و کسر موحد تختانی رسید به معنی سیر و گشتی باشد که
 در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلهای زردی بشکند و مردمان از آن کل بسیار بچینند
 و به باغها رفته در عوضهای باغ ریزند و جشن کنند * کل کیتی بضم اول و کسر لام و کاف پاریسی
 بمثناة تختانی رسید و کسر مثناة فوقانی بمثناة تختانی رسید یعنی کل زمین و نوعی از کل هست که بر کهای
 آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و کل بیاد را نیز گویند یعنی گی
 که آنرا درخت بونه بزرگ نمیشد و سوس و زکس و امثال آن * کل نصری بکسر اول و لام و میم و سکون
 صاد مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تختانی رسید نام کلی است که از مضر آورند طلا کردن آن در بدن مستسفی را
 بغایت نافع است و آن را بتازی الطین المصری خوانند * کل نفسی بضم اول و سکون لام و فتح نون و فاء و کسر سین مهمله
 بمثناة تختانی رسید کنایه از خورشیدی و خوش گلای باشد * کلیم شوی بکسر اول و لام بمثناة تختانی رسید و سکون میم
 و ضم شین منقوطة و او رسید و مثناة تختانی زده شخصی را گویند که کلیم و پلاس میشود و امر باین معنی هم هست
 و بیخ خاری باشد که کل آنرا آذر کون خوانند و آن بیخ را چونک اشنان گویند و بد آن چیزها شویند خصوصا
 پشم را بتغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است * کلیم کوی
 بکسر اول و لام بمثناة تختانی رسید و سکون نون و ضم کاف فارسی و او رسید و مثناة تختانی زده کوی زمین
 و کوه خاک را گویند * کم کرده یعنی بضم اول و سکون میم و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ایچد و های مدوره
 زده کنایه از بی نشان آمدن و نیز کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بطلب و مقصد آنکس نبرد
 * کنبد نیلوفوری بضم اول و سکون نون و فتح موحد تختانی و کسر دال ایچد و نیلوفوری معلوم کنایه از آسمان است * کنبدی
 بضم اول و سکون نون و فتح موحد تختانی و کسر دال منقوطة بمثناة تختانی رسید به معنی کنبد آمدن و خجسته را نیز گویند
 که بیک ستون بر پا باشد و معنی جستن و خیز کردن هم هست * کنج الهی کنایه از قناعت است و بلام حد را گویند
 * کنج خاکی کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزند آن او باشد که بنی آدم اند * کنبد ای بفتح اول و سکون نون
 و دال ایچد بالف کشید و مثناة تختانی زده یعنی کند آمدن که هر چیز بد بوی و کند ید و متعفن باشد * کند پیر کابلی
 بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایچد و کسر همزه قبل له و پای پاریسی بمثناة تختانی رسید و کسر رای قرشت و کاف بالف کشید

و ضم بای اجد و کسر لام بمنادا تعنای رسید ه پیرزای بوده جادو گر ساحره در کابل و آن شهر مشهور در میان
 کوه ما بین ماوراء النهر و هند و ستان است و بعضی گویند میان عراسان و هند و ستان * کند مغزی بفتح اول
 و سکون نون و فتح دال اجد و سکون های هوز و فتح میم و سکون عین معجمه و کسر زای هوز بمنادا تعنای رسید ه
 کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاره بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن آمده
 و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد * کوانچی بفتح اول و واو بالف کشید ه و سکون نون و کسر
 جمه بمنادا تعنای رسید ه یعنی ذلیز و پهلوان باشد و مردار کوان را نیز گویند که سبه سالار باشد * کوچی بضم
 اول بو او رسید ه و کسر جمه پارسی بمنادا تعنای رسید ه یعنی کودال و جای عمیق آمده ه * کورکانی بضم اول
 بو او مجهول رسید ه و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشید ه و کسر نون بمنادا تعنای رسید ه یعنی سختیان
 و نیماج آمده و بازای نقطه دار و زای فارسی هرد آمده است * کوری بضم اول بو او مجهول رسید ه و کسر
 رای قرشت بمنادا تعنای رسید ه یعنی عشرت و نشاط و بعثت و نشاط رفتن آمده و دیدن بمانند کور بحر را هم
 گفته اند * کوش آوای بضم اول بو او مجهول رسید و سکون شین منقوطه هوز هوز بالف کشید و واو بالف کشید و بای حطی
 زده شخصی را گویند که هر چیز شود و خوب فهمد و یاد کند * کوش سزای بضم اول بو او مجهول رسید و سکون شین
 منقوطه هوز هوز بالف کشید و بای حطی زده کسی را گویند که هر چه بشود خوب فهمد و یاد کند
 * کوش ماهی بضم اول بو او مجهول رسید و سکون شین منقوطه و میم بالف کشید و کسر های مدوره بمنادا تعنای رسید ه یعنی
 صدق آمده و آن غلاف مر و ارید است و بیاله را هم گویند که از صدق سازند * کونچی بضم اول و کسر و او و سکون نون
 و کسر جمه بمنادا تعنای رسید ه یعنی عزیز و گرامی آمده ه و معنی شجاع و پهلوان در دلیز هم هست * کورهای بفتح
 اول و سکون و او و فتح های مدوره و سکون رای قرشت و خای ثعلب بالف کشید ه و بمنادا تعنای زده کنایه از حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده ه * کورزای بفتح اول و سکون و او و فتح های مدوره و زای هوز
 بالف کشید ه و بای حطی زده یعنی بزرگ زاده و اصیل زاده آمده ه چه کوره یعنی اصل و نژاد هم آمده ه و بعضی
 دیگر کار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست * کوروی بفتح اول و سکون و او و فتح های مدوره و کسر رای قرشت
 بمنادا تعنای رسید ه چیزی را گویند که از کوره ساخته باشند و خداداد اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فروش
 و جواهر شناس را هم میگویند و بعضی ذاتی است که در مقابل عرضی است * کوی بضم اول بو او مجهول رسید ه و بمنادا
 تعنای زده یعنی مطلق غلوه آمده ه و ما و کلوه که از چوب سازند و با چوکان بازند مخصوصا و بعضی تکه هم آمده
 که کوی کربسان است و امر بگفتن هم هست که بگوی * کهرخانه اصلی بضم اول و فتح های مدوره و سکون
 رای قرشت و خای منقوطه بالف کشید ه و فتح نون و کسر همزه مبدله و فتح همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام
 بمنادا تعنای رسید ه کنایه از جوار و قرب حق سبحانه تعالی آمده ه * کهولی بفتح اول و ضم های مدوره
 بو او رسید ه و کسر لام بمنادا تعنای رسید ه یعنی عوض و بدل کردن باشد بچیزی دیگر * کی بفتح
 اول و سکون مثنای تعنای نام پرند آیدست که بر آن اطلاق می باشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است
 که معنی حاصل مصدر دسد و بعضی بودن باشد و قتیکه در آخر کلمه در آید همچو نحو اند کی
 و بخشند کی * کیتی بکسر اول بمنادا تعنای رسید ه و مثنای فوقانی بمنادا تعنای رسید ه یعنی دنیا و روزگار و جهان
 آمده و بعضی زمین هم هست و کلی است بسیار نحو شو که از دریای بصره آورند و باین معنی در کتاب مویک الفصلا
 بجای مثنای فوقانی ثانی مثله بدیدن آمده ه * کیرو و بکسر اول بمنادا تعنای مجهول رسید ه و ضم رای قرشت

کند مغزی
 * کوانچی
 * کوچی
 * کورکانی
 * کوری
 * کوش آوای
 * کوش سزای
 * کوش ماهی
 * کونچی
 * کورهای
 * کورزای
 * کوروی
 * کوی
 * کهرخانه
 * اصلی
 * کهولی
 * کی
 * کیتی
 * کیروی

کیلی *

لا *

لا بر لا *

لا لا *

لا لا سرا *

لا لا کا *

لا له سرا *

لیا *

لیاس عنبر *

لب چورا *

لب خضرا *

لبینا *

لخا *

لختیها *

لعل قبا *

لعل کهر *

لکا *

لا *

بو او میچول رسید و مثنای تعنای زده نام پهنوای است ایراد کیلی بکسر اول مثنای تعنای رسید و کسر لام مثنای تعنای صیغه منسوب بکسر اول کویند که کیلان باشد و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی کویند طایفه باشند از کلیم بوشان بعد دوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان لام با حروف تهجی و آن محقوبست بر بیست چشمه چشمه اول

بعد دوم از قلمز پنجم من کتاب قلمز در بیان لام بالف

لا اول بالف کشیده یعنی لاف و کزاف آمده و هرزه کوی ز پر کوی را نیز کویند و در تازی یعنی نه است که نقیض آری باشد و معنی نفی هم هست همچو لا اله لا بر لا اول بالف کشید و فتح موحد تعنای و سکون رای قرشت و لام ثانی بالف کشید نام نوعی از حلو است و بعضی نویز و توتو ته بر ته هم هست لا لا هر دو لام بالف کشید معنی در چشمه آمده چنانکه کویند لولوی لا یعنی موارید در چشمه و معنی سلام و بند و خادام و حد متکار هم هست و پر کوی و هرزه در ای راهم کویند و گیاهی هم هست که از جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند و نیز داله باشد مانند کنجد بعضی کویند باین معنی و بعضی تکرار در نفی عربی است لا لا سرا هر دو لام بالف کشید و فتح سین مغض و رای قرشت بالف کشید معنی خواجه سرا آمده یعنی غلامی که آلت تناسل او را دیده باشد لا لا کا اول بالف کشید و فتح لام و کاف بالف کشید معنی کفش و پای افزار آمده و قاج خروس راهم میگویند لا له سرا اول بالف کشید و فتح لام و سکون های مدوره و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشید بروزن و معنی خواجه سرا باشد و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریک باشند لا لا سرا اول و موحد تعنای بالف کشید معنی آغوز آمده و آن شیری باشد که از کوسپند ان نوز ایید و شند و کویند تازی است لباس عنبر سا بکسر اول و موحد تعنای بالف کشید و کسر سین مهمله و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحد تعنای بسکون رای قرشت رسین صغص بالف کشید معنی لباس رهبانان آمده که کنایه از لباس سپاه باشد لب جراب فتح اول و سکون موحد تعنای و فتح جیم پارهی و رای قرشت بالف کشید معنی نخود و کشمش و نقل و اقسام میوه های خشک آمده که مردم بوقت صحبت داشتن در میان روزند و کم کم بخورند و صحبت دارند و معنی خوردنی هم آمده مطلقا و علف چار و را نیز کویند لب خضرا بفتح اول و کسر موحد تعنای و ضم های ثعلب و کسر ضاد منقرطه و رای قرشت بالف کشید معنی کرانه آسمان آمده که کنایه از افق باشد لبینا بفتح اول و کسر موحد تعنای مثنای رسید و تون بالف کشید نام نوائی است از موسیقی لبخا بفتح اول و های ثعلب بالف کشید و کفش و با افزار و صرموز را کویند لبختیها بفتح اول و سکون های منقرطه و مثنای نوائی مثنای رسید و های مدوره بالف کشید معنی جزئیات آمده که در مقابل کلیات است لعل قبا بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح قاف و موحد تعنای بالف کشید معروف است که نار جامه قرمز باشد و کنایه از عیون هم هست که بتاری دم کویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز کویند چنانچه بنکر اسمی قبا لعل کهر بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح کاف و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و موحد تعنای بالف کشید کنایه از لب معشوق آمده لبخا بفتح اول و کاف بالف کشید معنی کفش و پای افزار آمده و تیماج و سختمان راهم گفته اند و بعضی چرمی را کویند که آن را دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آن را چاروق کویند و بعضی را نیز کویند که بغایت نرم و پیرا شده باشد و بعضی کل سرخ هم آمده و بضم اول یعنی رنگ لاک آمده و آن رنگی باشد سرخ که در هند و ستان سازند و با نفل آن کارد و شمشیر و امثال آن را در سنه محکم کنند و بعضی زمین و بوم و لایت و انکاهم هست و بلغت ژند و پازند معنی بوم و زمین و ولایت باشد و بعضی در ریچه هم بنظر آمده لبخا بفتح اول و میم بالف کشید و دوائی است که آن را

عنب الثعلب خوانند خوردن آن قطع احتلام کند * لوبیا بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحد تختانی ربای
 حطی بالف کشیده نام غله ایست که آن سهلتر از ماش هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ
 بوز و آن را لوبیا هم گویند چه در فارسی موحد تختانی و او بهم قندیل می یابند و لوبیا هم بنظر آمده که بعضی از
 حرف ثالث الف باشد * لوترا بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مشنای فوقانی و رای قرشت بالف کشیده زبانی
 باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آن را زبان زوگری
 هم گویند و بعضی لغز و چستان هم آمده است و بهمین معنی بجای الفهای هوز هم آمده است که لوترا باشد * لوجیا
 بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر جیم و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی یعنی دراز آمده که بتنازی طویل
 خوانند * لوح یا بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و یای پارسی بالف کشیده یعنی با انشار است و آن
 دوخته باشد بقیه از نعلین که با فندکان و جولا فکان چون با ی راست را بر یکی افشارند نصفی از رشتها پایین
 رود چون پای چپ را بر دیگری انشارند نصفی دیگر * لورا بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده یعنی
 پندرت آمده و آن را دلمه نیز خوانند * لوشا بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطة بالف کشیده نام حکیمی
 بود در رمی و در صنعت نقاشی و مصوری حدیل و نظیرند داشته همچنانکه مانی در چین سالار و بزرك نقاشان
 و در آمد ایشان بوده او نیز سرآمد و بزرك نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی را انگلیس میخوانند کتاب اورا
 نگارند و نامش در نگارگری هم می گویند * لوفابضم اول بواو رسیده و بالف کشیده در روی است که آن را
 قنطور یونان خوانند خوردن آن زنان را بیچه مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است * لوقا
 بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا اسدی و ایشان دو میکم بوده اند در یونان و بعضی گویند
 قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده در احکام دین آتش پرستی و آنرا قسطای لوقا خوانند * لوریا بضم اول
 بواو رسیده و کسر واو و مشنای تختانی بالف کشیده یعنی لوبیا آمده و آن غله ایست معروف که آن را در دو اما
 یکا و در لوبیا هم می گویند که یکسرتانی و حذف واو باشد و عربان در جر خوانند * لهنه جانکزا بفتح اول و سکون های
 مدوره و فتح نون و کسر همزه مبدله و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و زای هوز بالف کشیده سکی است
 در مرجک در یای اعظم و آب آن دریا همچو صیاب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن
 سنگ را به بیمد چندان بخندد که ببرد و آنرا لهنه جان کزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بتنازی
 حجر الشک خوانند * لیلیا بفتح اول و سکون یای حطی کسر لام و مشنای تختانی بالف کشیده بلغت ژند و باژند
 یعنی شب است که بتنازی لیل گویند

چشمه دوم و سوم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با موحد تختانی ربای

پارسی و رای قرشت

* لآب اول بالف کشیده و موحد تختانی زده بلغت یونانی یعنی آفتاب با المتاب آمده و نام پسر در بن علیه السلام هم هست
 و بعضی گویند نام حکیمی است که اطرا لآب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطرا است
 و اسطرا نام پادشاهی بوده از یونان * لب بفتح اول و موحد تختانی زده معروف است که بتنازی شفت خوانند و کنار و اطراف
 هر چیز را نیز گویند و بعضی سبلی و کوردی هم هست * لباس راهب بکسر اول و موحد تختانی بالف کشیده و کسر سیمین معص
 و رای قرشت بالف کشیده و کسر های مدوره و موحد تختانی زده یعنی لباس سیاه آمده چه لباس رهبانان بیشتر سیاه
 میباشد * لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد * لبالب بفتح اول و موحد تختانی بالف کشیده و فتح
 لبالب

لوبیا *

لوترا *

لوجیا *

لوح یا *

لورا *

لوشا *

لوقا *

لوقا *

لوریا *

لهنه جانکزا

لیلیا *

لآب *

لب *

لباس راهب

لب آفتاب

لبالب *

لبلا ب *

لبیباب *

لعل خورشاب

لعل مذاب

لکد کوب

لب *

لباب *

لهراسپ

لت *

لت لت *

لخت *

لعاب عنكبوت *

لقت *

لکات *

لوت *

لوت وپوت

لهفت

لام . موحدۀ تختانی زده یعنی پروا بیز و مالامال آمدۀ و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دو شادوش که
دوش بدوش رفتن باشد * لبلا ب بفتح اول و سکون موحدۀ تختانی و لام بالف کشیدۀ و موحدۀ تختانی زده بمعنی
شکفته آمدۀ و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچید و گاه باشد که درخت را خشک کرد اند و بتنازی آنرا حبل المساکین
و البقله الباردة و الشجرة الباردة خوانند و بمعنی غزایم خوان را فسونکر آمدۀ * لبیباب بکسر اول و سکون
موحدۀ تختانی و بای حطی بالف کشیدۀ و موحدۀ تختانی زده یعنی رودخانه و نهر عظیم آمدۀ * لعل خورشاب
بفتح اول و سکون غین مهمله و کسر لام و فتح خای منقوطه و واو مع و له و شین قرشت بالف کشیدۀ و موحدۀ تختانی
زده بمعنی لعل سیراب آمدۀ و کنایه از لب معشوق هم هست * لعل مذاب بفتح اول و سکون غین مهمله ز کسر لام و ضم میم
و ذال منقوطه بالف کشیدۀ و موحدۀ تختانی زده کنایه از شراب لعلی انکوری آمدۀ و کنایه از خون هم هست که
بتنازی دم کوبیند لکد کوب بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ایچ و ضم کاف بواو مجهول و موحدۀ تختانی
زده بمعنی پایمال آمدۀ * لب بفتح اول و سکون بای پارسی بمعنی لقمۀ کلان و آنکه بزرگ آمدۀ * لب لب بفتح
هر دو لام و سکون هر دو بای پارسی بمعنی صد او آواز خوردن سبک آمدۀ و آب خوردن سبک را نیز گفته اند
* لهراسپ بضم اول و سکون های مد و ره و رای قرشت بالف کشیدۀ و سین معفص و بای پارسی زده
معنی اهتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو و بعد از ترک سلطنت تاج و تخت
خود را باو داد و او در هنگام پیروی پادشاهی را به پسر خود کشتاسب سپرده در بلخ به آتش پرستی مشغول شد
* لت بفتح اول و سکون مثناة فوقانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم دیده شد که بتنازی
عمود کوبیند و کتان را نیز کوبیند و آن قماشى باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه کوبیند
لت لت یعنی پاره پاره و لخت و لخت و خوب درست بارچه ابریشمی و غیره را نیز کوبیند * لخت لخت بمعنی یک
توب مخمل و دولت زربفت یعنی دو توب زربفت رسالت و ستار یعنی سه توب و ستار و نام رودخانه ایست از
ملک دیلمان که بلس روداشته دارد و شکم را نیز گفته اند که بتنازی بطن خوانند و با تشدید ثانی بهمه این معنی
تاز است کذافی مرید الفضا * لت لت بفتح هر دو لام و سکون هر دو مثناة فوقانی بمعنی لخت لخت و پاره و پاره آمدۀ
* لخت بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گرز آمدۀ که بتنازی عمود کوبیند و گلا و خود آهنی را نیز
گفته اند و بمعنی بال و کوبال نیز آمدۀ و کفش و پای افزار و سر موزه را نیز کوبیند و بمعنی کتک و شلاق هم هست و بمعنی
پارچه و حصه و بر خ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پاره از جگر و بمعنی زدن
و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کاربرد استادان قصایان را نیز کوبیند و بمعنی بحر مکس هم آمدۀ که مکس بزرگ
باشد و ترجمۀ بعضی هم هست * لعاب عنكبوت بضم اول و عین مهمله بالف کشیدۀ و کسر موحدۀ تختانی و فتح عین
مهمله ثانی و سکون نون و فتح کاف و ضم موحدۀ تختانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده معروف است که تنیدۀ عنكبوت
باشد و کنایه از طراحي و نقاشی هم هست * لقت بکسر اول و سکون فاو مثناة فوقانی زده شلغم را کوبیند و کوبیند تاز است
* لکات بفتح اول و کاف بالف کشیدۀ و مثناة فوقانی زده هر چیز ضایع و زیون را کوبیند * لوت بضم اول بواو مجهول
رسیدۀ و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه آمدۀ که بتنازی عریان کوبیند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام
در نان تنک پیچیدۀ باشد و تکمه و لقمه بزرگ را نیز کوبیند و پسر امرود نام حور و درشت را نیز کوبیند * لوت و پوت
بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و فتح واو و ضم بای پارسی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده این لغت از
توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ما کولات و مشروبات * لهفت بضم اول و سکون های مد و ره

و مثناة فوقانی زده یعنی لعبت آمله و آن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و بان بازی کنند و بکسر اول و بضم ثانی هم بنظر آمله * لیرت بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسید و فتح رای فرشت و مثناة فوقانی زده یعنی خود آهی آمله که در روز جنگ بر سر کد ارتد و بتزکی دو لغه و بتمازی مغفر خوانند و بمعنی غراره هم هست آن نوعی از صلاح جنگ باشد و بروزن ریخت هم بل بدن آمله که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند

چشمه چهارم و پنجم بصر دوم قلزم پنجم من کتاب هست قلزم در میان لام با جیم و خای نخند

* لاج اول بالف کشیده و سکون جیم یعنی برهنه و عربان باشد و رشوت هم هست و شک ماه در انیز کویند * لاج بفتح اول و سکون جیم یعنی نکل آمله که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت هم آمله و شق نقیض هم هست * لجاج بفتح اول و سکون جیم و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی پیرو و مرشد قمار بازان آمله و بعضی کویند نام شخصی است که واضح شطرنج است و بعضی دیگر کویند که لجاج نام واضح شطرنج است و مردم متوجه خاطر را هم کویند و معنی زبان گرفته هم آمله که بتمازی الکن خوانند و باصطلاح کهجا کران سحاب و زیمق پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانند شرنه لجاج و الله اعلم * لفع بفتح اول و فار جیم زده بمعنی لب کند و وسطی آمله همانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو کند از آن کویند لفع انداخته و پارچه گوشت بی استخوان را نیز کویند بمعنی زن بد کاره و فاحشه هم آمله و بجای جیم تازی جیم پاریسی هم بنظر آمله * لفسج بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی حرام است و آن را تازی باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی بر کشیدن و آویختن هم هست و باین معنی بکسر اول درست است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بروی و یاز و بضم اول بمعنی شل آمله و آن شخصی است که دست و پای او از کار افتاده باشد و بمعنی لب هم آمله که بتمازی شفت خوانند و معنی اندرون رخساره باشد که کرد بر کرد همان است از جانب درون و بعضی کویند بیرون روی است یعنی برد و ریختن و باز از رو تمام چانه و زنج * لوج بضم اول و او و رسیدن و جیم زده بمعنی برهنه آمله که بتمازی عربان کویند و بوا و مجهول نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کاج را کویند که بهری احوال خوانند * لهج بفتح اول و های مدوره و جیم زده سنک کازی را کویند یعنی سنکی که کاز را نجامه بهران زلف و شویند و بمعنی سنک کار دو تیغ هم آمله که فسان باشد و بمعنی ساز کار و ساز کاری هم آمله و جای دیگر ساز کار و ساز کازی نوشته بودند و این بمعنی اول معنا صیتی دارد و ظاهر آنکه میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی ساز کاری و دیگری ساز کازی نوشته است و الله اعلم * لیلج بکسر اول و مثناة تحتانی رسید و فتح لام و جیم زده بمعنی نیلج است که بفارسی نیله کویند و آن عصاره نیل باشد که از آن چیز هارنگ کنند * لیلنج بکسر اول و مثناة تحتانی رسید و فتح لام و سکون نون و جیم زده بمعنی لیلج است که نیل باشد و بدان چیز هارنگ کنند * لینج بانون بروزن ایرج نوعی از اقلیم است و آنرا در جزیره قبرس در معدن مس یا بند * لاج اول بانف کشیده و جیم فارسی زده بمعنی بازی و فریب و لاغ آمله که بتمازی سخره و ظرافت کویند * لیج بفتح اول و جیم پاریسی زده بمعنی رخساره و روی و عارض آمله و بضم اول و مخفف لوج است که برهنه و عربان باشد * لئج بفتح اول و سکون خای منقوطة و جیم پاریسی زده زاج سیاه و اشخار را کویند که آنرا اقلیم نیز کویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند * لولا نیج بضم اول و او و رسیدن و لام بالف کشیده و نون و جیم پاریسی زده نوعی از حلوا است و آنرا لولا نیز کویند * لاخ اول بانف کشیده و خای نخند زده بمعنی جار و مقام آمله لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود همچو سنک لاخ و دیولاخ و رود لاخ یعنی جای سنک و جای دیو و جای رودخانه و بمعنی سیار و انه و نیز آمله و باین معنی تمه هم گفته نمی شود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده است * لامخ

لیوت *
 لاج *
 لاج *
 لجاج *
 لفع *
 لفسج *
 لوج *
 لهج *
 لیلج *
 لیلنج *
 لینج *
 لولا نیج *
 لولا نیج *
 لاخ *
 لامخ *

اول بالف کشید و کسر میم و حای منقوطة زده نام پدر نوح علیه السلام است که پسر امك باشد و او پیش از امك
 وفات یافت و نوح را امك پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لا امك نام داشت و الله اعلم * لخ بضم اول
 و حای منقوطة ساکن معنی کنج آمده و آن گیاهی باشد که در آب روید و تیزی دارد بر سر و آن مانند پشم
 چیزی جمع شده باشد و آنرا داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و در خرسان بان خوبزه آنک کنند
 و در هند و سستان بشیل دهند و از آن گیاه حصیر بافند * لخ بفتح اول و سکون حای منقوطة و فتح لام و حای
 منقوطة زده معنی ضعیف و لاغر آمده * لعبت زرنیخ بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحد و تحتانی و کسر مشنآة
 ذوقانی و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و کسرنون مشنآة تحتانی و حای منقوطة زده کنایه از آفتاب عالم است
 «لرخ بضم اول بواور خیده و حای منقوطة زده معنی کوز آمده که مردم پشت کشید باشد و نیز نام حلفی است
 که در آب روید و آنرا حصیر بافند و در عراسان بدان خوبزه آنک کنند و در هند و سستان
 بخوردن لیل دهند

چشمه ششم بحر دوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان لام بادل ابجد

* لا بید اول بالف کشید و کسر موحد و تحتانی و مشنآة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی لا بیدن آمده یعنی
 لایبید و سخنان زیاد از حد خود گفت * لا جورد اول بالف کشید و سکون جیم و فتح واو و رای قرشت و بدل ابجد
 زده سنگی است که بود که از آن نکین انگشتر سازند و صلاحیه گردد و نقاشان و مصوران بکار برند و بد خشکی
 آن بهتر از دژ ماری باشد و تفریح و تقویت کند * لا داد اول بالف کشید و دال ابجد زده یعنی هر گل و شکوفه آمده و معنی
 آبادی هم هست که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند و نیز معنی دیوار باشد چه در لاد در دیوار و بن لاد
 بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل در چیز راهم میگویند و در مقام صفت و جهت هم گفته
 میشود مثل اینکه هر گاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنا بر این و بدین صفت و جهت و در جهت و در راه
 نیز گویند از دیوار مطلق که بر بالای هم گذارند و معنی دیبای لطیف و نازک و عویش قماش هم آمده و در نازی
 نیز همین معنی دارد و خاک راهم گویند که بقازی قراب خوانند و نام شهر لاهور بوده در قدیم و درین زمان به را
 تمدیل یا کتله و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشومات است یعنی بوی گردنیا * لا ژورد اول بالف کشید
 و سکون زای باری و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده معنی لاجورد آمده و آن سنگی باشد که بود رنگ
 که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواست که بچه او ماقط نشود نیم درم لاجورد را بار و شن زیت
 آمیخته بخورد بر کبیر بچه سلامت بماند تا بظهور آید * لا نداد اول بالف کشید و سکون نون و دال ابجد زده ماضی لاندن
 است یعنی تکان داد و جنبانید و افشانید و بفتح ثالث یعنی جنبانید و افشانید * لا بید اول بالف کشید و فتح
 مشنآة تحتانی و دال ابجد زده معنی ناله کند و هرزه گوید آمده * لا بید اول بالف کشید و کسر مشنآة تحتانی بیای
 حطی رسیده و دال ابجد زده معنی نالید و هرزه کوی و هرزه در آبی کرد * لاباد بفتح اول و موحد و تحتانی بالف
 کشید و دال ابجد زده معنی بارانی آمده یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی است که بر
 کردن کاو عرابه و کاو کرد و ن و کاو ز راهت گذارند و با ثانی مشد استاد بخد مال را گویند * لیمید بفتح اول
 و کسر موحد و تحتانی و مشنآة تحتانی رسیده و دال ابجد زده معنی سخن و گفتگو و لاف و کداف آمده و اغار
 بشاعر و قصه خوان و سخن کد ارم هست چه لیمیدی معنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد * لورد
 بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده میدان اسپدوانی را گویند و نام میدانی هم هست در سر موز

* لخ
 * لخ
 * لعبت زرنیخ
 * لرخ
 * لا بید
 * لا جورد
 * لا داد
 * لا ژورد
 * لان
 * لا یل
 * لا بید
 * لاباد
 * لیمید
 * لورد

که بلرد امیر شهرت دارد * لعل سپید یعنی لعلی آمده که نایاب است همچو یاقوت سفید * لعل بفتح اول و کاف
 بار سی و سکون دال ابدال معروف است که زدن بیای باشد * لعل بفتح اول و نون و دال ابدال زده یعنی پسو آمد
 که در مقابل دختر است و آلت فواصل را نیز گویند و بزبان هند سی هم یعنی آلت تناسل آمده و بضم لام و نون
 و دال ابدال زده سخنان کزاف گفتن و لاف زدن باشد و بعضی گویند هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن
 باشد از روی قهر و غضب و غصه و امر باین معنی هم هست یعنی بلند * لور کسب بضم اول و او و مجهول رسیده
 و سکون رای قرشت و فتح کاف و نون و دال ابدال زده یعنی پشته و زمینی آمده که آنرا سیلاب کنند باشد چه لور
 یعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ هرور و این لغت یعنی آب آمده * لوند بفتح اول و او و نون و دال ابدال
 زده یعنی زن فاحشه و پسر بد کار آمد و نیز بعضی مردم هیچ کاره و کاهل آمده و شخصی را نیز گویند که زن خود را
 دوست دارد و عشرت کنند را هم نامند و بعضی پیشکار هم آمده که شاگرد و مزدور و خد متکار باشد و بعضی
 عمر نیک و خیر خوش هم هست و همان طفیلی عمر با تیمان را نیز گویند و در عرف لوند سر هندی بی باکی را گویند
 که او را نه ترس بخند او نه شرم خلقی باشد و مال مردم را در حق خود مباح بیند آرد * لوی بفتح اول و کسر
 و او و مثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابدال زده یعنی دیک و با تیل سر کشاده مسین آمده و با این معنی بجای دال
 ابدال در فرهنگ رای قرشت هم بدین آمده و بجای فتح لام کسر هم از نظر گذشته * لیر بکسر اول و مثناة
 تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت و دال ابدال زده یعنی غراره آمده و آن نوعی از صلاح است
 که در روز جنگ بر شند

چشمه هفتم و هشتم بعد از قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در بیان لام بارای مهمله و زای تازی و پارسی
 * لاله زار اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی جائی
 که لاله در آن بسیار رسته باشد چه زار یعنی بسیار آمده همچو گلزار * لاله سار بوزن لاله زار نام مرغی است
 خوش آواز * لامشکر اول بالف کشیده و کسر میم و سکون شین منقوطة و فتح کاف و رای قرشت زده درخت پشه
 خال را گویند و بعضی شجره البقی خوانند * لاور شیر اول بالف کشیده و فتح او و سکون رای مهمله و کسر شین
 منقوطة و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یعنی جا و شیر است و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند
 * لاور شیر اول بالف کشیده و سکون او و کسر شین منقوطة و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یعنی جا و شیر است
 و آن صمغ درختی باشد که در دواها بکار برند * لاه نور اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم نون و او و رسیده
 و رای قرشت زده یعنی لاهور است و آن شهری است معروف و مشهور * لاهور اول بالف کشیده و ضم های مدوره
 و او و رسیده و رای مهمله زده یعنی لاه نور آمده و آن شهری است در هندوستان معروف * لته بفتح اول و مثناة
 فوقانی و رای قرشت زده معناری است و آن بوزن نیم من تریز باشد که سی صد مثقال است و ظرفی را نیز گویند
 که در آن شراب و غیره کنند * لتهنبار بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحدة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت
 زده یعنی مردم حر بیص و پر خور و شکم پرست آمده و مرد ابله و کاهل و نادان را نیز گویند * لتهنر بفتح اول و مثناة
 فوقانی و سکون نون و فتح موحدة تحتانی و رای قرشت زده یعنی لتهنبار آمده که مردم حر بیص و پر خور و شکم پرست
 و کاهل و نادان و ابله باشد لته بفتح اول و رای مهمله زده یعنی بغل و بیخ بغل آمده و ضعیف و لاغر را نیز گویند و جوی را
 نیز نامند اعم از آنکه آنرا سیلاب کنند باشد یا آدمی و بضم اول طایفه باشند از صحرا نشینان و مردم قهستان
 و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند و دره و بچه کوه سفند را نیز گفته اند و بعضی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده

لعل سپید *
 لعل *
 لعل *
 لور کند *
 لوند *
 لوی *
 لیر *
 لاله زار *
 لاله سار *
 لامشکر *
 لاور شیر *
 لاور شیر *
 لاه نور *
 لاهور *
 لته *
 لتهنبار *
 لتهنر *
 لته

لوراز*
 لوزیر*
 لعل آبدار
 لعل شکر بار
 لغسر*
 لکور*
 لمتز*
 لنبر*
 لنجه سر*
 لندهور*
 لنگر*
 لوتر*
 لور*
 لوراور*
 لوکر*
 لوکشور*
 لولاور*
 لوهاور*

* لوراز بفتح هـ رد و لام و سکون هـ رد و رای قرشت یکی از نامهای غلای تعالی است جل جلاله * لوزیر بفتح اول
 و کسر زای هوز بمنه تحتانی رحیم و زای مهمله زده یعنی هوشمند و دانا و عاقل و بزرگ و پرهیزگار باشد * لعل آبدار
 بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و همزه بالف کشید و سکون موحد تحتانی و دال ابعج بالف کشید و رای قرشت
 زده معروف است و کنایه از لب معشوق هم آمده * لعل شکر بار بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح شین
 منقوطة و کاف و سکون رای قرشت و موحد تحتانی بالف کشید و رای مهمله زده یعنی لعل آبدار آمده که کنایه
 از لب معشوق باشد * لغسر بفتح اول و سکون غین منقوطة و فتح سین سعه فص و رای قرشت زده یعنی شخصی آمده که هرا و
 موی نداشته باشد چه لغ یعنی بی موی و صفائی آمده * لکور بفتح اول و ضم کاف پارسی بو او رسید و رای قرشت
 زده جمع از صحرائشینان باشد که در حوالی هرات اند * لمتز بفتح اول و سکون میم و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله
 زده یعنی فر به و پر کوش و قوی و بیکل و کند و ناهموار آمده و مردم کامل و بی برك را نیز گویند * لنبر بفتح اول و سکون
 نون و فتح موحد تحتانی و رای قرشت زده یعنی مردم قوی و بیکل و فر به و کند و ناهموار آمده و جمع کفلس و سربین هم هست
 و بضم اول و ثالث نیز گفته اند * لنجه سر بفتح اول و سکون نون و فتح موحد تحتانی و سکون های مل و ره و فتح سین مهمله
 و رای قرشت زده نام کوهی است در ولایت ماژندران نزدیک بگردکوه * لندهور بفتح اول و سکون نون
 و دال ابعج و ضم های مل و ره و بو او مجهول رسید و رای قرشت زده یعنی بسرا آفتاب چه لنده یعنی بسره و ر آفتاب را گویند و نام
 پادشاهی بوده عظیم الشان در هند و ستمان و باعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم بسا در او نظر کرد او حامله شد فارسیان
 بدین سبب او را لندهور خوانند * لنگر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یعنی آهنی آمد بسیار
 سنگین که کشتی و جهاز را بدان از رفتنار نگاهدارند و جائی را نیز گویند که هر روز در اینجا مردم طعام دهند
 لهد اخانقاه را هم لنگر گویند و معجزی را نیز گویند از سنگ و یا از چوب و یا از هشت و کل که بر دور مزار بزرگان
 کشند و بتمازی ضرب خوانند و معنی تکین و وقار هم آمده و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و خیرگی ذریجه
 اعلی داشته باشد و بهر جا رود و سنگینی کند یعنی فاکوار و نادل چسب و بل رزق باشد بر خلاف بادبان که مردم
 سبک روح و دل چسب را گویند * لوتر بضم اول بو او رسید و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده زبانی باشد
 غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمنند و آن راز بان زرگری هم
 می گویند و معنی لغز و چپستان هم آمده * لور بضم اول بو او مجهول رسید و رای قرشت زده زمینی را گویند
 که آن را سیلاب کند و باشد و معنی سیلاب هم آمده و معنی آب هم از نظر کثشته و نوعی از پنیر باشد و آن را از آب
 پنیر تازه مانند پنیر سازند و مانند چکیمه را هم گویند و معنی بی شرم و بی حیاهم آمده است و کان حلاجی را هم
 گفته اند و نام شهری و مل بنه هم هست و نوعی از مردم صحرائشین باشد * لوراور بضم اول بو او مجهول رسید و
 و سکون رای قرشت و همزه بالف کشید و فتح او و رای قرشت زده یعنی دبه روغن آمده و بعضی گویند ظرفی
 باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند * لوکر بضم اول بو او رسید و فتح کاف و رای مهمله زده نام شهری است
 از هند و ستمان * لوکشور بضم اول بو او مجهول رسید و سکون کاف و ضم شین قرشت بو او رسید و رای
 مهمله زده باعتقاد شاه کمونی و تناسخیه وجودی باشد که فانی نشود و اراج کامله را از قید صور ناقصه
 حیوانی خلاصی دهد و بر تبه انسانی رساند * لولاور بضم اول بو او مجهول رسید و لام بالف
 کشید و فتح او و رای مهمله زده یعنی دبه روغن و ظرف برنجی آمده که روغن و امثال آن
 در آن کنند * لوهاور بفتح اول و سکون وا و وهای مل و ره بالف کشید و فتح او و رای

قرشت زده نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است * لوهو بفتح اول و سکون واو و ضم های
 ملوره و رای قرشت زده یعنی لاهور آمده که شهر لاهور باشد * لوهو بفتح اول و سکون واو و ضم های ملوره
 بواو و سیک و رای بی نقطه زده یعنی لوهو آمده که نام شهر لاهور باشد و با یعنی لوهو و لوهو و هم بنظر آمده
 که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از واو و باشد * لهار بضم اول و های ملوره بالف کشیده
 و رای مهمله زده نام شهری و مدینه ایست نامعلوم * لهانور بفتح اول و های ملوره بالف کشیده و ضم نون بواو
 و سیک و رای قرشت زده نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند * لهاور بفتح اول و های ملوره بالف
 کشیده و فتح و او رای قرشت زده یعنی لهانور آمده که نام شهر لاهور باشد * لیسار بکسر اول بثنای تعنای رسید
 و جیم پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده مطلق مر بار اکویند عموما و مر با بیکه از دو شاب سازند خصوصا
 و آنچه از شیر و دوغ و ماست بزند بهر نحو که باشد * لیر بکسر اول بثنای تعنای مجهول رسید و رای بی نقطه
 زده یعنی آب غلیظی آمده که از دهان و گوشهای لب فروریزد و بیرون آید * لیلو بکسر اول بثنای تعنای
 رسید و ضم لام بواو رسید و فتح بای پارسی و رای قرشت زده یعنی لیلوفر آمده و آن گلی است کیود که از میان
 آب روید و گاه سرخ و سفید هم باشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است و در درختکی بدیدن آمده که لیلوفر
 گلی است معروف که با آفتاب از آب سرد می آرد و باز با آفتاب سرد و میبرد کویند مرغی بوقت فرورفتن
 نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر در می آید و از آب دهان میکشاید آن مرغ می پردومی رود
 و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد * لیلوفر بکسر اول بثنای تعنای رسید و ضم لام بواو رسید و فتح فاو رای
 مهمله زده یعنی نیلوفر آمده که نیلوفر باشد و بیشتر در میان آب روید و رمهای گرم رانافع است و خوردن
 آن منع احتلام کند * لاخته دوز بفتح اول بالف کشیده و فتح خای منقوله و های ملوره ساکن و ضم دال
 اجد بواو مجهول رسید و زای هوز زده یعنی پینه دوز و پاره دوز آمده یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه
 بند زده * لاخته اول بالف کشیده و کسر خای منقوله بثنای تعنای مجهول رسید و زای هوز زده یعنی هیلاب
 آمده * لخت دوز بفتح اول و خای منقوله و مثنای فوقانی زده و ضم دال اجد بواو مجهول رسید و زای هوز
 زده یعنی لاخته دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بند زده * لوز
 بفتح اول و زای هوز زده مخفف لوز است و آن معروف است * لعل طراز بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن
 و کسر طای حطی و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده یعنی آفرینند لعل آمده و نکارند لعل را نیز کویند
 چه طراز یعنی نقش و نگار و زینت هم هست * لغز بفتح اول و عین منقوله و زای هوز زده یعنی خزیدن باشد
 از جای خود یعنی لغزیدن و بضم اول و سکون ثانی در عربی یعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیمستان را لغز
 کویند که پیچیدگی دارد * لگام ریز بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم و کسر رای قرشت بثنای
 تعنای مجهول رسید و زای هوز زده یعنی جلوریز است که کنایه از شتاب رفتن و سرعت تمام رفتن باشد
 * لوز بفتح اول و واو و زای هوز زده یعنی جوز آمده که کوز باشد و بغازی باد امر اکویند * لیز بکسر اول
 بثنای تعنای رسید و زای هوز زده یعنی زمین لغزیدن و نرم آمده و هر چیز که با اولغزندگی و نرمی باشد و بعضی
 آمیخته و دست افزار کشیدن بر چیزی هم هست * لژ اول بالف کشیده و زای پارسی زده نام دهی است

از مضافات جام که از دار الملک خراسان است

چشمه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم از قلزم پنجم من کتاب هدایت قلزم در بیان لام با این مهمله

- * لوهو
- * لوهور
- * لهار
- * لهانور
- * لهاور
- * لیچار
- * لیر
- * لیلو
- * لیلوفر
- * لاخته دوز
- * لاخته
- * لخت دوز
- * لوز
- * لعل طراز
- * لغز
- * لگام ریز
- * لوز
- * لیز
- * لژ

وشین معجمه وغین منقوله وفاقاف

لاس اول بالف کشید و سکون سین مهمله ماده هر حیرانی را کویند عموماً و سک ماد را کویند خصوصاً و ابریشم
 فرومایه را نیز کویند و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند * لاغوس اول بالف کشید
 و ضم غین منقوله بو اور سید و سین معص زده بزبان رومی یعنی بحر کوش آمده که بغازی ارنب و بختای تو شقان
 خوانند کویند پای او تا با زن باشد آبستن نشود و اگر بنیز مایه او را با مسکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد دیکر
 آبستن نشود و اگر بعد برگیرد آبستن گردد * لافیس اول بالف کشید و کسر فاشناة تحتانی رسید و سین معص زده
 نام دیوی است که مردم را در نماز و عروسه کند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده * لاس اول بالف
 کشید و فتح لام و سین معص زده نوعی از یافته ابریشمی بخوش قماش نازک و لطیف و سرخ آمده و بزبان علمی
 امل هند یعنی روی باشد که بتازی وجه خوانند و دست و محبت را نیز کویند * لعاب مکس بضم اول و عین مهمله
 بالف کشید و کسر موحد تحتانی و فتح میم و کاف پارسی و سین معص زده یعنی عسل آمده چه عسل از مکس
 بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست * لقوما جس بفتح اول و ضم قاف بو اور سید و میم بالف کشید
 و کسر جیم و سین مهمله زده نام پدر ارسطو استاد اسکندر رومی است و آن را لقوماش هم کویند
 * لمس بفتح اول و میم و سین معص زده یعنی هر چیزی که نرم و سست باشد آمده و در تازی یعنی سودن
 و جماع کردن هم هست * لنبوس بضم اول و سکون نون و ضم موحد تحتانی بو اور سید
 و سین مهمله زده یعنی اندرون دهان آمده یعنی کرد بر کرد در خساره از جانب درون * لوس بضم اول بو اور
 مجهول رسید و سین معص زده یعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان بخوش فریفتن
 و بازی دادن باشد و غشی را نیز کویند که داخل کافور کنند و آن را مغشوش سازند و دهان کز و کچ دهان را نیز کویند
 و معنی لجن و خلایب نیز آمده که پای از آن بدشواری توان بر آورد و با ثانی معروف در عربی یعنی چشیدن باشد
 * لو طوس بضم اول بو اور سید و ضم طای عطی بو اور سید و سین معص زده یعنی اند قوق آمده بلغت یونانی
 و آن دوائی است که آنرا چند قوی خوانند کلف و بهی را نافع باشد و اگر طفلی دیر بخرکت آید و چون بر و مانند زود
 حرکت کند * لوفردیس بضم اول بو اور سید و فتح فاء و سکون رای ترشت و کسر دال اچیل فاشناة تحتانی رسید و سین
 معص زده بلغت یونانی یعنی سفید آمده که در مقابل سیاه است * لیشر غس بکسر اول فاشناة تحتانی رسید و فتح میم و سکون
 رای مهمله و فتح غین منقوله و سین مهمله زده بلغت یونانی یعنی نسیمان و فراموشی آمده * لاش اول بالف کشید و سین
 منقوله زده بزبان مرغزی یعنی تاهت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جامی و مقامی است و بمعنی ضایع و زیون و فرومایه
 و بی اعتبار نیز آمده و بمعنی هیچ باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز کویند * لبیش بفتح اول و کسر موحد
 تحتانی فاشناة تحتانی رسید و سین منقوله زده حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر و چوبی نصب کنند
 و در لب اسپان و خسران بد نعل کلد اشته پیچند و نعل کنند * لش بضم اول و سکون سین منقوله
 مخفف لوش است که لجن باشد و آن کل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و بین حوضها بهم می رسد
 * لقوماش بفتح اول و ضم قاف بو اور سید و میم بالف کشید و سین ترشت زده نام پدر ارسطو است
 که ارسطوست و آن استاد اسکندر رومی بود * لوش بفتح اول بو اور سید و سین منقوله زده یعنی کل سیاه و تیره

لاس *
 لاغوس *
 لافیس *
 لاس *
 لعاب مکس
 لقوما جس
 لاس *
 لنبوس *
 لوس *
 لو طوس
 لوفردیس
 لو فس *
 لیشر غس
 لاش *
 لبیش *
 لش *
 لقوماش *
 لوش *

آمد که در این حدیثها و تالابها و امثال آن بهر صلک و کسبی را نیز گویند که دهانش گنج باشد
 و شخصی را هم گویند که بعلت جدام گرفتار باشد و معنی پاره و دریده هم آمده و بی خبر و بیپوش و نیز گفته اند
 و با ثانی مجهول نام حکمی است رومی در صنعت نقاشی و مصوری عمل یل و نظیرند داشته همچنانکه
 مانی در چین سالار و وزیر نقاشان و سرآمد ایشان بود و نیز سرآمد و بزرگ نقاشان روم بوده و کتابی ساخته
 در صنایع و ادایع نقاشی و آن را تنگکوش نام نهاده و بفتح اول یعنی شریزه بوله و مشحول شک و از کار رفته آمده
 * لوبش بفتح اول و کسر و او مشتاقه لغتانی رسیده و شین قرشت زده یعنی لویس آمده و آن حالتی باشد از ریمان
 که بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان و حران بدل نعل نهند و تابید دهند تا حرکات ناپسند نکنند * لاغ اول
 بالف کشیده و غیر منقوطة زده یعنی هزل و ظرافت و خوش طبعی آمده و معنی فریب و بازی دادن و بازی کردن
 و سخورکی نمودن هم هست و معنی بدل دل و بدل دل بد کردن هم آمده * لغ بفتح اول و شین منقوطة زده یعنی
 صاف روی موی آمده و صحراى خشک و بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شد و کند یک را نیز گویند * لوزغ
 بضم اول و او رسیده و غیر منقوطة زده یعنی دوشیدن آمده و معنی آشامیدن هم هست و در شنک و آغامند را
 نیز گویند که ناعلی باشد و امر با بنوعی هم هست یعنی بدل و شن و بیاشام * لاجوردی سفید اول بالف کشیده
 و سکون جیم و فتح و او سکون رای قرشت و کسر دال ایند بشتاقه لغتانی رسیده و فتح سین مهمله و قاف و فاز ده گایه
 از آسمان آمده * لاف اول بالف کشیده و فاز ده یعنی کلام فضول آمده و عمارت کشاده و خوب نشین ستانی و خود لای
 و بیخیا و بیخیا را گویند * لشکر شکاف بفتح اول و سکون شین منقوطة و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر
 شین منقوطة و کاف بالف کشیده و فاز ده یعنی لشکر شکن آمده که شجاع و دلان باشد که خود را بر قلب لشکر
 غنیم زند و بشکافت و رخنه کند * لشکر شکوف بفتح اول و سکون شین مهمله و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر
 شین منقوطة و ضم کاف و او رسیده و فاز ده یعنی لشکر شکاف آمده یعنی شجاع و دلان و که خود را بر قلب لشکر غنیم زند
 و بشکافت و رخنه کند چه شکوفه یعنی شکاف و رخنه آمده و آن شخص را لشکر شکن هم می گویند * لوف بضم اول
 و او رسیده و فاز ده دوا می است که آن را بفارسی پیل گوش و عربی خمز القرد گویند و آن دو نوع است که میر
 و صغیر که میر از شجره الطین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ اولهق و کافسار نافع است و آن را اصل اللوف
 می گویند * لقی بفتح اول و سکون قاف یعنی بی موی و صاف آمده و تخم مرغ کند یک را نیز گویند و معنی دریمه
 و بازی دادن هم آمده و باین معنی بضم اول نیز درست است

چشمه چهاردهم بحد روم از قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان لام با کاف تازی و پارسی
 * لالک اول بالف کشیده و کاف زده یعنی طغاری و کاسه چوبین آمده و کشف را نیز گویند و آن جانوری است
 معروف و آن را لالک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نام رنگ است مشهور که در هند و متان بهر سگ و بدان چیزها
 رنگ می کنند و آن شبندی باشد که بر شاخهای کنسار و امثال آن نشیند و منجمد میشود و آن را بکیرنگ و بکوبند
 و بزنگ از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غار زن نان را نیز از آن سازند و بخانه
 آن مانند صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و کارد و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز
 می آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در تازی بعضی جاییدن و جاویدن آمده * لالک اول بالف کشیده
 و فتح لام و سکون کاف یعنی کفش و پای افزار آمده و تاج خر و س را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که
 بر سر خر و س باشد و مالتی تاج را هم گفته اند که بتمازهای اکلیل خوانند * لالک اول بالف کشیده و فتح لام

لویش *
 لاغ *
 لغ *
 لوزغ *
 لاجوردی سفید *
 لاف *
 لشکر شکاف *
 لکر شکوف *
 لوف *
 لقی *
 لالک *
 لالک *

و لون و كاف پارسی زده یعنی زله آمد و آن طعامی است که مردم فرمایند از مهمانیها بردارند و نان پارهای
 کد ای را نیز گویند * لامك اول بالف کشید و فتح میم و كاف زده چارگزی را گویند که در بالای دستار بندند
 و آن در هند بیشتر متعارف است و باعتقاد بعضی نام پدر روح علیه السلام هم هست و در فرهنگ بدیدن آمد
 که نام پدر روح علیه السلام لامح است که پسر ملک باشد و از پیش از ملک وفات یافت و روح را ملک پرورش داد و ملک را مکان
 نیز گویند * لاوك اول بالف کشید و فتح و او و كاف زده یعنی طغاری آمد که کناره باشد که در آن آرد را خمیر کنند
 و معنی لوش هم هست که نان تنک باشد * لبنك بفتح اول و موحد تعتنای و لون و كاف پارسی زده یعنی گرمی است
 که آن را دیو بخورد و آن جانور است که چوب و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند و بتازی
 آن را راضه خوانند * لبك بفتح و با ی موحد مشک در عربی جواب ند است بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام در
 خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی * لبك بفتح اول و مثناة فوقانی و كاف زده نوعی از بازی باشد که کنند * لبك بفتح
 اول و حیم پارسی و كاف زده یعنی پارچه آمده مربع که زنان هردو کوشه آن را بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث
 شود و در آن تکلانات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای سر اخرج
 بکنارند و بر سر بندند چنانکه دو کوش آن در زیر حنک رجانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد * لبك بفتح
 اول و سکون خای منوطه و فتح شین قرشت و كاف زده نوعی از آش آرد باشد و نام بالوائی هم هست و معنی ترک هم هست
 و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سرد کنند و همه جالغزیک به پایین
 آیند و در فرهنگ بدیدن آمد که ترک جانی است در کوه جل مقام شیراز که مردم بانجار و نند و سنگی در زیر
 خوردناده از بالا لغزید به پایین آیند و یخی را نیز لبك گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان
 و جوانان نوعی بازی بر آن زنند که همه جالغزیک روند * لبك بفتح اول و شین قزشت و كاف زده یعنی باره آمد
 چه لبك یعنی باره باره و معنی شبنم هم آمد که در هند ای اوس گویند و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین
 و صخره نشیند و مانند برف زمین را سفت کند و با این معنی جای فتح لام کسر هم بدیدن آمد * لبك بفتح اول و سکون
 عین مهمله و کسر لام و فتح فالام و كاف زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمد * لبك بفتح اول و كاف زده یعنی صد هزار آمد
 یعنی صد هزار چیز که بصد هزار رسد و آن را لبك خوانند و سخنان بیپرده و هرزه را نیز گویند و معنی ابله و احمق
 و نادان هم آمد و جامه و لنته کهنه باره باره شده و ریختنی و لباسی را گویند که مردم روستا پوشند خواه نو
 باشد خواه کهنه و داغ و لکته جامه و غیر آن را هم می گویند و نام طسایفه باشد از گردان صحرا نشین
 و بی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چه زکند و ناتراشید باشد و غلغله و کره
 و برآمدگی که در اعضا به رسد و رنگی است معروف که در هند و سنان سازند و ساختن آن چنان
 است که آن شبندی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آنرا گرفته بگویند و بزندان
 رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان همه کار کنند و غازانان را نیز از آن سازند و با نفل و نخاله آن کار
 و خشخوش و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و معنی شتالند هم آمد که به عربی کعب گویند و صمغ گیاه
 هم هست که به مرو شهابتی داند و آن گیاه است سرخ و خوشبو که آن را مرو و محوش گویند و بتازی ریحان الشیوخ
 و حبق الشیوخ خوانند و ریشی را نیز لبك گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا به عربی دبیله گویند
 و بکسر اول جانوری است پرند که کوشند لذیذ دارد و آنرا خرچال می گویند * لبك بکسر اول و فتح کاف و كاف
 ثانی زده آلوی ترش را گویند * لبك بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و كاف ثانی زده یعنی سخنان هرزه و یاوه آمده و بکسر

لامك *

لاوك *

لبنك *

لبك *

لبك *

لبك *

لبك *

لبك *

لبك *

لبك *

لبك *

لبك *

مرد و لام چو یکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول عورد
 و دول را بچینمانند و دانه بتندی در گوی آسیا بزند * لك و بك بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و بای پارسی و کاف زده
 این لغت از توابع است و تفسیر عبارت آن که عربان بضاعت مزجات گویند یعنی مایه اندک و بعضی اصحاب و ضروریات
 خانه از فرش و گستردنی و پوشیدن و غیره که فی الجمله کهنه و منکر رس شده باشد و معنی بی هنرمند آمده که در مقابل
 هنرمند است. رتقا بوی آمد و شد با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای پارسی یعنی هر چیز کند و ذاترا شیک باشد
 * لك بفتح اول و سکون کاف پارسی یعنی رنج و محنت و الم آمده و کتک و شلاق و بند و زندان را نیز گویند * لکلك
 بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح لام و کاف پارسی زده نام پرنده ایست معروف کردن و منقاد رازی دارد
 کوچک از گنک مار خوار است و معرب آن لوق است و در کتابی بدین آمده هر گاه که ماده لکلك بالکلك دیگر
 در می آمیزد نرش آن را پاره پاره می کند * لمسک بکسر اول و میم و سین سغفص و کاف زده یعنی جغراتی و ماستی
 آمده که شیر و نمک در آن ریخته و عورند * لمشک بکسر اول و میم و شین منقوطه و کاف زده یعنی لمسک آمده و آن
 جغرات و ماستی باشد که شیر و نمک در آن ریخته و عورند * لمک بفتح اول و میم و کاف زده نام بد روح علیه السلام است
 و اورا لکه هم میگویند و با اعتقاد بعضی نام بد روح علیه السلام لامک بوده و بعضی گویند نام بد روح
 علیه السلام لامح بوده پس لمک و پیش از لمک زفات یافته و فوح المک پرورش داد * لنمک بفتح اول و سکون نون
 و فتح موحد تحتانی و کاف زده نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام کور گویند بهرام را مهانی کرد و بهرام تمام
 مال و اسباب بهرام یهودی را باوداد و بضم اول مردم فریه و پر گوشت و ناصوار را گویند * لنک بفتح اول و نون
 و کاف پارسی زده معروف است که بقسازای اعرج و معیوب الرجل نحو اندک و ماندن قافله را نیز گویند یک روز
 و دو روز در راهها و آلت تناسل را هم گفته اند و بضم اول یعنی فوطه و لنکی آمد و بکسر اول از بیخ ران باشد ناسرا نکشتان
 پا و بعضی کعب پان نیز لنک گفته اند و آن را شتالک نیز خوانند * لنکاک بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف
 کشیده و کاف زده یعنی سخن زشت و فاحش آمده * لوح دورنک بفتح اول و سکون واو و کسر حای صطبی و ضم
 دال ایچیل بواو مخفی رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا و وزگار آمد با اعتبار شب و روز
 * لورانک بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و فتح نون و کاف زده یعنی دبقه و رغن آمد
 و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که رغن و غیره در آن کنند * لورک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت
 و کاف زده یعنی کان حلاجی آمده و نوعی از تیر بیکان دارم هست * لوشناک بضم اول بواو رسیده و فتح شین منقوطه
 و نون بالف کشیده و کاف زده یعنی آب تیره رگل آلود آمده چه لوش کل سماه و تیره را گویند که در بن حوضها و تالابها
 و امثال آن بهم رسد و ناک برای الصاق است * لوک بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف زده نوعی از شتر کم موی
 و بارکش آمد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان یعنی عشته آمده و آن کیا هیست که بر درختها
 پیچید و گاه باشد که درخت را خشک کرد اند و آنرا ابلاب هم نامند و کسی را نیز گویند که با هر دو زن او و کفهای دست
 بر او رود و غمی را نیز گویند که کردن بجوشانند تا قروت شود * لولانک بضم اول بواو مجهول رسیده و لام
 بالف کشیده و فتح نون و کاف زده یعنی لورانک است که دیمر رغن باشد بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که رغن
 و غیره در آن کنند * لهاک بفتح اول و بای مشد بالف کشیده و کاف زده نام برادر پیران و پسه است که در چنگ
 دو آ زده رخ کر بخت و گسترهم او را تعاقب کرده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده هر چیز را گویند * لیتمک
 بکسر اول بشتا تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و کاف زده یعنی مفلس و بی سرو پای چیزی و پریشان آمده و بسر ساده

لك و بك

لك * لکلك *

لمسک * لمشک * لمک *

لنمک *

لنک *

لنکاک *

لوح دورنک

لورانک * لورک *

لوشناک *

لوک *

لولانک

لهاک *

لیتمک *

و غلام و کتیز مقبول و در به و یک اصل را هم میگویند و فضله هر چیز را هم گفته اند * لیک بکسر اول بمنناة تعنانی مجهول
 و سینه و کاف زده یعنی خرچال آمده و آن مرئی است بزرگ کبود رنگ بسرخ می مایل از جنس هو بره که
 باشا همین و باز آنرا شکار کنند و خوردند و بعضی گویند خرچال مرغیست آبی بزرگ و آن را میش مرغ هم گفته اند
 و لیک پیما نه را نیز گویند که بدن غله و خرما و غیر آن پیمانند و مختصر لیکن هسم هست که فارسیان
 از لاکن تازی اماله کرده اند * لیک بکسر اول بمنناة تعنانی رسیده و فتح کاف و کاف ثانی زده
 یعنی لیک آمده که خرچال باشد و شرح آن در لغت لیک گذر شده * لیوک بکسر اول بمنناة تعنانی
 مجهول رسیده و فتح او و کاف زده پس امر دم مقبول و فر به و ضخیم و لک و بکر را گویند که ابله و احمق و نادان
 و بی هنر باشد * لیولنک بکسر اول بمنناة تعنانی مجهول رسیده و شکون و او و کسر لام و نون و کاف پارسی زده یعنی
 برف آمده و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند بینه حلاجی کرده از آسمان فرود آید و بر روی تلج
 خوانند و باین معنی بفتح اول بر وزن تنومند هم بدین آمده و یعنی طرف که قرائت باشد هم از نظر کد شته ظاهرا
 معلوم میشود که در میان برف و طرف تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم

چشمه پانزدهم و شانزدهم بحر درم از قلمز پنجم من کتاب هفت تلزم در بیان لام با لام و میم

* لال بفتح اول بالف کشیده و لام ثانی زده معروف است که کنک و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند
 و بعضی لعل هم آمده و آن کوهی است که نامیه که معدن آن در بلخشان است و بقای لعل گویند و در فر هنگی
 بدین آمده که لعل معرب لال است * لکل بکسر اول و فتح کاف و لام زده میوه ایست که آنرا امرودی گویند
 و بقای کمی می خوانند * لول بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده یعنی بیشتر و بیشتر و لولی که قصبه باشد منسوب
 به آن است * لپچال بکسر اول بمنناة تعنانی مجهول رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده یعنی مطلق مر با آمدن عموما
 و مر بانی که از در شاب سازند مخصوصا آنچه از شیر دوغ و ماست پزند بهر نسوی که باشد * لیلویل بکسر اول بمنناة
 تعنانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح های پارسی و لام زده یعنی لیلویل که نیلوفر باشد و آن کلی است معروف که کبود
 و سرخ و سفید هم می باشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است و در فر هنگی بدین آمده که نیلوفر کلی است معروف
 که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب سرد و میبرد گویند مرغی بوقت فرورفتن نیلوفر در میان
 نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید از آب دره ان میکشاید آن مرغ میبرد و شب از آب هیچ رحمت باو نمی رسد
 * لاجوردی خم اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح او و سکون رای مهمله و کسر دال اجد بمنناة تعنانی رسیده
 و ضم های ثعلب و میم زده کنایه از آسمان آمده و آنرا هم لاجوردی هم میگویند * لاجوردینه خم اول بالف
 کشیده و سکون جیم و فتح او و سکون رای مهمله و کسر دال اجد بمنناة تعنانی رسیده و فتح فون و سکون های مدوره
 و هم معلوم یعنی لاجوردی خم آمده که کنایه از آسمان باشد * لام اول بالف کشیده و میم زده هر فی است
 از حروف تهجی که بحساب اجد می است و لاف و کزاف را هم گفته اند و زبور و زینت و آرایش را نیز گویند
 و معنی کمر بند و میان بند هم آمده و در تازی معنی زره باشد و ژنده و خوقه در ویشان را نیز گویند و آنچه از
 مشک و عنبر و صندل سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند * لیجم بفتح
 اول و جیم و میم زده یعنی کل تیره و لای سیاه آمده که در نه حوضها و کولابها و جویهای آب می باشد و بلغت بعضی
 از عربان یعنی غوره باشد که انگور نار رسیده است * لزوم بضم اول و ضم زای هوز بواو رسیده و سکون
 میم کساده را گویند و آن کان نرمی باشد که کان داران مشتی کان کشیدن بدان کنند و در عربی معنی

- * لیک
- * لیکک
- * لیوک
- لیولنک
- لال
- لکل
- لول
- لپچال
- لیلویل
- لاجوردی خم
- لاجوردینه خم
- لام
- لیجم
- لزوم

لازم شدن باشد * لزوم بفتح اول و زای پارسی و میم زده یعنی کل و لای تیره و سیاه آمده که ته حوضها و کولا بهسا و تالابها باشد و آنرا الجسم و لجن هم می گویند * لغام بضم اول و غین منقوطة بالف کشیده و میم زده یعنی لگام آمده که دهانه اسب باشد و معرب آن لجام است * لگام بضم اول و کاف بالف کشیده و میم زده یعنی بی آب و بی شرم و بی همیا آمده و نام کوهی است در ملک شام و بعضی گویند نام کوهی است که در محاذی شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا بصره چون و منتهی میشود بانطاکیه * لگام بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده یعنی لغام آمده که دهانه اسب باشد و لجام معرب لگام است * لم بفتح اول و سکون میم یعنی رحمت و بخشایش آمده و بعضی آسایش هم هست و در تازی یعنی نه است که لا باشد * لمام بفتح اول و میم بالف کشیده و ففتح لام و سکون میم یعنی لبالب و مالامال آمده * لوح داغ توشانه دودام بفتح اول و سکون او و کسره های حطی و داغ توشانه دودام معلوم یعنی درنده و نادرند و مملوک و فرمان بردار تو * لهاشم بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم شین قرشت و میم زده یعنی هر چیز زشت و زیون و ناز بیبا آمده و دون وید را نیز گویند * لیزم بکسر اول و ثنناة تحتانی رسیده و کسره زای هوز و میم زده یعنی کبابه آمده و آن گانی باشد نرم و مست که بدان مشق گان کشیدن کنند

چشمه هفتاد هم بخردوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان لام بانون

* لا بیدن اول بالف کشیده و کسره موحده تحتانی هثناة تحتانی رسیده و ففتح دال ابعجد و نون زده یعنی لاف زدن آمدن که سخنان زیاد از حد خود گفتن باشد و بعضی بر کوی و هرزه کوی هم هست * لادن اول بالف کشیده و ففتح دال ابعجد و نون زده نوعی از مشهورات است یعنی بوی گردنی و آن مانند دو شاخ میاه می باشد و آن را عنبر صلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل می شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلا درن آغشته باشد و بز آن گیاه را دست میدارد و هنگام چراریش رموی و بدن بزید آن آورده می شود و بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آورده باشد بهتر از آن است که بر رموی ران و اعضای دیگر گویند اگر زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از مشیمه بیرون آید * لارجان اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده نام کوهی است در طبرستان که ولایت ماژندران باشد گویند در آن کوه چشمه هست هر قطره که از آن می چکد سنگ می شود * لاشکن اول بالف کشیده و سکون شین منقوطة و فتح کاف و نون زده نام کوهی است نزد بنگ بلمک روس و باین معنی بحدف شین منقوطة هم آمده * لاغون اول بالف کشیده و ضم غین منقوطة بواو رسیده و نون زده باغت رومی یعنی لاغوس است که خرگوش باشد و تازی ارنب و غطائی توشقان خوانند گویند پای او تا بازن باشد آبتن نشود و اگر بنیر مایه او را با مسکه و عمل حل کنند هر زنی که بخود برگیرد هرگز آبتن نشود * لافیدن اول بالف کشیده و کسره هثناة تحتانی رسیده و ففتح دال ابعجد و نون زده یعنی سخنان زیاد از حد خود گفتن آمده و بعضی بر کوی و هرزه کوی هم هست * لامان اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده بلغت ژند و باژند یعنی نای آمده که بتمازی عجز خوانند و بعضی لاف و کزاف هم هست که کلام فصول و عبارات کشاده و عجز داشتن معنائی و خورد نمایی باشد * لان اول بالف کشیده و نون زده یعنی بی حقیقتی و بی وفایی آمده و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بچینان و بیفشان و بعضی سار هم هست که جا و مقام و محل اندوهی و بسیاری چیزها باشد چون نکسار و شاخسار و کوهسار و امثال آن چه نمک سار را خاک لان هم میگویند و بعضی مغاک و کودال هم آمده * لانان اول بالف کشیده و سکون نون و ففتح دال ابعجد و نون زده یعنی افشانیدن و جنبانیدن

لژم *
لغام *
لگام *

لگام *
للم *
لالم *
لوح داغ توشانه
دودام *
لهاشم *
لیزم *

لابیدن *
لادن *

لارجان

لاشکن *
لاغون *

لافیدن *
لامان *
لان *
لانان *

آمده * لانیدن اول بالف کشیک و کسر نون بهشتا تعنائی رسید و فتح دال ایجد و نون زده یعنی جنبانیدن و افشانیدن
آمده * لب آتش فشان بفتح اول و کسر موحد و تعنائی و همزه بالف کشیک و فتح مثناة فوقانی و سکون
شین منقوطة و کسر فاوشین قرشت بالف کشیک و نون زده یعنی طعنه زنده آمده و نیز کنایه از لب شخصی است
که از دهان او آه سوزناک و دردناک و فزیرین برآید و کنایه از لب معشوق هم هست * لباشن بفتح اول و موحد و
تعنائی بالف کشیک و فتح شین قرشت و نون زده یعنی حلقه و ریسمانی آمده که بزجوب نصب کنند و لب بالای
اسپان و خوران بد نعل را در آن ریسمان نهاده تا بعد از آنکه تا عا جز شوند و حرکات ناپسند نکنند
* لبسان بفتح اول و موحد و تعنائی بالف کشیک و نون زده یعنی گندر آمده و آن صغنی است که آنرا مصطکی
خوانند و بعضی گویند مصطکی هم از گندر است و گندر از لبسان باشد و درخت آن شبیه به درخت پسته لیکن
باری و میوه و تنگی ندارد و صمغ آنرا اینام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن شبیه است
به مصطکی و طبیعت آن گرم باشد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس * لب را چشمه حضرت صاحب
بفتح اول و سکون موحد تعنائی و رای مهمله بالف کشیک و فتح جیم پاری و سکون شین قرشت و فتح میم و کسر
همزه میل له و خای نخند وضاد منقوطة و رای مهمله ساکن و ساختن معلوم کنایه از شراب خوردن همیشه است
بیفاصله شبی یاروزی * لبسان بفتح اول و سکون موحد و تعنائی و صین سغنی بالف کشیک و نون زده یعنی
مردل صحرائی آمد و رستی را نیز گویند که آنرا بترکی قچی نامند و با ما است خوردند و نیز لب مانند چه سان
یعنی مانند آمده * لب سفید کردن بفتح اول و سکون موحد و تعنائی و کسر سین معدص و فابشتا تعنائی مجهول
رسیده و دال ایجد ساکن و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از تبسم کردن باشد
یعنی نیم خند شدن * لبنان بضم اول و سکون موحد و تعنائی و نون بالف کشیک و نون ثانی زده نام کوهی
است نزد یک حص که مسکن فقر و اولیای الله و اقطاب است * لبیدن بفتح اول و کسر موحد و تعنائی بهشتا
تعنائی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده سخنان لاف و کزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد و اشاره بشاعری
و قصه خوانی و سخن گزاری هم هست * لبیدن یون بفتح اول و کسر موحد و تعنائی بهشتا تعنائی رسیده و سکون
ذال فتح و مثناة تعنائی بواور رسیده و نون زده بلغت یونانی دانی است که آنرا بفارسی شیتره گویند و عبری
حصاب خوانند و معرب آن شیترج است و بتعریب اشتها دارد اگر آن را از سر بیاید و بزند درد
دندان را ساکن سازد * لبیشن بفتح اول و کسر موحد و تعنائی بهشتا تعنائی رسیده و فتح شین منقوطة
و نون زده یعنی لبیش آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر جوبی نصب کنند و بر لب
اسپان بد نعل کف اشته بتا بند تا حرکات ناپسند نکنند * لبان بکسر اول و بای پاری بالف کشیک و نون
زده یعنی درخشان و تابان آمد و بعضی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از بی
یکدگر بد رخشد و بجای کسر اول فتح هم در فر هنگی بدیدن آمده است * لت انبان بفتح اول و سکون مثناة
فوقانی و فتح همزه و سکون نون و بای ایجد بالف کشیک و نون زده یعنی در رص و پر خور و بسیار عوار و شکم پرست
آمده و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند * لتان بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحد و
تعنائی بالف کشیک و نون زده یعنی لت انبان آمده که حکم پرست و بسیار عوار و پر خور و حریص باشد و مردم
کامل و نادان را نیز گویند * لتین بفتح اول و مثناة فوقانی بهشتا تعنائی رسیده و نون زده زنان فرنگی را گویند * لجن
بفتح اول و حمیم و نون زده یعنی کل تیره و لای سیاهی آمد که در ته حوضها و تالابها و جویهای آه و شیر می باشد

لانیدن *
لب آتش فشان *
لباشن *
لبان *
لب را چشمه حضرت صاحب *
لبسان *
لب سفید کردن *
لبنان *
لبیدن *
لبیدن یون *
لبیشن *
لبان *
لت انبان *
لتین *
لجن *

و بفتح اول و کسر ثانی هم بدیدن آمده و بعضی هر چه را که بکل آغشته باشد لجن گویند * لجن بفتح اول و جیم
 پارسی و نون زده یعنی زن قحطه و فاحشه و بدکار آمده و بجای جیم مفتوح پارسی جیم نازی مضموم هم بدیدن
 آمده * لختان بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشید * و نون زده جمع لخت است یعنی اجزا
 و پاره ها این جمع در خلاف قیاس است چون روزان و شبان و بمان * لخشین بفتح اول و سکون خای منقوطه
 و کسر شین قرشت به مثناة تحتانی رسیم و فتح دال ایجد و نون زده یعنی لغزیدن آمده که پای از پیش بد رفتن
 و افتادن باشد * لزن بفتح اول و زای هوز و نون زده یعنی لجن آمده که کل تیره و لای سیاهی که در ته حوضها
 و تالابها باشد * لشمن بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی تماشا و تفریح آمده و یکسر
 اول یعنی لیسیدن آمده یعنی زبان بر چیزی مالیدن * لشکر بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای
 قرشت و کسر شین منقوطه و فتح کاف و نون زده یعنی شجاع و دلور آمده که خود را بر تلب لشکر غنیمت و مهر و دست
 دهد * لشکر شکوفان بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف و او و رسیم
 و فالف کشید و نون زده یعنی دلوران و بهادران آمده که خود را بلشکر غنیمت زنند و بشکافتند و رخنه کنند چه
 شکوفه یعنی شکاف و رخنه آمده * لشکر کشیدن بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون و ای ممله
 و کشیدن معلوم بمقابلة مستعمل شدن باشد * لشن بفتح اول و شین قرشت و نون زده یعنی چیزی نرم و لغزنده
 و بی خشونت آمده * و معنی نقش و ساد و هموار نیز هست و بفتح لام و شین منقوطه و نون زده هم بدیدن آمده
 و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است * لعاب کوزن بضم اول و عین ممله بالف کشیده و کسر موحده تحتانی
 و فتح کاف پارسی و او و زای هوز و نون زده نوعی از تر یا لکه سفید فام است که از دهن کوزن بر کوه و گاه
 مانند آن نشیند بعضی بر آنند که بی لعاب کوزن هم حاصل میشود و کاغذ را نیز گویند و کنایه از روشنی و سفید صبیح
 هم هست و شبیهی را هم گویند که روی زمین را سفید کند و کنایه از روشنی آفتاب و برق برادر و عدل هم هست
 * لعاب لعلسان بضم اول و عین ممله بالف کشید و کسر موحده تحتانی و فتح لام و عین ممله و لام ساکن و سین معفص
 بالف کشید و نون زده کنایه از هراب لعلی انگوری آمده * لعبتان بضم اول و سکون عین ممله و فتح موحده
 تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لعبت آمده و آن آنست که دخترکان و دوشیزگان
 از جامه و لقمه بصورت آدمی سازند و بازی کنند * لعل از سنک دادن بفتح اول سکون عین ممله و لام و از
 سنک دادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزی باشد بانهایت مشقت ورنج و یکسی دادن * لعل از سنک زادن
 بفتح اول و سکون عین ممله و لام و از سنک زادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی
 * لعل با طبر زد بفتح اول و سکون عین ممله و لام و از سنک زادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی
 * لعل با طبر کردن جفت کردن * لعل روان بفتح اول و سکون
 عین ممله و کسر لام و فتح رای قرشت و او و بالف کشید و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لغزیدن
 بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیم و فتح دال ایجد و نون زده یعنی پای از پیش
 بد رفتن و افتادن باشد و بلغت ما و رام النهر یعنی دوشیدن و آشامیدن هم هست * لفقان بفتح اول و سکون ناز و جیم
 پارسی بالف کشید و نون زده یعنی شخصی آمده که بسمب چشم و قهر لبهای خود را فرو هشته دارد * لفقین بفتح
 اول و سکون فار فتح جیم و نون زده یعنی لقمه آمده که لب کند و مطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لبا را
 فرو کند آنند گویند لفقین انداخت و پارچه گوشت بی استخوانی را نیز گویند و معنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده
 و کسی را نیز گویند که لب کند و مطبر داشته باشد و باین معنی بجای فتح جیم کسر هم درست است * لفقین بفتح اول

لجن *

لختان *
لخشیدن

لزن *

لشمن *
لشکر شکن

لشکر شکوفان

لشکر کشیدن

لشن *

لعاب کوزن

لعاب لعلسان

لعبتان *

لعل از سنک دادن

لعل از سنک زادن

لعل با طبر زد

جفت کردن *

لعل روان

لغزیدن *

لفقین *

لفقین *

لفقین *

وسکون فاروق جیم پاریسی ونون زده یعنی لهجین آمده که لب کند و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را
 نیز گویند که لب کند و مطبوع داشته باشد و باین معنی بکسر جیم پاریسی هم درست است * لقمه آهن کشیدن بضم
 اول و سکون کاف و فتح میم و کسر همزه مبدله و همزه بالف کشیده و فتح های مدور و نون زده و کشیدن معلوم کنایه
 از زخم خوردن آمد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست * لکن بفتح اول و کاف و نون زده یعنی طشت بی آفتابه آمده
 و باین معنی بجای کاف تازی کف پاریسی هم آمده و شمع اندان را نیز گویند و بعضی عود سوز هم هست که بتازی مجمر خوانند
 و منقل آتش را هم می گویند و جامه فانوس را نیز نامند و معرب آن لکن است * لکهن بفتح اول و سکون کاف و فتح های
 مدور و نون زده یعنی روزگر سنگی و ذاقه آمده که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذاهب خود دارند و بعضی جوع هم
 آمده که چیز بسیار خوردن و صبر نشدن باشد و بعضی این لفظ را مندی می اند * لکین بضم اول و کسر کاف بثنایه
 تختانی رسید و نون زده یعنی لمد آمده و آن را از پشم کوسپند ما اند * لکام بفتح اول و کاف پاریسی
 بالف کشیده و سکون میم و غای ثغف بالف کشیده و کسر مثناة تختانی بیای خطی رسید و فتح دال ابدال و نون زده
 کنایه از سرکشی و نافرمانی نمودن آمده * لکام دادن بفتح اول و کاف پاریسی بالف کشیده و سکون میم و کسر
 دال ابدال بالف کشیده و فتح دال ابدال و نون زده کنایه از جمله نمودن و متوجه شدن آمده * لکن بفتح اول و کاف
 پاریسی و نون زده یعنی طشت بی آفتابه آمده و آن طبعی دیوار دار است که از مس و برنج سازند و هم در آن
 دست شویند و هم به میران در آن کنند و بکار های دیگر نیز آید * لم زدن بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز
 و دال ابدال و نون زده یعنی رحمت و بخشایش کردن و خوابیدن بفرات باشد * لمغان بفتح اول و سکون میم
 و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک
 بغزنین * لمبان بضم اول و سکون نون و موحد تختانی بالف کشیده و نون زده نام دهی است از ده های اصفهان
 و بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحکی و فاحشکی کد شته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی
 کنیز ماورد ختر خانها بهم رساند و قحکی اندازد * لنجان بکسر اول و سکون نون و جیم بالف کشیدن و نون زده نام
 ولایتی است در صفاهان که در الجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد * لنجیدن بفتح
 اول و سکون نون و کسر جیم بثنایه تختانی رسید و فتح دال ابدال و نون زده یعنی بیرون کشیدن
 آمده * لنکیدن بضم اول و سکون نون و کسر دال مبدله بثنایه تختانی رسید و فتح دال ابدال و نون
 زده یعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب * لنکن بفتح اول و سکون نون و فتح
 کاف پاریسی و نون زده یعنی کوسنگی و فاقه و روزه آمده که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجای آوردند
 * لنکوته بستن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بواو رسید و فتح قای قرشت و های مدور و زده کنایه از ترک دنیا
 گفتن و عزلت گرفتن آمده * لو بضم اول بواو مجهول رسید و فتح خای منقوطه و نون زده یعنی ماه آمده که
 بتازی قمر خوانند * لوزتان بفتح اول و سکون او و فتح زای هوز و مثناة فوتانی بالف کشیده و نون زده یعنی ملازه
 آمده و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کویچی که درین حلقوم آدمی آویخته می باشد گویند تازی است لیکن
 در فرهنگها نگیری نوشته بودند * لوسیدن بضم اول بواو مجهول رسید و کسر سین معص بثنایه تختانی رسید
 و فتح دال ابدال و نون زده یعنی فریب دادن و چالپوشی کردن آمده * لوشن بضم اول بواو مجهول رسید و فتح
 شین قرشت و نون زده یعنی لجن است و آن کل تیره و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و کولاها و تالابها و حوضهای
 آب می باشد * لوغیدن بضم اول بواو مجهول رسید و کسر غین منقوطه بثنایه تختانی رسید و فتح دال ابدال و نون

- لحمه آهن
- لکن *
- لکهن *
- لکین *
- لکام بخابیدن *
- لکام دادن *
- لکن *
- لم زدن *
- لمغان *
- لمبان *
- لنجان *
- لنجدیدن *
- لنکیدن *
- لنکن *
- لنکوته *
- لوشن *
- لوشن *
- لوغیدن *

زده یعنی دوشیدن آمد و معنی آشامیدن و ریختن هم هست * لوقابین بضم اول بو اور سید و قاف با الف کشید
و کسر موحد تختانی بمثناة تختانی رسید و نون زده بلغت سربانی سپند ان را گویند و آن هر دل فارسی است و بتازی
حب الرشاد خوانند اسفند اسفید همانست کوبند سفوف آن برص را نافع است * لوفیون بضم اول بو اور سید و
و کسر بارضم مثناة تختانی بو اور سید و نون زده یعنی فیل زهره آمده که درخت هضض باشد و ثمر آن مانند لفل
است و حضض عصاره آن هر درد سپرز و برقان را نافع است و فیل زهره چ معرب آن است * لوکیدن بضم اول
بو اور مجهول رسید و کسر کاف بمثناة تختانی رسید و فتح دال مهمله و نون زده یعنی درشت و ناصوار همراه رفتن
آمده و بار النوی و کف دست نشسته همراه رفتن طفلان را نیز گویند * تون بفتح اول بو اور و نون زده نوعی از صحر ماست
در تازی یعنی مطلق رنگ است عسواه رنگ زرد و سرخ باشد عسواه نخر آن * لوهنبن بضم اول بو اور مجهول رسید و
و فتح های مدوره و کسر نون بمثناة تختانی رسید و نون زده آلتی را کوبند که بدن پینه را از پینه دانه جدا
کنند * لویشن بفتح اول و کسر واو بمثناة تختانی مجهول رسید و فتح شین منقطه و نون زده حلقه باشد از ریمان
که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسپان و خوران بدن عمل را در آن حلقه دهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند * لهفتان
بضم اول و سکون های مدوره و فتح فاء و مثناة فوقانی بالف کشید و نون زده بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد
یعنی صورت باز بچه دختران که از جامه سازند و بجای حرف ثانی های حطی هم بنظر آمد که لهفتان باشد * لهپهان
بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و های مدوره بالف کشید و نون زده قحطی است دوائی که آن را در نجوشک
خوانند که بالنگوی صحرائی و بالنگوی خورد باشد و آن را عوام بالنگوی کند و نیز گویند بواصیر و نافع است * لیان
بکسر اول و مثناة تختانی بالف کشید و نون زده یعنی در عشان و تابان آمده و بعضی فروغ آینه و تیغ هم هست
و روشنائی و فروغی را نیز گویند که در پی دیگری بدرخشد و بجای کسر لام فتح هم بدن آمد * لیتکان بکسر اول
بمثناة تختانی مجهول رسید و فتح مثناة فوقانی و کف بالف کشید و نون زده جمع لیتک است که غلام بچکان و سرکان و کیزکان
باشند * لیک یون بکسر اول بمثناة تختانی رسید و کسر ذال منقطه و ضم مثناة تختانی بو اور سید و نون زده بلغت یونانی
رستنی است دوائی که آن را شیتره گویند و شیطرج معرب آن است گویند اگر آن را از سر بیابان زدند درد دندان را
ساکن سازد * لیزیدن بکسر اول بمثناة تختانی مجهول رسید و کسر زای موز بمثناة تختانی رسید و فتح دال اجد
و نون زده یعنی آمیختن آمده و بعضی لغزیدن هم گفته اند * لیفه دان بکسر اول بمثناة تختانی رسید و فتح فاء و سکون
های مدوره و دال اجد بالف کشید و نون زده دوات مرکب خوشنویسان باشد و دوات شنجرف و صدف شنجرف را
هم گفته اند * لیکن بکسر اول از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند

چشمه میزد هم بعد دوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان لام با او

* لا تو اول بالف کشید و ضم مثناة فوقانی بو اور سید و بعضی نردبان و زینه پایه آمده و بعضی گردن هم هست و آن
چوبی باشد مخروطی که میخی کوچک از آهن بر سر آن نصب کنند و اطفال را بسحای بر آن بپنند و نوعی بر زمین
اند ازند که تادیری چرخ زند و تله را نیز گویند و آن آلتی است معروف که حیوانات را در آن قید کنند و گرفتار
سازند * لا و اول بالف کشید و سکون و بعضی لا به و چا پلوسی آمده و حاله سدید را نیز گویند که آن را کلابه
سازند و خانه بدان سفید کنند و وجوب باشد یکی بقلد اریک قهضه هرد و سرتیز و دیگری بقلد اریک و نیم دست
که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که چوب خورد را بر زمین گذارند که یک سر آن قدری از زمین بلند
باشد و چوب کلان را بر سر آن زند که تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب کلان را بر میان آن زند تا بدر

لوقابین *

لوفیون *

لوکیدن *

لون *

لوهنبن *

لویشن *

لهفتان *

لهپهان *

لیان *

لیتکان *

لیزیون

لیزیدن

لیفه دان

لیکن *

لا تو *

لا و *

رود و آن را بتازی قله و چوب دیگر را که بر آن زند مقلات خوانند * لیلیمو بفتح اول و سکون موحدۀ تختانی و فتح لام وضم موحدۀ تختانی بواور رسید به معنی چمنند ریخته آمده که با کشک و سمر خوردند * لعاب کار وضم اول و همین مهمله بالف کشیده و کسر موحدۀ تختانی و کاف یارسی بالف کشیده و واو زده کنایه از کاغذ سفید آمده و کنایه از روشنی و سفیدۀ صبح باشد و حرف رانیز گویند و ششمی که روی زمین را سفید کند * لکهنو بفتح اول کاف ساکن مخلوط التلظظ بها و فتح نون وضم همزه نواور سیک قصبه ایست باستانی از ولایت هند وستان من مضافات او ده سابق ازین آبادی کم داشت نواب برهان الملک ابوالمنصور خان صفدر جنک میرور در عهد وزارت خود بولبد ریای کومنی بلند ایوانی مشتمل بر پنج منازک بر افراخت و آن را پنج محله نام نهاد پس از آن نواب آصف الدوله مغفور مکان مطبوع و دلکشاد انسته طرح اقامت انداخت و آبادی آن توجه فرمود و لتخانه و صیغ مشتمل بر عمارت های عالی احداث کرد و جامع مسجد و امام باره و پل تعمیر نمود چنانکه در چند سال شهر عظیم آباد شد * لو بفتح اول و سکون و او نام نوعی از حلواست و بعضی پشته و بلند می هم آمده و زرد اب را نیز گویند که بتازی صدرا خوانند و بعضی لب هم آمده که بزبان تازی شفت گویند چه در فارسی موحدۀ تختانی بواور برعکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از ماژند ران * لو الو بفتح اول و و بالف کشیده و فتح لام و سکون و او بعضی شخصی آمده که بسیار سبک و بی تکمین باشد * لو لو بفتح هر دو لام و سکون هر دو و او بعضی لو الو آمده که مردم سبک و بی تکمین باشد وضم هر دو لام بعضی صورت مهیب آمده که برای ترسانیدن اطفال سازند و بتازی مروارید را گویند و نیز غلام را نامند * لیلو بکسر اول بهشتاۀ تختانی رسید وضم لام بواور رسید و واو زده به معنی تالاب و اصطخر و آبگیر آمده * لیمو بکسر اول بهشتاۀ تختانی رسید وضم میم بواور رسید معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است * لیمو دار و بکسر اول بهشتاۀ تختانی مجهول رضیده و سکون و او دال ایچد بالف کشیده وضم رای در شت بواور رسید نباتی است کوهی که در بهار از میان سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آن را بتازی شیخ گویند

چشمۀ نوزدهم سردوم از قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان لام باهای مدوره

* لابه اول بالف کشیده و فتح موحدۀ تختانی و سکون های مدوره به معنی سخن آمده و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و بعضی چوب زبانی و جابلومی و تملق و فرو تنی و عجز و نیاز و خواهش هم مسعد و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سرتاپای چیزی به بیچد * لاخسه اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح شین منقوطه های مدوره زده نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تنماج است * لاخشته اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و سکون شین منقوطه و فتح مثناۀ فوقانی و های مدوره زده به معنی لاخسه آمده که نوعی از آش آرد باشد و بعضی بر آنند که آش تنماج است * لاخه اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده به معنی پینه و پاره آمده و لاخه دو زبینه دوز را میگویند * لادنه اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح نون و های مدوره زده به معنی گیاهی آمده که از پوست ساق آن ریسمان سازند * لاده اول بالف کشیده و فتح دال ایچد و های مدوره زده سبک ماده را گویند و بی عقل و احمق و ابله را نیز گویند * لاذقیه بکسر قاف و یای مشدده نام بلد است مشتمل بر صحرایا و آن برکناره دریا واقع است و در آنجا بند ریخت خوب که نظیر نند اردو پیری است معجز که مشهور است بفاروس به بنای خوب صاحب عزیزی گویند مدینه لاذقیه شهر ریست بزرگ از اصالح حص و از آن تاجبله دو آرد میل راه است و ناطا کیه چهل و هشت میل راه است و آن معجزترین بلادی است که بر ساحل دریا واقع است از روی بزرگی

لیلیمو *
لعاب کار *
لکهنو *
لو *
لو الو *
لو نو *
لیلو *
لیمو *
لیمو دار *

لابه *
لاخسه *
لاخشته *
لاخه *
لادنه *
لاده *
لاذقیه *

و عمارت * لاشه اول بالف کشید و فتح شین منقوطه و های مدوره زده یعنی آدم و اصعب و بحر لاغر و پیر و زبون
 آمد و مردۀ جمع حیوانات را نیز گویند * لاغنه اول بالف کشید و کسر غین منقوطه و فتح ثای مثلثه و های مدوره زده
 یعنی درختی آمد که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود * لاغینه اول بالف کشید و کسر غین منقوطه
 بمنای تختانی رسیده و فتح فون و های مدوره زده یعنی لاغنه آمد و آن درختی باشد که آب از بالای و تنه آن بتدریج فرود آید
 و جمع شود * لاغیه اول بالف کشید و کسر غین منقوطه و فتح ثنائی تختانی و های مدوره زده یعنی لاغینه آمد و آن درختی باشد
 که آب از بالای آن بتدریج جمع شود و نیز نباتی است که کل آن مانند شبت باشد و زنبور عسل کل آنرا خورد
 و چون برگی و یا شاخه از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی بر آید گرم و خشک است در رسوم و اگر خوب آنرا
 بر آبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند و در تازی سخن باطل وزن بیهوده کوی را
 گویند * لاکچه اول بالف کشید و سکون کاف و فتح جیم فارسی و های مدوره زده یعنی تمام آمده و آن
 آشی است معروف و مشهور * لاله اول بالف کشید و فتح لام و سکون های مدوره یعنی هر گلی آمده که خود رو
 باشد عموماً و لاله دغل آنکه آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرائی
 و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خود رو و بعضی بدین گونه آورده اند لاله
 سرخ و لاله خود رو و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دور و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست
 * لامچه اول بالف کشید و سکون میم و فتح جیم فارسی و های مدوره زده چیزی باشد که از برای چشم زخم
 بر پیشانی و عارض اطفال از مشک و عنبر و سپنک سوخته و نیل و لا جو رد کشند و نقش کنند * لامه اول بالف کشید
 و فتح میم و سکون های مدوره یعنی چهار درمی آمده که بر بالای دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف است
 و هر چیز را نیز گویند که از سرتاپهای چیزی بچند و بعضی زده نیز آمد که جامه باشد از حلقه های آهن و بی غیرت را
 هم گویند * لانه اول بالف کشید و فتح نون و های مدوره زده یعنی خد او نند آمده و خوانند کمی و نغمه هرائی را
 نیز گویند و مردم کامل و بیگلر و بی غیرت را هم نامند و بعضی دریده شد و پاره پاره کردید و و راند و دور کرده شد
 نیز هست و بعضی آشیانه و خانه زنبور و خانه نوران پرند و چرند و درند آمد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانه کی را
 گویند مخصوصاً * لاوه اول بالف کشید و فتح واو و های مدوره زده یعنی بازی چالمک آمده و آن دو پارچه خوب است
 که اطفال بدان بازی کنند یکی در آن بتنگ رسه و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه و هر دو را خوب کوچک تیز می باشد
 و خوب در آن را بندست گیرند و خوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و خوب در آن را
 بران زنند چنانکه دور افتد و عرب خوب در آن را مقلات و خوب کوچک را تله گویند و بعضی لابه هم آمد که سخن باشد
 و اظهار اخلاص بانیا را نیز گویند و بعضی جرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فرود تندی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و در یب
 و بازی دادن را هم می گویند و چیزی را گویند که از سرتاپهای چیزی بچند * لاوه اول بالف کشید و سکون های مدوره
 یعنی ریشم فر و مایه آمده و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را نیز گویند و نیز نوعی از بافته ریشمی
 سرخ رنگ است * لاهوره اول بالف کشید و ضم های مدوره و او و رسیده و فتح رای قوشت و های مدوره زده یعنی
 تراشه و برش خریزه و هند و انه آمده و آنرا برتری قاش گویند * لایند اول بالف کشید و فتح ثنائی تختانی و سکون نون
 و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی ناله کنند و هر زده گویند آمد * لباچه بفتح اول و موحدۀ تختانی بالف کشید
 و فتح جیم فارسی و های مدوره زده یعنی بالا پوش و فرجی آمده * لباده بفتح اول و موحدۀ تختانی بالف
 کشید و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی ماران آمده و آن جامه باشد که در روزهای باران پوشند و ضم اول

لاشه *

لاغنه *

لاغینه *

لاغیه *

لاکچه *

لاله *

لامچه *

لامه *

لانه *

لاوه *

لاوه *

لاهوره *

لایند *

لباچه *

لباده *

چوبی که بر کردن کا و قلمبه و کا و کردن گذارند * لباشه بفتح اول و موحده تختانی بالف کشیده و فتح شین قرشت
 و های مدوره زده یعنی حلقه آمد که از ریسمان سازند و بر لب اسپان و حران بدل نعل گذارند و بقابند تا حرکات
 ناپسند نکنند * لب کشتی گاه بفتح اول و کسر موحده تختانی و فتح کاف و سکون شین منقوله و کسر مثناة فوقانی بشتاة
 تختانی رسیک و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده یعنی گذارنده و دهانه آمد که بتماز و معبر خوانند * لبچه بفتح
 اول و سکون موحده تختانی و فتح اون و های مدوره زده یعنی شبشه باشد و آن کرمی است که غله را ضایع و تباه کند و چوب
 و بشبینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و آن را دیوک نیز گویند و تماز و ارضه خوانند و بکسر اول نام آلتی است از اسطراب
 * لبیشه بفتح اول و کسر بای اجدل بشتاة تختانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون های مدوره حلقه باشد از ریسمان
 که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان بدل نعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نکنند * لبچه بفتح اول و بای
 پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده یعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن آمد و به معنی لبچه هم آمد
 که فرجی و بالا پوش باشد * لقره بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای قرشت و سکون های
 مدوره یعنی کهنه و پاره پاره و دریده آمد و مردم فر به مرطوبی و پرگوش و بی کار و گاهل را
 نیز گویند و به معنی کمینه که ازل باشد هم آمد و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس
 که با هم تکلم کنند و دیگران نمیهند و شخصی را نیز نامند که زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا نقل
 کند و معنی راند و دور کرده هم آمد * لته بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی
 کهنه و پاره جامه آمد * لخته بفتح اول و سکون خای منقوله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی لخت
 و پاره آمد * لخچه بفتح اول و سکون خای منقوله و فتح جیم پارسی و های مدوره زده یعنی شعله آمد
 و احکراتش را نیز گویند * لخشه بفتح اول و سکون خای منقوله و فتح شین قرشت و های مدوره زده یعنی
 لخچه آمد که شعله و احکراتش باشد و سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطره های است که از یک سر چوب تر
 بر آتش ریزد و نوعی از آتش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و به معنی لغزید و پای از پیش بدر رفته هم آمد
 * لخلخه بفتح اول و سکون خای منقوله و فتح لام و خای ثعل و های مدوره زده ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت
 دماغ ترتیب دهند و کوی عنبری را نیز گویند که از عود قمار و ولادن و مشک و کافور سازند * لوزه بفتح اول و سکون
 رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون های هوز حاصل بالمصدر لرزیدن است * لعبتان دیده بفتح اول و سکون
 عین مهمله و فتح بای اجدل و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و دال اجدل بشتاة تختانی رسیده و فتح دال اجدل و های
 مدوره زده کنایه از مردم دیده آمد * لعبت بر بریده بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تختانی و کسر
 مثناة فوقانی و فتح موحده تختانی و سکون رای مهمله و فتح موحده تختانی و کسر رای قرشت و فتح
 مثناة تختانی مشدود و های مدوره زده دوائی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان گویند و بلغت مصر عکنه
 خوانند * لعبت مطلقه بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تختانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح طافی
 حطی و تشدید و فتح لام و قاف و های مدوره زده گیاهی است شبیه باد می در زمین چین روید و آن سر آویز
 و نکو نسار می باشد چنانچه ریشه آن بمنزله موی سر است نر و ماده دست در کردن هم کرده و پایها در یکدیگر
 محکم ساخته نور پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست ترکیبند هر که او را بکند
 در اندک روز می رود و کنند آن چنانست که اطراف آن را خالی کنند چنانچه بانند که زوری کند شود و ریسمان
 بران بندند و سر ریسمان را بر کمر صک تازی محکم سازند و یک روز کرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگها کنند

لباشه *
 لب کشتی گاه *
 لبشه *
 لبیشه *
 لبچه *
 لتوه *
 لته *
 لخته *
 لخچه *
 لخشه *
 لخلخه *
 لوزه *
 لعبتان دیده *
 لعبت بر بریده *
 لعبت مطلقه *

چون سک از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کند شود ازین جهت آن را سک کن نامید اند و آن سک بعد از چند روز می میرد و در مواد آن را از هم فرق می توان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد و اگر فرزندش خورد فرزندش را اگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتنازی بیروج الصنم خوانند * لغت معمله بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحد تختانی و کسر مثناة فرقانی و ضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید و فتح لام و قاف و های مدوره زده یعنی مردم گیاه آمده که شرح آن در لغت بالا کلمات

* لعل سفته اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم سین سغفص و سکون فاء و فتح مثناة فرقانی و های مدوره زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لغونه بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو و رسیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی زیب و زینت و آرایش آمده * لغتیره بفتح اول و سکون فاء و فتح مثناة فرقانی و رای قرشت و های مدوره زده یعنی مردم سنبله در فرمایه و کینه آمده * لنبجه بفتح اول و سکون فاء و فتح جیم پاریسی و های مدوره زده یعنی لطف است که لب کند و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را هم نامند * لغتیه خلیفه بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر هزه مبدله و فتح خای ثخند و کسر لام جثناة تختانی رسیده و فتح فاء و های مدوره زده نوعی از حلواست

* لغومه بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و فتح میم و های مدوره زده یعنی لغوماش است که بدارار سطا علیس باشد * لغوه بفتح اول و سکون قاف و فتح و او های مدوره زده علتی است که دست و پای آدمی از کار بازمی ماند و رویش کج میشود کوبند حکما آینه ساخته اند که صاحب لغوه چون در آن بیند صحت یابد و در تنازی شعری را کوبند که زود آسمن شود و بکسر و لام هم در تنازی عقاب ماده را کوبند و معنی اول نیز بعضی کوبند تا زیست

* لگامه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده یعنی رود که کوسهند آمده که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده بخته باشند و بتنازی آنرا عصب کوبند و معنی آلت تناسل هم آمده * لگانه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی لگامه آمده که رود که کوسهند باشد و آن را با گوشت و نخود و مصالح آکنده بخته باشند و آلت تناسل را نیز کوبند * لگله بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف و های مدوره زده یعنی سخنان هرزه و بیپوده آمده و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سرد بکر آن در کلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صلی ای از آن ظاهر کرد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و کندم در کلوی آچار یزد * لگله بفتح اول و کاف پاریسی و فتح لام و های مدوره زده یعنی لگله کوب آمده و آن کندم لغتی است که با پای بزندان نه بادست * لنبه بفتح اول و سکون نون و فتح موحد تختانی و های مدوره زده یعنی هر چیز کرد و ملو و آمده مانند سیم و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول یعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزول را نیز کوبند که نقیض کوچک است و بفتح اول بپندی بعضی ذرا ز باشد که در مقابل کوتاه است * لنبجه بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده یعنی خرام آمده و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و معنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جانی بجائی و بضم اول لب را کوبند و کرد بر کرد دهانرا * لنگوته بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پاریسی بواو رسیده و فتح مثناة فرقانی و های مدوره زده یعنی لنگی آمده کوچک که در ایشان و فقیران و مردم بی سرو پای بندند و در هند نیز همین معنی دارد * لوازه بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام قصبه ایست در ولایت هند و سغان * لواشه بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده حلقه باشد از ریمان که بر چوب نصب کنند و لب بالای اسپان و خران بد نعل را در آن ریمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و هر کات ناپسند نکنند * لوبره بضم اول بواو رسیده

لغت معمله *

لعل سفته *

لغونه *

لغتیره *

لغجه *

لغتیه خلیفه

لغومه *

لغوه *

لگامه *

لگانه *

لگله *

لگله *

لنبه *

لنبجه *

لنگوته *

لوازه *

لواشه *

لوپره *

و فتح موحده تختانی و رای قرشت و های مدوره زده میشد شستی را کویند و در فرهنگی کاومیش دشتی هم از نظر
 گذشته و الله اعلم * لوزیشه بضم اول یزاور سیده و موحده تختانی و شین منقوطه و های مدوره زده یعنی غله گرفته
 شده آمده که هنوز از گاه جا انکرده باشند * لوزیه بضم اول یزاور مجهول رسیده و کسر موحده تختانی و فتح مثنای
 تختانی و های مدوره زده یعنی لوزیا باشند و آن غله ایست معروف به لوح نامه و انده بفتح اول و سکون او و کسره های حطی و نون
 بالف کشید و ضم های منقوطه روا و معدوله بالف کشید و سکون نون و فتح دال ایجد و های مدوره زده کنایه
 از غلم لدنی آمده و آن مخصوص پیغمبران و انده است * لوده بفتح اول و سکون او و فتح دال ایجد و های مدوره
 زده یعنی سبلی آمده که میده و انکور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت کیرک و از جای بیانی بوال و دوتای آنرا
 بر چار و ابار کنند * لوره بضم اول یزاور مجهول رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی لور کند آمده و آن
 پشته و زمینی است که آن را سیلاب کند باشد و یعنی سیلاب هم بنظر آمده و بلند و رانیز کویند که با طراف
 آن کو باشد * لوزه بضم اول یزاور مجهول رسیده و فتح زان هوز و های مدوره زده یعنی لوره آمده که زمین
 سیلاب کند باشد و بفتح اول هر چیزی که آن چرب و شیرین باشد بموا لقمه و سخنان خوب و دلکش و بعضی فروتنی
 و چاپلوسی و فریب هم آمده * لوزینه بفتح اول و سکون او و کسره ای هوزیشنا تختانی رسیده و فتح نون و های
 مدوره زده هر چیزی را کویند از خود شبها که در آن مغز بادام کرده باشند در سر بادام بخته و ساخته باشند چه
 لوز در تازی یعنی بادام آمده * لوسانه بضم اول یزاور مجهول رسیده و سین معص بالف کشیده و فتح نون و های
 مدوره زده یعنی چاپلوسی و فروتنی کردن و تسلط نمودن آمده * لوشابه بضم اول یزاور مجهول رسیده و شین منقوطه بالف
 کشیده و فتح موحده تختانی و های مدوره زده یعنی چرب و شیرین و دلکش آمده اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام
 شیرین و بیجای بای ایجد نون هم آمده و بعضی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تسلط نمودن باشد چه در فارسی
 سین بی نقطه و نقطه در اریهم تمیل می یابند * لوشاره بضم اول یزاور مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده
 و فتح رای ممله و های مدوره زده زمینی را کویند که آن را سیلاب کند باشد و آنرا لور کند هم کویند * لوله بضم اول یزاور
 رسیده و فتح کاف و های مدوره زده مطابق آرد را کویند خواه آرد کندم باشد خواه آرد غیر کندم و آردی را نیز کویند
 که کندم بخورد و امثال آن بریان کرده آرد کرده باشند بنیه که بنیه دانه را از آن حل کرده باشند و هنوز خلای نشد
 باشد و بعضی آواز گریه و ناله سک هم آمده * لوله بضم اول یزاور رسیده و فتح لام و های مدوره زده معروف است
 و آن را ماشوره هم کویند و آن فی کوچکی باشد که جولاکان ریسمان بر آن ببچند برای بافتن و بافنی مجهول یعنی
 لوله است که آرد نخود و کندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی کویند یک مشت آرد کندم یا جو بریان کرده
 باشد که آنرا خمیر کرده باشند * لونه بفتح اول و سکون او و فتح نون و های مدوره زده یعنی گلکونه آمده که غازه و سرخی
 زنان باشد که بر رومالند * لوه بفتح اول و او و سکون های مدوره یعنی مرغ کوشت را با آمده که غلیبواز باشد
 و بلغت هندی برنده ایست شبیه به تیه و که آن را اشکار کنند * لوزیه بفتح اول و کسره و اویشنا تختانی رسیده
 و فتح زای هوز و سکون های مدوره نام دختری باشد که باها بیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیمیا با قابیل * لوزیشه
 بفتح اول و کسره و اویشنا تختانی مجهول رسیده و فتح شین قرشت و های هوز زده یعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند
 و بر لب اسپان و حران بد فعل کند ارند و با بیل که تا حرکات ناپسند نکنند * له بفتح اول و ظهور های مدوره
 یعنی شراب انکوری آمده و مطلق بوی را نیز کویند خواه خوش باشد خواه بد و نام شهری باشد از ترکستان و بفتح اول
 و حذای های مدوره درخت ناجور را کویند و بناسازی صنوبر خوانند و بضم اول نام برنده ایست صاحب مغلب

- لوزیشه *
- لوزیه *
- لوزیه *
- لوزیه *
- لوزینه *
- لوسانه *
- لوشابه *
- لوشاره *
- لواکه *
- لوله *
- لونه *
- لونه *
- لوزیه *
- لوزیشه *
- له *

و در کوههای بلند آشیان سازد و بر عری عتاق کوبندش و بکسر اول از هم باشیکه و مهر اشک و مضمحل گردید باشد
 و نام شهر است از فرنگستان که در حد دروم واقع است * لهبله بفتح اول رظهورهای مدوره و فتح موحدۀ تختانی
 و های مدوره زده یعنی امله و نادان و احمق آمد * لهنه بفتح اول رظهورهای مدوره و فتح نون و های مدوره زده
 یعنی احمق و نادان و ابله آمد و بعضی سنک هم آمد که بتازن حین خوانند * لیزه بکسر اول بهشتاۀ تختانی مجهول
 رسید و فتح زای و وز و های مدوره زده یعنی آمخته آمد چه لیزین یعنی آمختن است و دست افرازد چیزی
 کشیدن را نیز کوبند * لیوه بکسر اول بهشتاۀ تختانی مجهول رسید و فتح و او های مدوره زده یعنی فریبند و چابلوس
 و مردم مزاج دوست آمد

چشمه بیستم بعد دوم قلزم پنجم من کتاب هدیت قلزم در بیان لام بهشتاۀ تختانی

* لاجی اول بالف کشید و کسر حیم بهشتاۀ تختانی رسید و فاقله باشد و آنرا مال و هیل نیز کوبند و داخل ادویه حاره
 در طعام کنند * لاسکوی اول بالف کشید و فتح حین سبغض و ضم کاف و او رسید و مشتاهۀ تختانی زده نام جانور کی است
 کوچک و خوش آواز * لالکاف اول بالف کشید و فتح لام و کاف بالف کشید و مشتاهۀ تختانی زده
 یعنی لالک و لالکا آمد که کفش و پای افزار باشد و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است
 که بر سر خروس می باشد * لاله دختری اول بالف کشید و فتح لام و سکون های مدوره و ضم دال ابجد
 و سکون خای منقو طه و فتح مشتاهۀ فوقانی و کسر رای قرشت بهشتاۀ تختانی رسید و نوعی از لاله است که کنار های
 آن بغایت مرغ رنگ و میانش سیاه میباشد و آنرا آذر کون خوانند و بنامی شقایق النعمان نامند * لامانی
 اول بالف کشید و میم بالف کشید و کسر نون بهشتاۀ تختانی رسید و معنی لاف و کزاف و دروغ آمد و چابلوس
 و لابه کنند را نیز کوبند و معنی زره پوشی هم آمد * لانی اول بالف کشید و کسر نون بهشتاۀ تختانی رسید و معنی
 بجنابانی و بیفشانی * لای اول بالف کشید و سکون مشتاهۀ تختانی یعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه کوی
 و می لای یعنی میگویند و معنی ناله کنند و هرزه کوبند نیز آمد و امر باهن معنی هم هست یعنی ناله بکن و بگو
 و نوعی از بافته ابریشمی باشد که از چین آورند و در کجرات نیز یافتند و آن ساده و الوان هر دو میباشد و گل تیره
 و سیاه را نیز کوبند که در ته حوضها و جویها نشیند و در شراب و امثال آن را نیز گفته اند و قای کاغذ و ریسمان را
 هم میگویند همچو لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بر عری طاق کوبند و معنی دره کوه هم آمد
 که فاصله ما بین دو کوه باشد * لایینی اول بالف کشید و فتح مشتاهۀ تختانی و کسر نون بیای حطی رسید و معنی جامه
 کوتاهی آمد که در ایشان و فقیران پوشند و بعضی جامه بشمی را گفته اند خواه در ایشان پوشند خواه غیر
 ایشان * لباس زنگاری بکسر اول و پای ابجد بالف کشید و کسر سین مهمله و زنگاری معلوم کنایه از سبزه آمد
 * لبنی بفتح اول و سکون موحدۀ تختانی و کسر نون بهشتاۀ تختانی رسید و صمغ درختی است که از روم می آورند
 و آنرا میوه کوبند و آنچه از آن روان و آبکی باشد میوه ساینده خوانند و عمل لبنی هم میگویند گرم و خشک است در اول دروم
 و هر چه بزرگ کوبند که از شیر و ماست سازند * لغتمی بفتح اول و سکون خای منقو طه و کسر مشتاهۀ فوقانی بهشتاۀ
 تختانی مجهول رسید یعنی یک لغت آمد که پاره و حبه باشد * لغلغهای عنبری بفتح اول و سکون خای منقو طه و فتح
 لام و خای لغت و سکون های مدوره و های مدوره بالف کشید و کسر مشتاهۀ تختانی و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدۀ
 تختانی و کسر رای قرشت بهشتاۀ تختانی رسید و معنی کوی عنبر آمد که از عنبر و مشک و کافور و عود و قماری و لادن سازند
 و کنایه از ساعات شب هم هست * لعبت بربری بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدۀ تختانی و کسر مشتاهۀ فوقانی و فتح

لهبله *
 لهنه *
 لیزه *
 لیوه *
 لاجی *
 لاسکوی *
 لالکای *
 لاله دختری *
 لامانی *
 لانی *
 لای *
 لایینی *
 لباس *
 زنگاری *
 لبنی *
 لغتمی *
 لغلغهای *
 عنبری *
 لعبت بربری *

لعل پیمازی
لعل پیکانی
لعل قباکی
لسکای *
لکنوتی *
لنکری *
لنتی *
روح خاموشی *
لوری *
لوطی *
لوی *
لهنه جانگزی
لهی *

موجد تعناتی و سکون رای قرشت و فتح موجد تعناتی و کسر رای مهمله بهشتا تعناتی رسیده نام دوائی است که بزبان
ادبلس مورخان و بلغت مصر عکبه خوانند و آنرا العبت بر دیره هم گویند و قاع آن رایعی شکوفه آنرا بتنازی اصابع
هرمن و آنرا حافر المهر و بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمن بولک آن است نقرس و اناج باشد * لعل پیمازی
بفتح ول و سکون عین مهمله و کسر لام و بای پارسی و بای حلی بالف کشید و کسر زای هوز بهشتا تعناتی رسیده
نوعی از لعل است که رنگ او سفیدی و سرخی آمیخته می باشد * لعل پیکانی بفتح اول و سکون عین سعفص و کسر لام
و فتح بای پارسی و سکون مثناة تعناتی و کاف بالف کشید * و کسر نون بهشتا تعناتی رسیده قسمی از لعل است بغایت رخ
که باند ام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند * لعل قباکی بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح قاف و بای ایچد بالف کشید
و بای حطی زده کنایه از مستی و سکر آمدن * لکائی بفتح اول و کاف بالف کشید و کسر همزه بهشتا تعناتی رسیده بمعنی سرخی
و رنگ سرخ آمدن چه کل سرخ الکامیه گویند * لکنوتی بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و سکون واو و کسر مثناة فوقانی بیبای
حطی رسیده نام شهر است در دار الملک بنکانه در عهد ناصر الدین بد و معزالدین بسیار آباد بود اکنون خراب است
و آنرا کور هم گویند بضم کف پارسی بوا و مجهول رسیده و رای مهمله زده * لنکری بفتح اول و سکون نون
و فتح کاف فارسی و کسر رای مهمله بهشتا تعناتی رسیده نوعی از پماله است * لنتی بفتح اول و سکون نون و کسر مثناة
فوقانی بهشتا تعناتی رسیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست * لوح خاموشی بفتح اول و سکون
واو و کسر های حطی و خای منقوطه بالف کشید و بضم بوا و رسیده و کسر شین قرشت بیبای حطی رسیده
بمعنی خاموشی آمدن و لوح را استعمار کرده اند * لوری بضم اول بوا و رسیده و کسر رای قرشت بهشتا تعناتی
رسیده حلی و مرضی است که گوشت و اعضای مردم فر و میریزد و آن را خوره گویند و بتنازی جدا خوانند
و بتانی مجهول بمعنی بی حسابی شرم آمدن و نام طایفه هم هست که ایشان را کولی هم خوانند و سرود کوی
و کدای کوچه هار هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم هست * لوطی بضم اول بوا و رسیده و کسر طای حطی بهشتا
تعناتی رسیده باصطلاح اهل ایران رنگ و حریر و شوخ و بی باک و شلنتاق و در هند و ستان آنرا بانکه گویند
بموجب و نون غمه و کاف تنازی * لوی بضم اول بوا و مجهول رسیده و کسر لام بهشتا تعناتی رسیده بمعنی لوری آمدن
که سرود کوی کوچها و کدای در خانه ما باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمدن در هند و ستان قحبه و فاحشه را
نیز گویند * لهنه جانگزی بفتح اول و سکون های هوز و فتح نون و کسر همزه مهمل له و جان گزای معلوم بمعنی
لهنه جان گزای آمدن و آن سنگی است در موجه در بای اعظم در آب آن دریا همچو میجاب است و آفتاب هم در آن دریا
غروب می کند گویند هر که آن سنگ را به بیند چند آن بخندد که پیر و بتنازی حجر الضحک خوانند * لهی بکسر

اول و های مدوره بهشتا تعناتی رسیده بمعنی رخصت و اجازت آمدن

بعر سوم قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در میان میم با حر و فلهجی و آن مستویست بر بیست و پنج چشمه
چشمه اول بعروسوم از قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در میان میم با الف
* ما اول بالف کشید برای متکلم مع الغیر است * ما حرا اول بالف کشید و فتح حیم و رای مهمله بانف
کشید هر کشت و قسه و واقعه و گفتگو * ما حرا است * ما خولیا اول بالف کشید و بضم خای منقوطه بوا و مجهول رسیده
و کسر لام و مثناة تعناتی بالف کشید بمعنی مال بیخولیا آمدن که خلیل و کوفت دماغ و سودا و هیال خام باشد گویند یونانی
است * ما افسا اول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فارسی سعفص بالف کشید بمعنی افسونگر
ساز آمدن * ما آموزند هر انیز گویند که مار کبیر باشد و بعضی گویند مار افسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان

ما *
ما حرا *
ما خولیا *
ما افسا *

فرد آورده علاج مار کزید ه کند * مار قشیشا اول بالف کشید ه و کسر رای مهمله و فتح قاف و کسر شین قرشت بشناة
تختانی رسید و شین منقوطه بالف کشید بمعنی مر قشیشا آمد ر آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار وند و آن قسام می باشد
ذمی و قضی و نحاسی و حدیدی و شیمی بهترین آن ذمی است کویند چون آنرا بشکند درون آن درخشان باشد * مار کیا
اول بالف کشید و سکون رای قرشت و کسر بکف پارسی و مثناة تختانی بالف کشید بمعنی مار که آه آمد و آن را مار چوبی هم کویند
و بتازی هلیون خوانند * مار اول بالف کشید و فتح شین منقوطه و رای قرشت بالف کشید ببلغت و رای هلیون هم در موی
آه بمعنی ورمی که ماده آن از خون باشد * مار شیا اول بالف کشید و کسر شین منقوطه و رای حطی بالف کشید حدیش
از غامونی است و آن رستنی باشد مانند خشخاش و شیرازی ما میثای سرخ کویند ش * مالیا اول بالف کشید ه
و کسر لام و مثناة تختانی بالف کشید ه در رختی است با ریه و در آن که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند
و بلغت یونانی بمعنی سیاه آمد ه که در برابر سفید باشد * مالینخوایا اول بالف کشید ه و کسر لام ه بشناة
تختانی رسید و ضم حای منقوطه بو او رسید ه و کسر لام و مثناة تختانی بالف کشید ه بمعنی ما خولیا
آمد که کوفت و خدل دماغ و سرد او خیال خام باشد کویند یونانی است * مالیطرنا اول بالف کشید ه
و کسر لام ه بشناة تختانی رسید ه و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشید ه بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه ه
آمد ه و آن رازاج کفشگران هم می کویند و بحدف ثانی هم آمده است که مالیطرنا باشد * ما میثا اول بالف کشید ه
و کسر میم ه بشناة تختانی رسید ه و ثای مثلثه بالف کشید ه بلغت سریانی نام رستنی است بغایت بی مزه در آب به مرسد
در قابضات بکار برند و هضاره آن را شیاف ما میثا خوانند * مانا اول بالف کشید ه و نون بالف کشید ه بمعنی شبیه
و نظیر و مثل و مانند است و بمعنی همانا و کوی و یند اری نیز گفته اند و بزبان ژند و پارتی نام خدای عز و جل است
* ما ما اول بالف کشید ه و های مد و ره بالف کشید ه و میم بالف کشید ه نام مادرشاکسونی است و شاکونی با اعتقاد
کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس بر سر او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و مخرفات
بسیار کویند و کتاب او را نیز شاکونی خوانند بعضی کویند پیغمبر اهل خطاست * مترا بفتح اول و سکون ه بشناة فوقانی
و رای قرشت بالف کشید ه بلغت ژند و پازند بمعنی باران آمده که بتازی مطر خوانند * مچه را بضم اول و تشدید
و فتح حیم پارسی های مد و ره زده و وار بالف کشید ه بمعنی آس مچه آمده چه را بمعنی آس است و مچه گیاهی باشد
خود رو و بهاری شبیه با سفناخ که در آشهاد اهل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید
و بتازی قنابری خوانند * مخلا بضم اول و فتح و تشدید های منقوطه و لام بالف کشید ه طعامی است ر آن چنان
باشد که چند عدد باد نجان بزرگ را بخته با یکس کوشت بریان کرده در به با سا طور نرم ازند و چند لیمورا
برید ه در آن بیفشارند و در نانهای پوخته آب زده بیچند و بخورند * مخیطا بفتح اول و کسر حای منقوطه ه بشناة
تختانی رسید ه و طای حطی زده نام دارویی است که بغارسی سپستان کویند * مد ارا بضم اول و دال مهمله بالف
کشید ه و رای مهمله بالف کشید ه رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد * مدینا بفتح اول و کسر دال ا بجد
ه بشناة تختانی رسید ه و نون بالف کشید ه بلغت ژند و پازند بمعنی شهر آمده و بتازی مدینه کویند * مر بو یا بفتح اول
و سکون رای قرشت و ضم موحد ه تختانی بو او رسید ه و رای حطی بالف کشید ه بلغت ژند و پازند بمعنی خربزه شهری
باشد و در نسخه دیگر خربزه میان در نوشته شد ه بود و بر هیچ یک شاهد نیارده بودند و الله اعلم * مردم کیا
بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ا بجد و سکون میم و کسر کاف و مثناة تختانی بالف کشید ه گیاهی است شبیه
به آدمی در زمین چین روید و آن سر آویز و نکونسا می باشد چنانچه ریشه آن بمنزله موی سر اوست نور و ماده

مار قشیشا
* مار کیا
* ما شرا
* ما شیا
* ما لیا
* مالینخو لیا
* مالیطرنا
* ما میثا
* مانا
* ماها مریا
* متروا
* مچه وا
* مشلا
* مخیطا
* مدارا
* مدینا
* مر بو یا
* مردم کیا

دست در کردن هم کرد و با بیا در یکدیگر محکم ساخته کوبند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آن را حمال کوبند چنانچه بالندک روزی کند شود و در پیمان بران بندند و سر پیمان را در کسرت تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سکرها کنبند چون سک از هفت شکار بد و آن گیاه از بیخ و ریشه کند شود و از این سبب آن را سک گویند و آن سک بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیاه نیز خوانند و در مواد آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر کاف و بخورد زنی دهند که عقیقه باشد البته در زلدش بهر حال بگرازد و بخورد و فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتمازی بمیرد و ج الصنم خوانند * مرشک دافا بضم اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطة و کسر کاف رد ال ایجد بالف کشید و نون بالف کشید * یعنی طوطی سخن کو آمدن و آن مرغی است معروف و مشهور و آن را عوطک نیز گویند * مرغ کوشش را با بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطة و ضم کاف یوا و میج یوا رسیده و شین منقوطة و مثناة یونانی ساکن و ضم رای قرشت و موحد و تعنانی بالف کشید یعنی غلیوز آمده و آن را کلیواج و زغن نیز گویند و او شش ماهه نر و شش ماهه ماده می باشد و بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده می باشد * مرغوا بضم اول و سکون رای قرشت و ضم غین منقوطة و واو بالف کشید * یعنی فال بد آمدن و بعضی نفرین هم هست و بفتح اول هم بدین آمده * مرشکیشا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر شین منقوطة و مثناة تعنانی رسیده و شین منقوطة و کسر لئون و وای حطی بالف کشید * یعنی مار قشیشا است و آن جوهری باشد که در دانه های چشم بکار برند و آن اقسام می باشد ذمی و رضی و نحاسی و رحلی و یلی و شمعی و بهترین آن ذمی است و آن را بتمازی حیر النور خوانند * مر و ابضم اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشید * یعنی فال نیک و دهای خیر آمده * مرنا بکسر اول و سکون رای هوز و نون بالف کشید * بلغت ژند و یا ژند یعنی تواز آمده که بتمازی میزان گویند * مسافران و الا بضم اول و سین سعص بالف کشید و کسر هوز و وای حطی بالف کشید * و کسر لئون و واو بالف کشید * و لام بالف کشید * کنایه از او ایامی الله و سالیکان راه حل او طالبان دین حق آمده * مسقونیا بفتح اول و سکون سین سعص و فتح های حطی و ضم قاف و او رسیده و کسر لئون و وای حطی بالف کشید * بلغت یونانی یعنی کف آبکینه آمده و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبکینه پیداشود وقت کد اختن و بعضی گویند ریم آبکینه است سفید چشم را زایل کند و آنرا بتمازی بنزید القواریر و ماء الزجاج خوانند و مسقونیا بنزیدتی و او بعد ها نیز آمده * مشمشا بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح میم و شین منقوطة و بالف کشید * بلغت ژند و یا ژند نوعی از زرد آلور و قیسی باشد * مشیا بفتح اول و سکون شین منقوطة و وای حطی بالف کشید * بلغت ژند و یا ژند و شین کوسه پند را گویند * مشیمة دنیا بفتح اول و کسر شین منقوطة و مثناة تعنانی رسیده و فتح میم و کسر هوز و مبدله و ضم دال مهمله و سکون نون و وای حطی بالف کشید * کنایه از آسمان آمده و کنایه از آفتاب هم هست و آن را مشیمة عالم نیز گویند * مصلا بضم اول و فتح صاد مهمله و لام مشدد بالف کشید جای نماز و مسجد جامع و عید گاه و بوری یا پارچه که بران نماز گزارند * مغنیسا بفتح اول و سکون غین منقوطة و کسر لئون و مثناة تعنانی رسیده و سین سعص بالف کشید * یعنی کل آمده و صیاه رنگ و آن را از کوه کاشان آورند و آن شهر است معروف از عراق و آن کل بر قشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان بغایت صفت نرم که پیشه گران بکار برند و آن را صدک طلیمانی گویند و کج رنگ شهرت دارد * مقام مصلا بفتح اول و قاف بالف کشید * و کسر میم و ضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید لام و الف کشید * جای است که ابراهیم در آنجا نماز گزارده بود * مقلونیا بفتح اول و سکون قاف و ضم لام و او رسیده و کسر نون و وای حطی بالف کشید * بحرانی بخار در آزار را گویند * مقلانیا بفتح اول و سکون قاف و کسر لام و مثناة

مرشک دافا
 مرغ
 کوشش را با
 مرشک
 مرشکیشا
 مر و اب
 مرنا
 مسافران
 مسقونیا
 مشمشا
 مشیا
 مشیمة دنیا
 مصلا
 مغنیسا
 مقام مصلا
 مقلونیا
 مقلانیا

تختانی بالف کشید و ثانی مثلثه بالف کشید و بلغت سر بانی تخم تره نیز که را کوبند و بنامی حب الرشاد خوانند * مقیلبا
بضم اول و کسرتان هجتمائة تختانی رسید و سکون لام و موحد هجتمائة تختانی بالف کشید * آشی باشد که از گوشت کوفته
وروده کوسپند ریزه کرده و دنبه و پیماز و کفک م و برنج و عا س و لونبیا و باقلا و شلغم و جغتو سدر
و کفک نا و زردک بزنگ و بعضی کوبند مقیلبا آشی است که در عا شور از بزند و آن را آشی عا شو و اهم کوبند
* ملچکا بفتح اول و سکون لام و ففتح جهم پارسی و کاف بالف کشید * یعنی قصه و اراده آمده * ملکا بفتح اول
و سکون لام و کاف بالف کشید * یعنی مردی آمده * مجتهد و صاحب مذنب تر میان و فقیه ملت ایشان و او را
ملوکاهم میگویند و بلغت نون و بازنگ یعنی پادشاه هست * ملکوتنا بفتح اول و سکون لام و ضم کاف بواور رسید
و مثناة فوقانی بالف کشید و بلغت نون و بازنگ یعنی شهریار آمده و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان
خود بزرگ تر است * ملوخیا بضم اول و لام بواور رسید و کسر حای منقوطة و یای حطی بالف کشید و در لغت کیلان
نوعی از گل خبازی است و آنرا بشیرازی عظمی گوچک میگویند و بسلوکیا مشهور است * ملوکا بفتح اول و ضم
لام بواور رسید و کاف بالف کشید * یعنی ملک است که مجتهد و صاحب مذنب تر میان و فقیه ملت ایشان باشد
* ملونیا بضم اول و لام بواور رسید و کسر نون و یای حطی بالف کشید * بلغت سر بانی یعنی بخیار در از آمده
* ملیطونا بفتح اول و کسر لام هجتمائة تختانی رسید و ففتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشید و بلغت
یونانی یعنی زاج سیاه آمده و آن رازاج کفشکسوران هم میگویند * منا بفتح اول و نون بالف کشید * بلغت نون
و بازنگ یعنی کشاد و فراخ آمده و آن را نایگان هم میگویند * مندش کرد بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطة
و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشید * یعنی برهم زدگی طبیعت آمده و غشیان را نیز کوبند
که قی و شکوفه باشد * منشیا بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطة و مثناة تختانی بالف کشید * بلغت نون
و بازنگ حکم متکرا آتشکده را کوبند * منکیا بکسر اول و سکون نون و کسر کاف و مثناة تختانی بالف کشید * یعنی
قمار آمده و قمارخانه را نیز کوبند و بسکون کاف هم در است * موشکا بضم اول بواور رسید و سکون
شین قرشت و کاف بالف کشید و نام یکی از علمای یهود است * مویکیا بضم اول بواور رسید و سکون مثناة تختانی
و کسر کاف پارسی و مثناة تختانی بالف کشید * یعنی سنبل هندی آمده و آن بیخ گیاهی است بارنگ و انبوه
و در هم پیچید و بیغایت خوشبو میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شیا هندی بودی زلف دارد
موی گیاه خوانند و بعضی کوبند بیخ و ریشه گیاهی است * مها بفتح اول و های مدوره بالف کشید * منکی است
مانند بلورو و بعضی بلور را کوبند و بکسر اول یعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است * مهل مینا بفتح
اول و سکون های مدوره و کسر دال ابعج و میم هجتمائة تختانی رسید و نون بالف کشید * کنا به از آسمان آمده
* مهرا بضم اول و فتح های مدوره و رای مهمله مشد بالف کشید * یعنی نیک بخته شد و مسجحل گردید آمده
و بکسر اول و رای بی تشیل نام والی کابل است که رستم از دست او تولد یافت و آن را مهرا ب هم کوبند و قسه آن
در شاهنامه مسطور است * مهر گیاه بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تختانی
بالف کشید * یعنی مردم گیاه آمده و آن گیاه همیشه شبیه به آدمی و در زمین چین روی و آن سر آویز و نیکونما میباشد
چنانچه ریشه آن بنزله موی سر او است نر و ماده دست در کردن هم کرده و پایداد یکدگر محکم ساخته نر پای راست
بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر کوبند هر که او را بکند در اندک روز میرد و طریق
کند نش آن است که اطراف آن حالی کنند و ریمان بر آن بندند و سر ریمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری

مقیلبا *

ملچکا *

ملکا *

ملکوتنا *

ملوخیا *

ملوکا *

ملونیا *

ملیطونا *

منا *

مندش کردا *

منشیا *

منکیا *

موشکا *

مویکیا *

مها *

مهلمینا *

مهرا *

مهر گیاه *

در پیش آن سک را کنند چون سک عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کند شود از این سبب آن را سک کن گویند
 و آن سک بعد از چند روز ببرد و در ماده آن را از هم فرقی میتوان کرد اگر قوری از آن با شیر کاو بخوردن زی دهند
 که عقیقه باشد البته قوری که در راه رسیده و در نزد نوکر از ماده بخورد قوری که ماده پدید آید و بتازی
 بهر وجه الصنم بخوانند و بعضی گویند مهر کیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب قلوب خلق گردد و بعضی گویند
 گیاهیست که بر کهای آن در مقابل آفتاب می ایستد * مهیا بضم اول و فتح های و ز و مثناة تختانی مشد بالف کشیک
 بعضی حاضر و آماده باشد و اطلاق آن بالفظ کار نیز آمده * میرزا بکسر اول و مثناة تختانی رسیده و سکون رای مهمله
 و زای معجمه بالف کشیک این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاه زاده کان بود و درین روز کار بزرگ زاده کان
 و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین
 و امرا درست نیست و چونک بعضی حد اولند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میر مخفف امیر است از عالم بود چهل
 و بولوب و مغیلان که در اصل مصدر بالف بوده است پس معنی ترکیبی آن امیر زاده باشد و حذف الف از جهت
 تغئیف بود * میشا بکسر اول و مثناة تختانی مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیک نام گیاهی است که آن را بتازی
 حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر با بنه که نه قدری از آن بگویند و درختان زیر
 ضما د کنند تعلیل دهد و آن امیشانی نیز گویند که بر وزن زیمائی باشد * مینا بکسر اول و مثناة تختانی رسیده و نون
 بالف کشیک به معنی آبکینه آمده و آبکینه الزان را هم گفته اند که در مرصع کارها بکار برند و معنی گیاه هم آمده
 چه گیاه را مینا کریم میگویند و فاء قاعه ایست مابین لاد و هر موز و بندر و لنگرگاه مرا کب و گشتیان را نیز گویند
 چشمه دوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با موحد تختانی

مهیا *
میرزا *

میشا *

مینا *

ماراب *

مار یعقوب

ماشوب *

ماه آب *

ماهتاب *

ماه نخشب

مایا شب *

مخشب *

مذاب *

مرداب *

مرغاب *

* ماراب اول بالف کشیک و رای قرشت بالف کشیک و موحد تختانی زده یعنی تازه بختی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو
 * مار یعقوب اول بالف کشیک و کسر رای قرشت و سکون مثناة تختانی و فتح عین مهمله و ضم قاف بوا و رسیده و موحد
 تختانی زده نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده * ماشوب اول بالف کشیک و ضم شین قرشت
 بوا و مجهول رسیده و موحد تختانی زده یعنی غریب و آرد و بیز باشد که چیزها بد آن بیزند و مخفف میاشوب هم هست
 یعنی آزرده مشوش و شور و غوغا مکن * ماه آب اول بالف کشیک و کسر های مدوره و همزه بالف کشیک و موحد تختانی
 زده یعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بردن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار
 وزد * ماهتاب اول بالف کشیک و سکون های مدوره و مثناة تختانی بالف کشیک و موحد تختانی زده یعنی پرتو ماه
 آملک و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و لیز چیزی که آتش باز آن از شوره و نوکر دو غیر سازند * ماه نخشب اول بالف
 کشیک و کسر های مدوره و فتح نون و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و موحد تختانی زده یعنی ماه مقمق است که
 حکیم ابن عطا بسحر و شعبه ساخته بود و نخشب نام شهر رست در ترکستان که بترکی آنرا قرشی گویند بفتح قاف
 * مایا شب اول بالف کشیک و فتح مثناة تختانی و کسر همزه مهمله و فتح شین قرشت و موحد تختانی زده کنایه از
 میاه شب و تاریکی شب آمده * مخشب بکسر اول و سکون های حطی و فتح لام و موحد تختانی زده نام درختی است
 عشمی و مانند صندل شبیه بد ریخت بیل کل سفید دارد و مردم نهانند از چوب آن دستنه ناز یاله کنند تا دست را هوش بو
 سازد و تخم آن را حب السحاب خوانند و در تازی ظرفی باشد که در آن شیردوشند * مذاب بضم اول و ذال منقوطه
 بالف کشیک و موحد تختانی زده یعنی کد اجته آمده * مرداب بفتح اول و سکون رای قرشت و ذال ایجد بالف کشیک
 و موحد تختانی زده یعنی تالاب و اصطخر و آبگیر عمیق پر از عرض و طول آمده * مرغاب بضم اول و سکون رای مهمله

و غیر منقوطه بالف کشید و موحد تختانی زده نام رودخانه است که از بهلوی مرو شاهجان می گذرد و آنرا مورود
سم گویند یعنی رودخانه مرو * مرغ طرب بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح طای حطی و رای قرشت
و موحد تختانی زده کنایه از بلبل آمد و سازند و خوانند و رانیز گویند و معنی کبوترنامه بروم آمد و بد و معنی
اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است * مرغ لب بضم اول و سکون
رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح لام و موحد تختانی زده کنایه از سخن و کلام باشد همراه
نظم و خواه نثر * مرغ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و رای ایجد زده قلعه ایست مستحکم مشرف بر کناره
در رای شام و مدینه بانیاس و مرغ نام قلعه ایست مضبوطه بنای خوب مشرف بر دریا و بلد بلییاس و بلییاس
نام بلد آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است و آن قلعه در ریختها و میره ما و زراعت ها و نیشکر و چشمهای
کنیر دارد و صاحب عزیزی گوید که مدینه بلییاس هوای مدینه جبهه است و مابین آن و انظر صومس د و آرزو میل
راه است * مرغ سلب بکسر اول و رای قرشت مشد بشتا تختانی رسیم و سکون خای منقوطه و فتح سین صغص و لام
و سکون موحد تختانی کنایه از لباس مرغ است و مرغ پوش رانیز گویند * مشیب بفتح اول و کسر شین منقوطه
بشتا تختانی رسیم و موحد تختانی زده منع از در هم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته مگرد
و در هم مشو و ملرز چه شبانیدن یعنی بر هم زده شدن و آشفته گردیدن آمد * مضراب بکسر اول و سکون ضاد معجمه
و رای مهمله بالف کشید و موحد تختانی زده معنی مطلق آله زدن است و در عرف یعنی زخمه که بر ساز زدن شهرت
دارد * مکاب بفتح اول و کاف بالف کشید و موحد تختانی زده منع از کافتن و کاربردن باشد یعنی چسبندگی و کار کاو
مکن و با و انیز درست است چه در فارسی بای ایجد و وا و بهم تیدیل می یابند * مکیب بفتح اول و کسر کاف بشتا
تختانی رسیم و موحد تختانی زده منع از کیمییدن آمد که معنی نقاشی نمودن و یکسورفتن و از جای کشتن باشد
یعنی از جای مشو و بیک هو مرود در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کچی مرو و معنی مکیبان هم گفته اند
یعنی مردم را از راستی بکچی راه نمایی مکن * ملیح آب بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و همزه بالف کشید و
و موحد تختانی زده نوعی از ماهی هور و آمد که بهند آ آن را چه بنکه گویند * منجلاب بفتح اول و سکون نون
و فتح جیم و لام بالف کشید و موحد تختانی زده معنی آب بد بو و کند آمد و گوی رانیز گویند که در پس حمامها
و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و متعفن بد آن جارود * منزل نمیره فریب بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز
و کسر لام و فتح نون و موحد تختانی و سکون های مد و و فتح رای قرشت و سکون های هوز و کسر فای رای مهمله
بشتا تختانی رسیم و موحد تختانی زده کنایه از دنیا و روزگار آمد چه نمیره معنی قلب و ناله است صوم و سم
قلب را گویند خصوصاً موکب بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و موحد تختانی زده معنی لشکر و جباه آمد * مهرباب بکسر
اول و سکون های مد و و رای قرشت بالف کشید و موحد تختانی زده نام والی گابل است که رستم از دختر او تولد
شد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند * میم کاتب بکسر اول بشتا تختانی
رسید و کسر میم و کاف بالف کشید و کسر مثناة فوقانی و موحد تختانی زده کنایه از نابینا و گور است * مسپ
بفتح اول و سکون سین صغص و رای پارسی زده معنی نفس بسکون است گویند این لغت بهلوی است
چشمه سوم و چهارم بحر سوم قلمز پنجم من کتساب هفت قلمز در بیان میم با تالی قرشت و تالی مثلث
* مادر دخت اول بالف کشید و فتح دال ایجد و کسر رای مهمله و ضم دال ایجد و خای ثخذ و مثناة فرقی زده معنی
تور ری است و آن نغمی باشد ریزه و آن را در صفاهان قل و ده خوانند خوردن آن قوت با دهک * ماست اول بالف

مرغ طرب

مرغ لب

مرغ لب *

مرغ سلب

مشیب *

مضراب *

مکاب *

مکیب *

ملیح آب *

منجلاب *

منزل نمیره

فریب *

موکب *

مهرباب *

میم کاتب

مسپ *

مادر دخت

ماست *

کشید و سین سعفص و مثناة فوقانی زده معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیمه را و بعضی مایه که بر شیر
زند نامست کوبند و ملک رومی را نیز خوانند که مصطکی باشد و آن صغی است که خایند * ماقوت اول بالف کشید و ضم
فان بواور سید و مثناة فوقانی زده نام نوعی از حلواست و آن را ماقوتی هم کوبند * متیت بفتح اول و کسرتای
قرشت به ثناة تحتانی رسیده و تائی قرشت زده شانه کر باص را کوبند یعنی شانه جولا همان * محروت بفتح اول
و سکون های حطی و ضم رای قرشت بواور رسیده و مثناة تحتانی زده پیچ درخت انجدان را کوبند و بعضی کوبند درخت
انجدان است که حالتیت صغ آن باشد * مروت بفتح اول و رای قرشت و مثناة فوقانی زده یعنی زنده آمده که در مقابل
مرده است * مرست بفتح اول و رای قرشت و سین مهسله و مثناة فوقانی زده یعنی مماناد آمد یعنی غانک و معدوم
شود * مزکت بفتح اول و سکون زای هوز و کسرتای پارسی و مثناة فوقانی زده مسجد را کوبند که بفارسی خانه خدا
و بتمازی بیت الله خوانند * مست بضم اول و سین سعفص و مثناة فوقانی زده یعنی کله و شکوه و شکایت آمده و پیچ
کیا می هم هست عوشه که بغازی سعد کوبند و تخم آن را تودری خوانند و بعضی تخم و اندوه نیز آمده و ازین است
که شکین و اندوهناک را مستعمل می کوبند * مشت بفتح اول و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی انبوه و بسیار
و پر و امیز و سطر و کنده و غلیظ آمده و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک موضع سگانه و بضم اول معروف
است که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهرسانند و مردم قلیل
و کم و کرده اند که را نیز کوبند و بعضی مالید هم آمده که ماعی مالیدن باشد چه مشتین بعضی مالیدن است
و پیچ کیا می هم هست عوشه که تخم آن را تودری خوانند و بعضی سعد کوبند * مصحف یا قوت بضم اول و سکون
صاد مهمله و فتح های حطی و کسرتای و قوت معلوم کنایه از مصحف بخط یا قوت که نام خوش نویسی است * مصیبات
قلعه است مشهور از قلاع مستحکم البنا بر ساحل دریای قریه به طرابلس و اهالی آن اسما علیه اذ * معناک ظلمت
بفتح اول و سین منقوطه بالف کشید و کسرتای و ضم طای معجمه و سکون لام و فتح میم و مثناة فوقانی زده کنایه از زمین
آمده و کنایه از حسد و قاتل آدمی هم هست و آن را معناک ظلمت خاک هم کوبند * مکاکت بفتح اول و کاف بالف
کشیده و فتح کاف و مثناة فوقانی زده یعنی رنج و آفت و آزار آمده * مملخت بفتح اول و سکون میم و فتح لام و های
منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی کفش و پای آزار آمده و باین معنی مملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد
* مهاوت بفتح اول و های مدوره بالف کشید و فتح و او و مثناة فوقانی زده معروف است که پیامان باشد در مویذ الفضلا
نوشته که این لفظ هندی است اما در تاج مائرد در صفت پیل نوشته است * توکونی که طورست موسی مهاوت
* مهتر رخت بکسر اول و سکون های هوز و فتح تائی قرشت و سکون رای مهمله و رخت معلوم پیش رخت متی به رخت
بهوفا نند * مهر شریعت بکسر اول و سکون های مدوره و کسرتای قرشت و فتح شین منقوطه و کسرتای قرشت به ثناة
تحتانی رسیده و فتح سین سعفص و مثناة فوقانی زده اشاره حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده
* مهر نموت بضم اول و سکون های هوز و کسرتای قرشت و ضم نون و پای مهمله و او و مشد و تائی قرشت زده نقشی
که بر کتف مبارک آن حضرت بود علیه الصلوة والسلام * مهست بفتح اول و کسرتای مدوره و سین سعفص و مثناة
فوقانی زده یعنی سنگین و کران آمده * مهلت بضم اول و سکون های هوز و فتح لام و تائی قرشت زده یعنی فرصت
و درنگ است * می پرست بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح بای پارسی و رای قرشت و سین مهمله و تائی قرشت زده
کنایه از دایم الخمر آمده یعنی شخصی که همیشه شراب خورد * میرهشت بهشت بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و کسر
رای قرشت و فتح های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و کسرتای ایجد و های مدوره و شین قرشت و مثناة فوقانی

- ماتوت *
- متیت *
- محروت *
- مروت
- موست *
- مزکت *
- مست *
- مشت
- مصحف
- یا قوت *
- مصیبات *
- معناک
- ظلمت *
- مکاکت *
- مملخت *
- مهاوت *
- مهتر رخت
- مهر شریعت *
- مهر نموت
- مهست *
- مهلت *
- می پرست
- میرهشت
- بهشت *

زده کنسایه از رضوان است که در بیان بهشت باشد * مثلث بضم اول و فتح ثای مثلثه و فتح و تشدید لام و ثای مثلثه
 وانی زده معروف است و آب آنکور و رانیز کوبند که بجز شانند تا زشش حصه و حصه بماند عربی است و نیز مرکبی را کوبند
 که از مشک و عود و عنبر ساخته باشند * محروث بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو
 رسید و ثای مثلثه زده یعنی بیخ درخت انجیل آن است و بعضی کوبند درخت انجیل آن باشد که حلتیت صمغ آن
 درخت است * مرکز مثلث بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و ضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید
 و فتح لام و ثای مثلثه ثانی زده و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی
 * معموره عمر و لیث بفتح اول و سکون عین و ضم میم بواو رسید و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فتح عین مهمله
 و سکون میم و رای قرشت زده و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و ثای مثلثه کنایه از شهر شیراز است چه کوبند شیراز را
 عمر و لیث بنا کرده * مغاث بفتح اول و غین منقوله بالف کشید و ثای مثلثه زده یعنی بیخ انار صحرای آمده که بنای
 آن را الرمان البری نامند و نوعی از ان بغدادی و نوعی هند است و آن سفید بزرگی مایل باشد کوفتگی
 و شکستگی اعضا را نامند باشد

چشمه پنجم و ششم و هفتم و هشتم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان میم باجیم و حای حطی و حای منقوله
 * ماج اول بالف کشیده و جیم زده یعنی ماه است چه در فارسی جیم و هابیم تبدیل می یابند و عربان قمر و انند
 و بعضی راوی و روایت کنند هم آمده و نام راوی شعر رود کی شاعر نیز بوده است * ماشوره عاچ اول بالف
 کشیده و ضم شین منقوله بواو رسید و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و عین مهمله بالف کشید و جیم زده کنایه
 از گردن معشوق است * مچ بفتح اول و جیم زده مخفف ماج است که راوی و روایت کنند باشد و نام راوی
 شعر رود کی شاعر نیز بوده و ماه را نیز گفته اند که بنای قمر خوانند و از اتمام کج هم هست که نقیض راست باشد
 همچو کج و مچ و مهمل کج نیز هست * مخالج بفتح اول و سکون حای منقوله و فتح لام و جیم زده نام گیاهی است
 که چون چار و اخورد مسمت شود * مرج بفتح اول و رای مهمله و جیم زده یعنی مزر آمده که زمین باشد و زمینی
 را نیز کوبند که کنارهای آن را بلند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست در کوهستان سموتند
 و باین معنی بضم اول هم بلیدن آمده و در تازی یعنی از هم کشودن و بجز سردادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد
 و بفتح اول هم در تازی حطی صحرائی را کوبند و بعضی جنبیدن آنکشته باشد در آنکشت و معنی جنبید شدن و تپاه
 کردیدن و آشفته کشتن هم هست * مرغ رنگین تاج بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوله و فتح رای مهمله
 و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسید و سکون نون و مثناة فوقانی بالف کشید و جیم
 زده کنایه از عروس آمد با اعتبار گوشت مرغی که بر فرق سردارد و دراج را نیز کوبند * مرنج بفتح
 اول و رای قرشت و سکون نون و جیم نام قلعه است در هند و ستان * مزاج بکسر اول و زای
 هوز بالف کشید و سکون جیم با هم آمیختن و کیفیت است که از آمیختن چیزها بهم رسید * مشنج بضم اول و فتح
 شین منقوله و نون و جیم زده نوعی از غله است که آن را بهندی کر او کوبند و بکسر اول مکسی باشد و زرنک
 که چون بر گوشت نشیند گوشت را کند و گرم ذران افتد * مننج بفتح اول صاحب انساب کوبند شهری است از شهرهای
 شام بنا کرده یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شد و نامش منبه گذاشت و در اینجا آتشکده بنا کرد و موکل
 نامی ابن دیناز اولاد ارد شیر با بکر ابران گاشتمند و او جد سلیمان ابن مجالد الفقیه بود و آن آتشکده را
 لیز منبه خوانند که از جهت نام مبدله آن و در اینجا نستان و باغها اکثر درخت قوت بیشتر است برای حاصل

مثلث *
 محروث *
 مرکز مثلث *
 معموره *
 عمر و لیث *
 مغاث *
 ماج *
 ماشوره عاچ *
 مچ *
 مخالج *
 مرج *
 مرغ رنگین *
 تاج *
 مرنج *
 مزاج *
 مشنج *
 مننج *

کردن ابریشم و دور مور آن وسعت تمام دارد و درین زمان اکثری آزان شهر و دور آن خراب است * منج
 بفتح اول و نون و جیم زده نام داروی است که آن را ریوند کوبند و بضم اول هر زنبور را کوبند و عموماً
 و زنبور عمل را کوبند مخصوصاً و مکس میجو و خرمکس را نیز گفته اند و معنی لاشه خر و ضعیف و ناتوان هم آمده
 و نام دهی است از حیوانات و بزبان هندی بعضی کتف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منک هم هست
 که در تحت بد را بینج باشد و بضم اول در تحت بادام تلخ است و یکسر اول بعضی تخم آمده مطلقاً و او تخم کل باشد
 و خواص تخم خر بزه و غیر آن * مهراج یکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت با لف کشید و جیم زده نام یکی
 از پادشاهان هندوستان است و هندوان آن را مهراج خوانند * میدان عاج بفتح اول و سکون مثناة تختانی و دال ایجد بالف
 کشید و کسرون و همین مهمله بالف کشید و جیم زده کنایه از ورق کاغذ سفید است * مایج اول بالف کشید و جیم پارسی زده
 یعنی بومه آمد که بغازی قهله کوبند بضم قاف * مایج و موج اول بالف کشید و سکون جیم پارسی و فتح و او وضیم میم و او رسید
 و جیم پارسی زده یعنی بوس و لوس آمده یعنی بوسیدن و لبسیدن چنانکه گریه کند بجه خود را * مایج بفتح
 اول و لام و حای منقوطة و جیم پارسی زده گیاهی است که چون چاربا بیان بخورد مسکند * مجاهز ارواح
 بضم اول و جیم بالف کشید و کسر های مدوره و سکون زای هوز و فتح همزه و سکون رای قرشت و او بالف
 کشید و حای حطی زده اشاره بذات پاک حق سبحانه تعالی است و کنایه از سرور کاینات صلی الله علیه و آله
 و سلم هم هست * مرغ مسیح بضم اول و سکون رای قرشت و کسر عین منقوطة و فتح میم و کسر عین مهمله بهئناة
 تختانی رسید و حای حطی زده یعنی شیره آمده که بتنازی عفاش کوبند و او ما نند موش است کوبند سوراخ
 معقدند از دومی زاید از من یا نعبسه دیگر و بالش از پوست بود کوبند حضرت عیسی علیه السلام بدینصورت
 مرعی از کل ساحت و منفذ سفلی او را فراموش کرد بفرمان الهی حیات بهم رسانید و به پرید چند آنکه از نظر
 غایب شد و بیفتاد و بود پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد انید کوبند چون او را بکشند و بر زمار
 کوردگان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر در سوراخ موش نهند همه بگرزند * مشعل صبح
 بفتح اول و سکون شین منقوطة و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم صاد مهمله و مو حدة تختانی و حای حطی زده
 کنایه از آفتاب عالم تاب است * معجزه مسیح بضم اول و سکون عین مهمله و کسر جیم و فتح زای هوز و کسر همزه
 مهمله و فتح میم و کسر عین بهئناة تختانی رسید و حای حطی زده کنایه از ماهی باشد که از آسمان برای
 حضرت عیسی و مریم نازل شد بود و مرد زدن کردن عیسی را نیز کوبند * مایج نوح بفتح اول و سکون لام و فتح جیم
 و کسر همزه و ضم نون هوا و رسید و حای حطی زده کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام در آنجا فرود آمد
 * مایج اول بالف کشید و حای منقوطة زده یعنی مردم پیر و فقیر حقیر آمد و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز
 کوبند و زرب نام ناسره را هم گفته اند * مار شکم سوراخ اول بالف کشید و کسر رای قرشت و حین منقوطة و فتح کاف و سکون میم و ضم
 عین مهمله هوا رسید و رای قرشت بالف کشید و حای حطی زده کنایه از نای هفت بند آمد که اسفادان نائی نوازند * مایج
 اول بالف کشید و کسر لام بهئناة تختانی رسید و حای منقوطة زده یعنی مایج نوبه آمد که کوفت و عقل دماغ و سرد و احوال عام
 باشد * منج بفتح اول و سکون حای منقوطة یعنی آتش آمده که بغازی نار خوانند و معنی زنبور هم آمده و آن جانوری
 باشد بزنده و کزنده و نایب معنی بضم اول هم آمده و معنی چسبند و خزنده نیز گفته اند و منع ازین معنی هم هست یعنی
 محسب و کم شده و نابود کشفه و بر طرف گردیده و نیز کوبند و معنی یکام سنگینی باشد که بر مراد و استرس کشزند
 و بضم اول هم باین معنی و هم نام جانور است که اسامی غله را ضایع کند و آفرای بری سوس خوانند و در تحت حرط را

- * منج
- * مهراج
- * میدان عاج
- * مایج
- * مایج موج
- * مایج
- * مجاهز ارواح
- * مرغ مسیح
-
- * مشعل صبح
- * معجزه مسیح
- * مایج نوح
- * مار شکم سوراخ
- * مایج
- * منج

نیز کوبند و بتشدیل معادرتازی یعنی مغز و استخوان و دماغ خالص هر چیز آمده * مر یخ بکسر اول و تشدیل برای قرشت
 بشناة تختانی رسیده و خای منقوطة زده نام کوکبی است از جمله سبعة سیاره بر آسمان پنجم می باشد و خانه او حمل
 و عقرب است و آنرا بهرام نیز کوبند و کنایه از انکشت و زغال افر و عتبه هم آمده و با صمغ ملاح اهل صنعت که گویا کوران
 باشند آهن و فولاد را کوبند * مسرّه چرخ بفتح اول و کسر سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر همزه منبذله و فتح جیم
 پاری و رای مهمله و خای منقوطة زده یعنی ماه آمده که بتازی قور کوبند * مشخ بفتح اول و شین قرشت و خای منقوطة
 زده یعنی مشق است اعم از چیزی نوشتن و کارهای دیگر * معجز زرنیخ بکسر اول و سکون هین مهمله و فتح جیم و کسر
 رای مهمله و کسر زای هوز و سکون رای مهمله و کسر نون بشناة تختانی رسیده و خای نخند زده کنایه
 از برکهای عزان دیده آمده و گلپای زرد را نیز کوبند و شعاع صبح را نیز گفته اند * ملاح بفتح اول
 و لام بالف کشید و خای منقوطة زده نام مقامی است از جزایر زبر باد و اکنون بلاخه اشتهار دارد و نام دوای
 هم هست مانند اشنان * ملبخ بکسر اول و سکون لام و فتح جیم و خای منقوطة زده یعنی سنگی آمده که در فلاخن
 گذارند و اندازند * ملبخ بکسر اول و سکون لام و فتح جیم پاری و خای منقوطة زده یعنی ملبخ آمده و آن
 سنگی باشد که در فلاخن گذارند و اندازند * ملبخ بفتح اول و لام و خای منقوطة زده مشهور است که بتازی آن را
 چرا د کوبند بفتح جیم * مناخ بفتح اول و نون بالف کشید و خای منقوطة زده یعنی فراخ آمده که کشاده باشد
 و معنی تنگ هم آمده و این لغت از اصل است * منبج بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و خای منقوطة زده یعنی سنگی
 باشد که در فلاخن گذارند و اندازند * موسخ بضم اول و هوا و سین و فتح سین مهمله و خای نخند زده یعنی زناز آمده
 و آن رشته ایست که کنار بر کردن اندازند و بر میان بندند * مویخ بکسر اول و بشناة تختانی مجهول رسیده و خای منقوطة
 زده معروف است و معنی سکه زر هم آمده یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول است کند دیده باشند و بدای
 سکه بر زر زنگ و بطنی شاش هم آمده که پول باشد و نیز شاش نام شهری است مشهور بچاچ و از آنجا که خوب آورند
 چشمه نهم بحر سوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان میسرم بادال مهمله و ذال معجمه

* ماد اول بالف کشیده و دال ابعجد زده مخفف مادر آمده که بتازی والد و ام کوبند * مار اسپند اول بانف
 کشید و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون هین سغفص و فتح بای پاری و نون و دال ابعجد زده
 نام یک و آذر باد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز
 بیست نهم است از هر ماه شمسی نیلغا است درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است
 بر کره آب و تند بیرو امور و مصالح روز مار اسپند یک و تعلق دارد * مار اسپند اول بالف کشید و
 سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون هین مهمله و فتح فاونون و دال مهمله زده یعنی مار اسپند آمده
 که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته ایست که موکل است بر کره آب و نام پدر آذر باد باشد * مازند اول
 بالف کشید و فتح زای هوز و سکون نون و دال مهمله مخفف مازندران است * مازه درد اول بالف کشید و فتح زای
 هوز و سکون های مدوره و فتح دال ابعجد و سکون رای قرشت و دال ابعجد یعنی درد پشت آمده چه ماز و استخوان پشت را کوبند
 و باین معنی در چند نسخه بحال فداک آخر نوشته شد و بود که ماز در باشد و ایند اعلم * ماشاد اول بالف کشید و
 و شین منقوطة بالف کشید و دال ابعجد زده یعنی جامه بشمینه آمده * مانند بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند
 * مانند آباد اول بالف کشید و فتح نون سکون نون ثانی و دال ابعجد ساکن و همزه بالف کشید و موحد تختانی
 بالف کشید و دال ابعجد زده اشاره به عالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و منکوت * مانند اول بالف کشید

مویخ *
 مسرّه چرخ *
 مشخ *
 معجز زرنیخ *
 ملاح *
 ملبخ *
 ملبخ *
 ملبخ *
 مناخ *
 منبج *
 موسخ *
 مویخ *
 ماد *
 مار اسپند *
 مار اسپند *
 مازند *
 مازه درد *
 ماشاد *
 مانند *
 مانند آباد *
 مانند

ماه آفرید *

مکجوبه

احمد *

مکجوبه

جمشید *

سود *

و کمرون به ثنایه تختانی رسید و دال ایچ زده ماضی مانیدن است یعنی گذاشت و نهاد و درها کرد و چون کسی را که کاری باید کرد نکند و سخنیکه باید گفت فکری که بکند و کوبند مانید یعنی وانهاد و بعضی جرم و گناه و تقصیر هم آمده چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی آنکند و نکوبند که بکند و بگوید او را باشد یعنی گناه از دست و کنه کار اوست * ماه آفرید اول بالف کشیک و سکون های مدوره و همزه بالف کشیک و کسر و او را قرشت به ثنایه تختانی رسید و دال ایچ زده نام کنیز که اهرج بود که پسر کوچک در بدون است و بعد از کشته شدن ابرج معلوم شد که حامله بود بعد از آن دختر وی آورد تور نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید * مکجوبه احمد بفتح اول و سکون های حطی و ضم جیم بواور رسید و ففتح موحده تختانی و کسر همزه مبدله و فتح همزه و سکون های حطی و فتح میم و دال ایچ زده اشاره به همزه احمد آمد که حرف اول احمد باشد * مکراب جمشید بکسر اول و سکون های حطی و رای قرشت بالف کشیک و موحده تختانی زده و جمشید معلوم کنایه از آفتاب آمده و آتش را نیز کوبند و بعضی جام جهان نامه هست * محمود بفتح اول و سکون های حطی و ضم میم بواور رسید و دال ایچ زده نام سلطان محمود سبکگین است که در سنه سه صد و هشتاد و هفت در خطه عشرت آکین غزنین زب افروز خلافت کشت بمقتضای دلیری خداداد و دلاوری مادر زاد تیغ عالم کبری بر میان مهارت بسته و رایت جهان ستانی در عرصه شجاعت برافراخته بر باخ و بخار و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان و سایر بلاد ایران و توران لشکر کشید مظهر و منصور کشت و بمقتضای مراسم دینداری بقصد جهاد کمر همت به تسخیر هندوستان بسته دو آزده مرتبه یورش نموده نصرت و فیروز ی یافت مرتبه اول بر راجه جیپال که پادشاه پشاور بود بعزم مقاتله کرای کشته معرکه کارزار بسیار است بالاخره سلطان مظهر و منصور کشته پنج هزار کفار دران کارزار علف تیغ خونخوار کشتند و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادر خویش اسیر کشته بقتل رسید و مرتبه دوم از راه ملتان در حوالی بهند رسید راجه جیپی رای با وجود کثرت لشکر و فیلان کوه پیکر و متانت قلعه و صعوبت جا از روی نامردی لشکر خود را بقاء بله سلطان گذاشته بجانب سند گریخت لشکر بیان سلطان با مرسلطان تعاقب کرده او را دستگیر نموده و سران تن جدا کرده پیش سلطان آوردند غنیمت فراوان از نفایس و نواد در هند و ستان و دیست و هشتاد فیل بدست سلطان افتاد و مرتبه سوم باز بهند و ستان یورش کرده باراجه اند پال کارزار نمود و او را شکست داده و غنیمت بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه بهم نکر رسید انقزاع نمود چند تخت طلا و خزانه فراوان و الماس کران بها و دیگر نواد و نفایس که در قهر بر نیاید بدست آورده بغزنین معاودت کرد مرتبه چهارم قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف در آورد و بدین بهیمن را احیر کرده چنانچه بعد از چند روز بمرک طبعی در گذشت مرتبه پنجم در تهانیمسر رسید راجه آنجا تاب مقاومت در خود ندید و فرار نهاد لشکر بیان سلطان در شهرهای رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتهانیمس رفتند و بتخانها سوختند مرتبه ششم بر قلعه نند نه که بر کوه واقع است رسیده هالب آمده غنیمت فراوان بدست آورده و بهماری از کفار را راه نمای دین اسلام شد معاودت بغزنین نمود مرتبه هفتم بعزم تسخیر ولایت قنوج از هفت دریای هرنناک گذشت چون بسره حد قنوج رسید کوره ها کم آنجا پیشکش لایق داده ترخیص ساخت مرتبه هشتم برکاننجر تا تحت آورده و نند احاکم آنجا راه شکست داده بفتح و فیروز بغزنین رسید مرتبه نهم قلعه کوالیار را بتصرف در آورد و مرتبه دهم بند را بن راتاخت و تاراج کرد مرتبه یازدهم بر سومنات لوی توجه بر افراخت و بر آن غالب آمده بتخانها را برانداخت مرتبه دوازدهم بعزیمت مالش جماعتی که در وقت مراجعت سومنات برکنار در بای سند بلشکر بیان سلطان بی ادبی کرده بودند یورش کرده کوشمال بواجبی داده مراجعت غزنین کرد و مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد در سنه چهار صد و بیست

ریک بعلمت دق و زحمت و ضیق النفس اورنگ خلافت را بحالی کرده سنندزند کی در جولا نگاه مرک تا تحت و از
 شهرستان هستی بجانب نیستی نقاره اجل نواخت رنیز محمود نام پیلای است که ابرمه برای تخریب مکه از همیشه
 همراه آورده بود و نام شخصی است از مشاهیر مسخرگان ایران * مخید بفتح اول کسر خای منقوطة به ثنائة تختانی
 ز جمله ودال اجد زده ماضی مخیدن آمده یعنی خیمیل و حرکت کرد و خزینک و بر نثار در آمد و هر چیز جنبیده و خزینک را
 گویند عموماً و جنبیده که بر پیراهن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و بعضی چسبید هم هست که
 از چسبیدن باشد اعم از آنکه باد است محکم بگذرد یا چیزی بچیزی بچسبید همچو نان در تنور و امثال
 آن و فرزند های را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان برداری پدر و مادر نکند * مد بفتح اول ودال اجد
 زده یعنی روز ششم است از هر ماه شمسی * مرداد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و ودال اجد زده نام
 سنگی است بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در ظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی می نماید و آن را بلغت
 سریانی سرو طالیس میگویند یعنی سنگ پرند زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آن را از جهت بیچستی
 افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خورد دارد شیاطین تابع و میشوند و بضم اول
 یعنی خواسته شده باشد * مرداد بضم اول و سکون رای مهمله ودال اجد بالف کشیده و ودال اجد دوم زده نام
 ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و آن ماه را در هندی بهادون
 گویند و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و نیز نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان
 تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود باو تعلق دارد و فارسیان بنا بر قاعده کلیه درین روز
 که هفتم باشد از ماه مذکور عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز
 هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی * مردم زاد بفتح اول و سکون رای قرشت
 و ضم دال اجد و مبه ساکن و رای هوز بالف کشیده و ودال اجد زده یعنی آدمی زاد آمده چه مردم
 آدمی را گویند * مرسله بپیوند بضم اول و سکون رای قرشت و کسر سین مهمله و فتح لام و سکون های مکوره و فتح
 با ی پاری و سکون مثنائة تختانی و فتح واو و فون ودال اجد زده کنایه از فم آمد که چیزی بد آن نویسنک * مرقد
بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح قاف ودال اجد زده نام داروییست که آن را بهندی دانه گویند و افیون
 و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در تازی جای را گویند که میت را در آن کدل آرند * مرکز خوردشید بفتح اول
 و سکون رای مهمله و فتح کاف و کسر زای هوز و فتح خای ثخند و واو معدوله و سکون رای قرشت و کسر سین منقوطة
 به ثنائة تختانی مجهول رسیک ودال اجد زده کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست * مرود بضم اول
 و رای قرشت بواور سیده و ودال اجد زده مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف و آنرا امرود نیز گویند
 و بتازی کثیری خوانند * مروارید بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشید و کسر رای قرشت به ثنائة تختانی
 رسیک ودال اجد زده معروف است که بتازی لولو گویند و نیز علتی است که در پیری بچشم افتد و آن را در هندی
 مروتیا بند گویند * مرورد بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیک ودال مهمله
 زده مرود مرشاب است و شهر مرودر کناره آن واقع شده است و نام جای هم هست * مزداد بفتح اول و زای هوز بالف
 کشید و ودال اجد زده نوعی از بازی است و آن چنان است که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند
 و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانی بردست دیگر گیرند و یک مرد دیگر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد و بردور
 و پیش ایشان می گردد و غمیک ارد که کسی در ایشان سوار شود و به پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافطت

مخید *

مد *

مرداد *

مرداد *

مردم زاد *

مرسله بپیوند

مرقد *

مرکز خوردشید

مرود *

مروارید

مرورد *

مزداد *

ایشان میکنند خریدند و چون آن شخص خود را بر هر یک از حریمان بزند او را ایماورد بجای آن دو کس باز دارد و همچنین
 محافظت آن یک کس میکند تا دیگری با وجود آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیا ناشخصی از حریمان بر اینها
 سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بیجا نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را
 بقازی تلمیح باشد الی بنقطه بر وزن تفتیح خوانند و هم در تازی یعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه
 قیمت چیزی بدو دینار رسیده باشد دیگری بدو از ده دینار برساند و همچنین * مزد بضم اول و زای هوز
 و دال ایجل زده یعنی اجرت کار کردن آمده اعم از کار دنیا و آخرت * مزد بفتح اول و کس زای هوز مثناه تعنانی
 رسیده و دال مهمله زده یعنی مکید آمده که ماضی مکیدن باشد و در تازی یعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد
 * مسیند بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح موحد و ثمنانی و نون و دال ایجل زده شخصی را گویند که پای بند
 کسی یا چیزی شد باشد که بواسطه آن کس یا آن چیز بیجا نتواند رفت و بضم اول هم باین معنی آمده است * مستیند
 بضم اول و سکون سین سعفص و مثناه فوقانی و فتح موحد و ثمنانی و نون و دال ایجل زده یعنی مسیند آمدن و آن شخصی است
 که پای بند کسی و یا چیزی شد باشد که بواسطه آن کس و آن چیز بیجا نتواند رفت و معنی مسیند نیز آمدن و آن
 شخصی است که گرفتار محنت و رنج باشد * مستیند بضم اول و سکون سین سعفص و مثناه فوقانی و فتح میم و نون
 و دال ایجل زده یعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه آمده چه مست یعنی غم و اندوه و مند یعنی صاحب و خد او ند
 باشد او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیاز مند و کله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند * مستیند
 بضم اول و سکون سین مهمله و کسر مثناه فوقانی و ثمنانی و سیک و فتح میم و نون و دال ایجل زده نام موضعی است
 در هند و سمان که نمک سفید از آنجا آید * مسر و د بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم ای قرشت بو اور سیک و دال
 ایجل زده یعنی دعا و اسون آمدن * مسهای ز را ند و دیگر اول و سکون سین مهمله و های مدوره بالف کشیک و مثناه تعنانی
 زده و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و فتح سزه و سکون نون و ضم دال ایجل بو اور سیک و دال ایجل زده کنایه از درستی
 و آشنائی بنفاتی آمده و دروغهای را است مانند را نیز گویند * مشترند بضم اول و سکون شین منقوطه
 و فتح مثناه فوقانی و رای قرشت و نون و دال ایجل زده یعنی رند و در و گران آمدن و آن افزاری باشد که بدان
 چوب و قخته تراشد * مشتی زیاد بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناه فوقانی و ثمنانی و سیک و کسر
 زای هوز و مثناه تعنانی بالف کشیک و دال ایجل زده کنایه از کرده و مخالف و مردود و حقیر و اندک آمده
 * مشکبید بضم اول و شین منقوطه و کاف ساکن و کسر موحد و ثمنانی و ثمنانی و سیک و دال ایجل زده یعنی
 بید مشک آمده و آن نوعی از بید است که بهاران یعنی شکوفه آن بغایت خوشبو میباشد و عرق آن برای تفریح
 دل و تبریک بیا شامند و بعضی عود هم آمده * مشک را کافور کرد بضم اول و شین و کاف زده و رای مهمله بالف
 کشید و کافور کرد معلوم یعنی موی سیاه را سفید کرد * مند بفتح اول و سکون عین مهمله و دال ایجل زده
 حصیه الثعلب را گویند * مغد بفتح اول و غین منقوطه و دال ایجل زده علف شیران را گویند و بعضی الغفاح البری
 نامند و زعفران همان است و بعضی گویند مغد باد لجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از کاه کوچک باشد * مغرود
 بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم رای قرشت بو اور سیک و دال ایجل زده بلغت بر بری نوعی کاه از کوچک است
 * مغد بضم اول و غین منقوطه و نون و دال ایجل زده یعنی گلوله آمدن مطابقا و گرهی را نیز گویند که در میان
 کوشه میباشد و آنرا هم و میگویند و هر چیز مزوج و درهم آمیخته را نیز گویند * مند بفتح اول و نون و دال
 ایجل زده نوعی از عنبر است و آن سیاه و سنگین و گران میباشد و بعضی صاحب و خد او ند هم هست و بیشتر در آخر

مزد *
 مزید *
 مسیند *
 مستیند *
 مستیند *
 مستیند *
 مسرود *
 مسهای
 ز را ند *
 مشترند *
 مشتی زیاد
 مشکبید *
 مشک را
 کافور کرد *
 مد *
 مغد *
 مغرود *
 مغد *
 مند *

کلمات آنک همچو دولتند یعنی صاحب دولت و از جنس یعنی صاحب و خداوند فلک و قیمت و حاجت مند و درد مند هم
ازین قبیل است یعنی صاحب دروغه ناک * منکب بفتح اول و سکون نون و کسر کاف بمنشأ تختانی رسید و ذال مهمله
زده ماضی منکبند آمده یعنی از بیسی سخن گفت و در زیر لب حرف زدیم و موبد بضم اول و او رسید
و کسر مو حده تختانی و ذال ایجد زده یعنی حکیم و دانشمند و عالم و دانایان و صاحب دیر آتش پرستان باشد
و بفتح اول و ذال ایجد هم گفته اند و بضم اول و بفتح بای ایجد هم آمده است و نام شوهر و پسر است که رامی بود را و
عاشق او بود * مورد بضم اول و او رسید و ذال ایجد زده یعنی عقاب آمده و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را
بر تیر چسبانند * مورد بضم اول و او و مجهول رسید و بفتح رای قرشت و ذال ایجد زده نام در بهمنی است که آن را
آس گویند بر کش در غایت سوزی و طراوت باشد در دواها بکار برند و بسبب نهایت سوزی آنرا بزلف و کیسوی خوبان
تشبیه دهند و معنی مهر و نکین هم آمده است * موبد بضم اول و او و مجهول رسید و کسر لام بمنشأ تختانی رسید
و ذال ایجد زده ماضی موبدند آمده است و معنی عزیز و عزیز و بزاز گردید و بزاز گردانید و بزازانند و در نیک کرد و تا خیر
نمود * موبد بضم اول و او و مجهول رسید و بفتح مینا تختانی و ذال ایجد زده یعنی گریه و نوحه کند * مه آباد بفتح اول
و ظاهرهای مدوره و بفتح هزه و مو حده تختانی بالف کشید و ذال مهمله زده نام اولین پیغمبری است که بهجیم
مبعوث شد و کتابی آورد و گفت که از آسمان برای من نازل شده و آن کتاب را ساتیر نام نهاد * مه بفتح اول
و های مدوره و ذال ایجد زده بفتح شام نام سخن است که آنرا بفارسی چوبک اشمان خوانند و عرب را حقه الاسد
گویند و در تازی معنی که او را آمل * مهرا سفند بکسر اول و سکون های مدوره و رای مهمله و کسر هزه و سکون
سین مهمله و بفتح فاء و نون و ذال ایجد زده نام منکی و فرشته ایست که سر کل است بر آب و تنک بپیر امور و مصالح
روز مهرا سفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بد و تعلق دارد و نام روز بیست و نهم از
ماههای شمسی هم هست نیک است درین روز عقیدت نکاح کردن و باد و صفتان نشستن و صحبت داشتن
* مهرا لاجورد بضم اول و سکون های مدوره و بفتح رای قرشت و کسر هزه و مبدله و لام بالف کشید و سکون
جیم و بفتح او و رای مهمله و ذال ایجد زده کنایه از آسمان است باعتبار کبودی * مهشید بفتح اول و سکون های
مدوره و کسر نین منتوطه بمنشأ تختانی مجهول رسید و ذال ایجد زده یعنی مهتاب آمده چه همید روشنی و نور آور گویند
* مهشید بفتح اول و سکون های مدوره و بفتح لام و نون و ذال ایجد زده یعنی تیغ و شمشیر هندی آمده * مهرد
بکسر اول و سکون های مدوره و بفتح میم و رای قرشت و ذال ایجد زده یعنی مرد بزرگ آمده چه معنی بزرگ باشد
و کنایه از مردم ریش سفید محله و بزاز و اصناف هم هست * مهوند بفتح اول و سکون های مدوره و بفتح او و نون
و ذال ایجد زده موضعی است در هند و سمان که نمک آن بنا بیت سفید می باشد * میزد بفتح اول و منشأ تختانی و رای
مزد و ذال ایجد زده یعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و بفتح رای هوز نیز باین معنی است که
بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشا شد و بول کند چه میز یعنی شاش و میزیدن یعنی شامیدن آمده
* میزد بکسر اول و منشأ تختانی رسید و کسر زای هوز بمنشأ تختانی رسید و ذال ایجد زده ماضی میزدن است یعنی بول کرد
و شامید * میزد بکسر اول و منشأ تختانی مجهول رسید و بفتح کاف و زای هوز و ذال ایجد زده یعنی میزد آمده که مجلس بزم
شراب و عیش و عشرتگاه مهمانی باشد و مهمان خانه اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند
* میلا بکسر اول و منشأ تختانی رسید و لام بالف کشید و ذال ایجد زده نام یکی از پهلوانان ایران است که چون
کیکاووس بشارت آن رفت ایوان را با و سپرد و کرکین پسر او است و نیز نام شهر است که کیک پادشاه قنوج که

* منکب

* موبد

* مورد

* مورد

* موبد

* موبد

* مه آباد

* مهرا

* مهرا

* مهرا

* مهشید

* مهشید

* مهرد

* میزد

* میزد

* میزد

* میزد

* میلا

میمنند *

میمنو باد *

میمنو اد *

من *

ما حاضر *

ما خور *

مادر *

مادر اندر *

مادرند *

مار *

مار انسار *

مار خوار *

مار سار *

مار اندر *

مار نه سر *

مازار *

ماژدر *

مازندر *

ماسور *

یکی از رایان هند بود آن را در السلك ساخته بوده است * میسند بفتح اول و سکون مثناه تعنائی و فتح
میم و نون و دال ابعج زده نام ولایتی است از ملک فارس و نیز نام قصیه ایست از مضافات غزنین
* مینو باد بکسر اول و ثنائة تعنائی و سیکه و ضم نون بواو رسید و بیای ابعج بالف کشیده و دال مهمله زده
نام شهر و محل بوده در زمان ضحاک * میواد بکسر اول و ثنائة تعنائی رسید و و او بالف کشیده و دال ابعج زده
بروزن و معنی می باد است که مخفف می باید باشد * مل بضم اول و سکون ذال منقوطة بعضی صاحب و محل آورد آمد

و مرکب می آید میسوا و میند ار مل

چشمه دهم بحر سوم قانم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بارای مهمله

* ما حاضر اول بالف کشید و فتح های حطی و ضاد معجمه و سکون رای مهمله هر چیز حاضر و موجود را گویند هموما
و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد مخصوصا و آنرا حاضر می در ویشانه نیز گویند * ما خور اول بالف کشیده
و ضم خای منقوطة بواو رسید و رای قرشت زده یعنی خور باشد آمد که شراب خانه و بوزه خانه و قمار خانه باشد * مادر
اول بالف کشید و فتح دال ابعج و رای قرشت زده معروف است که بنامی و والد و ام خوانند * مادر اندر اول بالف
کشید و فتح دال ابعج و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ابعج و رای قرشت زده یعنی مادر آمده
که زن پدر باشد * مادر اول بالف کشید و فتح دال ابعج و سکون نون و فتح دال ابعج و رای مهمله زده مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد * مار اول بالف کشید و سکون رای قرشت معروف است که بزبان نازی حیبه خوانند
و مخفف مادر هم هست که والد باشد و مخفف میار هم آمده که منع و نهی از آوردن است و بیمار و مریض و علیل را
نیز گویند چه بیمار ستان را مار ستان هم گفته اند و حکام و امرای غرجمتان را هم گویند همچنانکه پادشاه آنجا را
شاه خوانند و بعضی دختر و حساب و محاسبه هم آمده و حساب کنند و محاسب را نیز گویند و بهندی امریه زدن باشد
یعنی بزنی * مار انسار اول بالف کشید و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فار سین بعضی بالف کشید و رای
مهمله زده یعنی مار انسا آمده که مار کبر و انسون کر زهر مار باشد * مار خوار اول بالف کشید و سکون رای
قرشت و فتح خای ثعلب و وار معدله بالف کشید و رای قرشت زده یعنی گا و گوهی آمده و آنرا گوزن خوانند
شاعهای او بشاخ درخت خشک شده اند گویند مار را میگیرد و بخورد و بعضی گویند مار خوار نوعی از کوسپند
گوهی است چون سوراخ مار را اینک ادنی و درین خورد بران نهک و دم در دم و مار به مجرد شنیدن بوی نفس او بی
تجاشی از سوراخ بیرون آید و آن کوسپند او را بخورد و اگر پوست این کوسپند را برد ر سوراخ مار بسوزانند
همچنین که بوی و دود بار رسک شور یک شبه از سوراخ بر آید گویند کف دهن این کوسپند باز هر است * مار سار
اول بالف کشید و سکون رای قرشت و سین بعضی بالف کشید و رای مهمله زده یعنی ضحاک ماران آمده
* مار اندر اول بالف کشید و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد * مار نه سر اول بالف کشید و کسر رای مهمله و ضم نون و سکون های مل و ره
و فتح سین مهمله و رای قرشت زده کنایه از نه فلك است * مازار اول بالف کشید و رای هوز بالف کشید و رای
قرشت زده عطار و کیماه فرود بر آید گویند و مخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزارنده
* مازدر اول بالف کشید و سکون رای بارسی و فتح دال ابعج و رای مهمله زده مخفف مار ازدر است که مار
بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند * مازندر اول بالف کشید و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابعج و رای
قرشت زده مخفف مازندر است که ملک طبرستان باشد * ماسور اول بالف کشید و ضم سین مهمله بواو

رسیده و رای قرشت زده چیزی در هم آمیخته را کوبند و باین معنی باشند قرشت هم آمد چه در فارسی سین
 و شین بهم تبدیل می یابند * ماش عطشار اول بالف کشید و کسر شین قرشت و فتح عین مهمله و طای
 حطی مشد و بالف کشید و رای مهمله زده غله ایست که آن را موزک ^{در کتب} می نامند آن سیاه رنگ و کوچک قر
 از ماش می باشد * ماشور اول بالف کشید و ضم شین قرشت بواو و سیک و رای مهمله زده یعنی ماسور آمد
 که چیزهای در هم آمیخته باشد * ماگر اول بالف کشید و کسر کاف و رای قرشت زده یعنی پس فردا آمد
 که برادر کوچک فردا است * مالک دینار اول بالف کشید و کسر لام و کاف دینار با کسر دال مهمله معلوم نام
 شخصی است از اربابانی الله که آفرایند مالک دینار هم گویند آورده اند که روزی خواجه در کشتی نشسته بود دیناری
 از ناخد اکم شد آن ناخد اثر من تمامه زد دی بر خواجه نهاد و بنیاد اید از مانیدن کرد و خواجه روی بطرف آسمان کرده
 اشاره به ماهیان در با کرد ماهیان از چهار طرف دینار هادر کشتی انداختن گرفتند اگر ناخدای معلومت نمی کرد و بیای
 خواجه نمی افتاد کشتی ببار دینار در آب غرق میشد * مانوسار اول بالف کشید و ضم نون بواو و سیک و سین
 سه ص بالف کشید و رای مهمله زده نام برادر جانوسار است و این هر دو هم از بودند ملازم داری بن داراب هر دو
 با تها در دارا در جنگ سکندر بفریب و مکر و ضحله بقتل آوردند و سکندر نیز هر دو را بسبب قتل دارا از بربخ آورد
 * مانیستار اول بالف کشید و کسر نون بمنثاقه تختانی رسیده و سکون سین و معص و منثاقه فوقانی بالف کشید و رای قرشت
 زده یعنی نفس کل آمد که بعد از عقل کلی است * ماور اول بالف کشید و فتح و او و سکون رای قرشت مخفف
 موار است که منع از آوردن باشد * ماهار اول بالف کشید و و های مدوره بالف کشید و رای مهمله زده یعنی مهار
 شتر آمد و آن بمنزله عنان باشد مرشتم را * ماهار اول بالف کشید و سکون های مدوره و بیای پارسی بالف کشید
 و رای مهمله زده مخفف ماه پاره آمد و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت هم باشد * ماهار اول بالف کشید
 و کسر های مدوره و سکون رای قرشت بدلت رنگ و با شند یعنی فردا آمد که بتنازی غد گویند
 * ماه کاشغر اول بالف کشید و کسر های مدوره و کاف بالف کشید و سکون شین قرشت
 و فتح عین منقوله و رای مهمله زده یعنی ماه نشیب است و کنایه از خوبان و ماه و شان ترک هم هست
 * ماه مزور اول بالف کشید و کسر های مدوره و ضم میم و فتح زای معجمه و فتح و او مشد و رای مهمله زده یعنی
 ماه نشیب است که ماه منفع باشد چه آن را بسحر و تزویر ساخته بود * ماه منجوق چتر اول بالف کشید و کسر های
 مدوره و فتح میم و سکون نون و ضم جیم بواو و سیک و کسر کاف و فتح جیم پارسی و منثاقه فوقانی و رای مهمله زده یعنی
 قبه زری آمد که بر سر چتر نصب کنند * ماه و ار اول بالف کشید و سکون های مدوره و و او بالف کشید
 و رای قرشت زده یعنی ماهیانه آمده و آن علاوه باشد که ماه در ماه بنو کران دهند * ماهور اول بالف کشید
 و ضم های مدوره بواو رسیده و رای مهمله زده نام شعبه ایست از موسیقی * ماهی سپهر اول بالف کشید
 و کسر های مدوره بمنثاقه تختانی رسیده و کسر سین مهمله و بیای پارسی و رای قرشت زده کنایه از برج حوت است
 و آن برجی باشد از برج دوازده گانه فلکی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب
 و قوس و جدی و دلو و حوت باشد * ماهی شور اول بالف کشید و کسر های مدوره بمنثاقه تختانی رسیده و ضم شین
 قرشت بواو و مجهول رسیده و رای قرشت زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند او را کسی
 نزیاید و هرگز نبرد و وزن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابان او رقص
 و سماع بسیار کنند * ماهی و چشمه خضر اول بالف کشید و کسر های مدوره بمنثاقه تختانی رسیده و چشمه خضر معلوم

ماش عطشار
 ماشور *
 ماگر *
 مالک دینار
 مانوسار *
 مانیستار *
 ماور *
 ماهار *
 ماهیار *
 ماهر *
 ماه کاشغر *
 ماه مزور *
 ماه منجوق
 چتر *
 ماه و ار *
 ماهور *
 ماهی سپهر
 ماهی شور *
 ماهی و چشمه
 خضر *

کنایه از زبان و دهان است * مایه سالار اول بالف کشید و کسر مثناة تعنانی و فتح دال ایجد و سکون های مدوره
 و بین مهمله و لام بالف کشید و رای قرشت زده سفر چی را کوبند و در هند وستان چاشنی کیر خوانند * مایندر
 اول بالف کشید و فتح مثناة تعنانی سکون لون و فتح دال ایجد و رای قرشت زده یعنی ماد راندر آمده که زن
 پدر باشد * مایه دار اول بالف کشید و فتح مثناة تعنانی و سکون های مدوره و دال ایجد بالف کشید و رای
 قرشت زده یعنی هر چیز آمده که با او کند کمی و ضخامتی باشد و زبان کیلان جماعتی را کوبند که در عقب لشکری
 ایستند و آن را بترکی چند اول خوانند * مبار بفتح اول و موحده تعنانی بالف کشید و رای قرشت زده و ده
 کوهنک را کوبند که آذر از گوشت و مصالح پر کنند و بزنگ و بعرای عصب کوبند و بضم اول هم آمده
 * مل بفتح اول و دال ایجد بالف کشید و رای قرشت زده کنایه از مرکز از ض آمده که نقطه دایره زمین است
 * مل بفتح اول و دال ایجد و رای قرشت زده یعنی گلوخ است و مخفف مل ارم هست که مرکز زمین باشد * مر بفتح
 اول و سکون رای مهمله یعنی حساب آمد و هر عملی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار می شمارد و در صدی
 یک هلد چیزی میکند و چون همه شده شود آن چیزی را که بازای هر صدی داشته است مر کوبند اگر ده
 باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر بعضی کوبند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر
 خوانند و از جمله کلمات زاید هم هست که برای حسن کلام آورند چنانچه سعدی گوید * بیت *
 * مر او را چو دیدم سراز خواب مست * بد و کفتم ای فتنه پیش تو پوست * *
 و گاهی افاده معنی جصر هم میکنند چنانچه او گوید * بیت *
 * مر او را رسد کبر یاومی * که ملکش قلیم است و ذاتش غنی * *
 یعنی دیگری را نمی رسد و به بشد ثانی در تازی یعنی هر ورگردن و کند شتمن در چیزی و از حائ باشد و بعضی شمار
 هم هست * مر بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و رای ثانی زده نوعی از باد آورد و شکامی باشد که بتازی
 الشوكة البيضاء خوانند و آن هم بوته خار است سفید که در مصیبت کار باد آورد میکند * مر بفتح خایه نور بضم
 اول و فتح رای بی نقطه و تشدید و فتح موحده تعنانی و سکون عین مهمله و حای منقوطة بالف کشید و فتح لون
 و کسر همزه مبدله و نور معلوم کنایه از خانه که به آمده * مردار بضم و سکون رای مهمله و دال ایجد بالف کشید
 و رای قرشت زده معروف است که نقیض حلال باشد * مرد کیر بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و کسر
 کف پارسی بمثناة تعنانی سید و رای قرشت زده سلاحی باشد که مانند چوکان * مرغ بضم اول و سکون رای قرشت
 و کسر عین منقوطة و فتح زای موز و رای مهمله زده کنایه از آندان عالم تاب است و صراحی طلار الیز کوبند اگر بصورت
 مرغابی و امثال آن ساخته باشند * مرغزار بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح عین منقوطة و زای موز بالف کشید
 و رای مهمله زده جائی را کوبند که در آن مرغ بسیار رسته باشد و آن نوعی از سبزه است بغایت سبز و خرم و در هم
 که حیوانات چرنک آنرا بر غمت تمام خورد و زیاد از نیم شهر از زمین بلند نشود و بعضی سبزه را هم باشد * مرغ زبرک سار
 بضم اول و سکون رای مهمله و کسر عین منقوطة و زای هرز مثناة تعنانی سبک و فتح رای قرشت و کف ساکن و عین مهمله بالف کشید
 و رای قرشت زده پرنگ است سیاه رنگ و خوش آوز که مانند طوطی سخن گوید و آنرا مار و نیز کوبند * مرغ سحر بضم اول
 و سکون رای قرشت و کسر عین منقوطة و فتح سین مهمله و حای حطی و رای قرشت زده بلبل را کوبند که عند لیب
 باشد و خروس را هم گفته اند که بتازی دیک خوانند و قدری را نیز کوبند و کنایه از سألک سحر عیز هم هست
 * مرغ نامه آور بضم اول و سکون رای قرشت و کسر عین منقوطة و لون بالف کشید و فتح میم و سکون های مدوره

مایه سالار
 * مایندر
 مایه دار
 دیار
 * مدار
 * مدر
 * سر
 * مرار
 سورج خانه
 * نور
 * مردار
 * مرد کبر
 * مرغ زر
 * مرغزار
 * مرغ زبرک
 * سار
 * مرغ سحر
 مرغ نامه آور

و همزه بالف کشیده و فتح و او و رای قرشت زده کنایه از همدند آمده که مرغ سلیمان باشد و بیک و قاصد را نیز گویند
و کبوتر نامه بر راهم گفته اند * مرغ باقوت بر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و مثناة تعناتی بالف
کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی ^{قرشت} زده کنایه از آتش آمده که
بعربی نار خوانند * مرغ زحل حواری بکسر اول و رای مهمله مشد مکسور و مثناة تعناتی رسیده و کسر خای منقوطه
و ضم زای هوز و فتح های حطی و سکون لام و فتح خای ثغذ و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه
از آتش انگشت و زغال آمده یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و همیزم * مریم عور بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح
مثناة تعناتی و کسر میم و ضم عین مهمله بواو مجهول رسیده و رای بی نقطه زده کنایه از شاخ درخت انگور آمده و ایام خزان
و برك بزان * مزد بر بضم اول و سکون رای هر زردال ابدال و فتح موحده تعناتی رای مهمله زده یعنی مزد بر آملک و آن شخصی است
که کار کند و اجرت بگیرد * مزد و بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال ابدال بواو رسیده و رای قرشت زده
شاگرد را گویند و مزد بر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد * مزده بر بضم اول و سکون زای هوز
و فتح دال ابدال و سکون های مدوره و فتح بای ابدال و رای قرشت زده یعنی مزد بر آملک و آن شخصی است که کار کند
و اجرت بگیرد * مزر بفتح اول و زای هوز و رای قرشت زده یعنی بوزه آمده و آن چیزی باشد مست کنند که از کندم
و کاورس و جوسازند و در ما و راء لنهر و هند وستان بسیار حواریک و در تازی نیمه گویند * مستار بفتح اول و سکون
سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام کبایه است دوائی خوشبود و رغایت تلخی و آنرا مر و نیز
گویند و یاشین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تکیه می یابند * مشتار بفتح اول و سکون
شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی مستار است و آن کبایه باشد دوائی بوی خوش دارد
و در رغایت تلخی هم هست * مسر بفتح اول و سین مهمله و رای قرشت زده یعنی را گویند و آن آب باشد که در زمستان
سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید * مسقار بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف بالف کشیده و رای
قرشت زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا از راوند طویل گویند و آن را مسقران و مسقوره نیز خوانند
* مشت افشار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون فاو شین قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده
یعنی دست افشار آمده و آن زری بود در عین خسر و پر ویز گویند مانند مود نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی
ما ختمی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس را نیک باشد آن را با اصطلاح شراب حواریان شراب جهود گویند
و بلغت اهل شام مسطار خوانند و حذف همزه هم آمده است * مشت افشار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح فا
و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی مشت افشار آمده که طلای دست افشار خسر و پر ویز باشد و نیز شراب
جهودی یعنی شراب پیش رس * مشقی شراب بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و فتح شین منقوطه
و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از ستاره های آسمان آمده و هفت کوب را نیز گویند که زحل
و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * مشقی غبار بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی
تعناتی مجهول رسیده و ضم شین منقوطه و بای ابدال بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گروه مردمان آمده و کوز زمین را
نیز گفته اند * مشرق کشاده بالف زبفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر رای قرشت و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه
بالف کشیده و فتح دال ابدال و سکون های مدوره و موحده تعناتی بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای
قرشت زده یعنی صبح دمینگ و آفتاب بر آمده * مشرق کشاده زال زبفتح اول و سکون شین قرشت و کسر رای مهمله
و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابدال و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و کسر لام

مرغ باقوت بر *

مرغ زحل حواری *

مریم عور *

مزد بر *

مزدور *

مزد بوز *

مزر *

مستار *

مشتار *

مسور *

مسقار *

مشت افشار *

مشت افشار *

مشقی شراب *

مشقی غبار *

مشرق کشاده *

بال زر *

مشرق کشاده *

زال زر *

مشك در:

* مشكور *

مشكبين

زقار *

مصم *

مصري ماز

مصباح

هفت و چار

معن: انبار *

مغفار *

مغاك غار

مقور *

مكور *

* مكس كيو *

* ملمع كار *

* ملييار *

* مناور *

منجوق

* چتر *

* مند اور *

* مند بور *

* مند وور *

و فتح زای هوز و رای قرشت زده یعنی مشرقی کشاده بال ز آمده که صبیح دمید و آفتاب بر آمد باشد * مشك در
 به فتح اول و شین منقوطه و کاف ساکن و فتح دال ایجل و رای مهمله زده جانوری باشد که مشك و خیمک آب را بلند آن
 باره کند و سوراخ سازد * مشكین و خیمک اول و یکسر شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده منع از شکار کردن است یعنی
 شکار مکن چه شکر یعنی شکار آمده * کشکین و فادار و ضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف به ثنائة تحتانی رسیده و سکون
 نون و فتح و او و فاد بالف کشیده و دال ایجل بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی کل نسرین آمده و آن گلی باشد سفید
 و کوچک و صل برك و خوشبوی باشد و فادار از ان بهشتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع
 تا آخر پاییز در درخت بانگ و مشکین با اعتبار بواسطه رنگ * مصر نکسر اول و سکون صاد و رای قرشت یعنی شمشیر
 آمده و بلغت تازی شهر است عموماً و شهری که معروف و مشهور است خصوصاً * مصری مار بکسر اول و سکون صاد
 مهمله و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از نيزه و سنان مصری است
 * مصباح هفت و چار بکسر اول و سکون صاد مهمله و رای ایجل بالف کشیده و کسر حای حطی و هفت و چار معلوم
 کنایه از رسول است علیه السلام با اعتبار هفت کسز و چهار مذ هب * معده انبار بکسر اول و سکون عین مهمله
 و فتح دال ایجل و سکون های مدبره و فتح همزه و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و زای مهمله زده کنایه
 از مردم بسیار خوار و پر محور و شکم پرست آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز در سبت است * معقار بکسر اول و سکون
 عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده صمغ درخت آلور آکوبند و آن میوه باشد معروف * مغاك غار
 بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و عین منقوطه ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از کور و قهر
 آمده * مقر بفتح اول و فاد بالف کشیده و رای قرشت زده علفی است که صبر از ان بهمرسد و صبر دوائی است معروف کوبند
 تاز است و بمعنی تلخ هم آمده * مكور بفتح اول و کاف پارسی و رای قرشت زده ترجمه الا است که از برای استنفا
 من آید و در مقام شك و کان نیز استعمال کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تسبیح هم می آید * مکس کیر
 بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر کاف پارسی به ثنائة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از عنکبوت است
 * ملمع کار بضم اول و فتح لام و مهمله مشد و مفتوح و سکون عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است
 و آن شخصی باشد که تنگه نقره و طلا بروی آورده و مس و امثال آن چسباند و کنایه از مردم منافق و زراقی و غدار
 و مکار و فریب دهنده هم هست * مليم ماز و فتح اول و کسر لام به ثنائة تحتانی رسیده و موحده تحتانی
 بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی است برکنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه
 دیوث اند چه زنان ایشان هر يك از ده شوهر زاده کنند و فرزندی که بهمرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند
 و هر يك چیزی بردست میگیرند و آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شود از ان شخص است و او
 تربیت میکند * مند و بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح و او و رای قرشت زده بمعنی شهری است نزد يك شهر ختن بضم
 حای منقوطه و بعضی چنین گفته اند بکسر حیم پارسی و انه اعلم و نام بخانه هم هست * منجوق چتر بفتح اول و سکون
 نون و ضم حیم بواو رسیده و کسر کاف و فتح حیم و به ثنائة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی قبه زرین آمده که بر سر چتر نصب
 کنند * مند اور بفتح اول و سکون نون و دال ایجل بالف کشیده و فتح و او و رای قرشت زده نام ولایتی است غیر معلوم
 * مند بور بفتح اول و سکون نون و دال ایجل و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی سیاه بخت و بیدولت
 و مغلوب و صاحب ادبار و شکین آمده * مند و ز و بفتح اول و سکون نون و دال ایجل و ضم و او اول بواو ثانی رسیده و رای
 قرشت زده بمعنی مند بور آمده که مغلوب و صاحب ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و بمعنی گرفته و خشمگین و بی بهره

از نعمت خدا هم هست و معنی غمناک نیز آمده و بایک وار هم نویسنند همچو طروس و داود و امثال آن لیکن درست نیست چه درین جا و اول بجای پای ایستد واقع شده بنا بر قاعده کایه که پای ایستد و او بهم تبدیل می یابند

* منصور بفتح اول و سکون نون و ضم صاد مهمله مضموم بواو و سین منصور در کتب قدیم زده حصنی است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف غربی فرات قریب همیسا طواقم است و آن مدینه ایست که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع است و بر آن دو سور است و غامبین آن و زبطره یک مرحله راه است

* منغر بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت زده نوعی از پول و نیزه خورد و کوچک آمده و بضم اول یعنی قلع و طایع بزرگی آمده که در آن شراب عورتند * منقار قار بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیده و سکون رای قرشت قاف بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده کنایه از زبان قلم نویسنند کنی آمده چه ترکان سیاه را قار هم گویند و قار همان نیزه چیز سیاه را بقار و قیز نسبت می دهند * منکور بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو و سین و رای قرشت زده نام کوهی است در بلاد کیماله که دشت عجاجی باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود * منکیا کز بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و رای قرشت زده یعنی قمار باز باشد * منوچهر بکسر اول و ضم نون بواو و یک و کسر جیم پارسی و های مدور و دورای مهمله زده یعنی بهشت و چه منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهر یعنی روی و معنی علوی ذات هم هست چه منو معنی علوی و چهر معنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نمیره ایر است از جانب دختر و الله اعلم گویند چون سلم و نور ایرج را کسبند و تیغ بر او کاد او نهادند و اکثر مغلذات او را هلاک نمودند یکی از مستوران هرم ایرج که بمنوچهر حمله بود که ریخته پناه بکوه مانوش بود و چون منوچهر در آن کوه متولد شد بود او را مانوش چهر نام کردند و پسر او را نام ریخته السنه منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد او بغایت خوش صورت بود او را مینوچهر خوانند که معنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد

و نیز نام مبارکی بود ایرانی پسر آرش * منور در بر وزن نور و ترلفظ هندی است معنی دلغریب و نیز نام نقاشی است از هند

* مور بضم اول بواو مجهول و سین و رای قرشت زده معروف است که از جمله حشرات الارض باشد و مور چه مصغر آنست و نگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصدق کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست

* موسیقار بضم اول بواو و سین و کسر سین مهمله بمثاقه تحتانی رسیده و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده سازی است مغرب که آن را از نهای بزرگ و کوچک با نام مثلک بهم وصل کرد و اند و بعضی گویند سازی است که در ایشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان دارند و می نوازند و جمعی گویند نام پرند است که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازه های گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است

* موشخوار بضم اول بواو و سین و رای قرشت زده و او معکوله و او معکوله بالف کشیده و رای قرشت زده زغن را گویند که غلیو ج باشد * موشکو بضم اول بواو مجهول و سین و سکون شین قرشت و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یعنی نوحه گر آمده و آن زنی است هرگاه که شخصی ببرد او در میان زنان نشسته صفات مرد را یکیک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنید بگریه و مویه در آیند * موشکور بضم اول بواو و سین و سکون شین قرشت و ضم کاف بواو و مجهول و رای قرشت زده شیره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانور است که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون هوا هسل که او را بکیرند بیاید و کند تا بر سر سوراخ آن نهد بیرون آید و بشیرازی انگشت بر او خوانند که شمش زهر قاتل است * موش کیر بضم اول بواو و سین و سکون شین منقوطه

منصور *

منغر *

منقار قار *

منکور *

منکیا کز *

منوچهر *

منوهر *

مور *

موسیقار *

موشخوار *

موشکر *

موشکور *

موش کیر *

و کسر کاف باریس بمثناة تعناتی رسیده و رای قرشت زده یعنی موش خوار آمد که غلیبواج و زغن باش * موکبیاں سحر
بنتج اول و سکون او و کسر کاف و سکون موحدۀ تعناتی و مثناة تعناتی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین معنص
و جای حظی و رای مهمله زده کتاب کتاب الفک و کسر کاف و رای قرشت زده که در شب معراج همراه پیغمبر ماصلی الله علیه و آله
و سلم بودند * موی موی بضم اول بواور رسیده و کسر مثناة تعناتی و فتح خای منقوطه و میم مکسور بیای حظی
رسیده و رای قرشت زده کنایه از آسانی و آوردگی و موافقت باشد * مویه کر بضم اول بواور رسیده
و فتح مثناة تعناتی و سکون های مدوره و فتح کاف باریس و رای قرشت زده لوحه کنند را کویند چه مویه یعنی
لوحه است * موی مستعار بضم اول بواور رسیده و مثناة تعناتی زده و فم میم ثانی و سکون سین مهمله و فتح تالی
قرشت و عین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده موی چند مفتول از کویند یاد می که زنان در کاکلهای خود
بافند برای خوش آیندگی * مہار بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده چوبی را کویند که در بی
شتر کنند و یسمانی بر آن بندند و کتاب موید الفضل بضم میم آورده * مہتر بکسر اول و سکون های مدوره و فتح
مثناة فوقانی و رای مهمله زده یعنی بزک و سردار آمده * مہر بکسر اول و های مدوره و رای قرشت زده نام ماه
هفتم آمده از سال شمسی که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نیز نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی
بغابر قاعدۀ کلمه که میان مغسان یعنی آتش بزستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن
روز را عید کنند و این روز را ازین ماه بغایت بزک و همارک دانند و جشن سازند
و عید کنند و بهر کان موسوم دارند نیک است درین روز نام کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و یکی
از نامهای آفتاب عالمتاب نیز هست و بعضی رحم و شفقت و مہر و محبت نیز آمده و نیز نام فرشته ایست موکل بہر
و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مہر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مہر که شانزدهم از هر ماه باشد
و متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و مردن را نیز کویند که در مقابل
زیستن است و سنک مرخ را نیز کویند و نام آتشکده هم هست و قبہ زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است
در هند و ستان و نام مردی که بر زنی ماه عاشق بود و قصه ایشان مشهور است و نام گیاهی است که آنرا بفارسی
مردم کیا کویند و بتازی میروج الصنم خوانند و بفتح اول در تازی یعنی کابین است و آن نقل و جنسی باشد
که در وقت علق نکاح مقرر کنند * مہر از بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدلہ
و فتح زای موز و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب است * مہرہ مار بضم و سکون های مدوره و فتح رای
قرشت و کسر همزه مبدلہ و میم بالف کشیده و رای مهمله زده مہرہ ایست که بدان زهر مار دفع شود * مہور
بفتح اول و سکون های مدوره و فتح او و رای قرشت زده بعضی کویند سنکی است که آن را در شبهای افزونی
ماه یا بند و آن سفید و شفاف می باشد اگر آنرا صابید بخورد مصروع دهند نافع باشد و نیز نام
گیاهی است که در زمین عرب بوستی که ماه در نقصان نباشد آن را بکیرند تا منفعت بخشد و آنرا بتازی
بساتی القمر و بصاق القمر و بزاق القمر با زای نقطه دار خوانند و بز بق القمر نیز خوانند
* مہر بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تعناتی رسیده و رای قرشت زده یکی از نامهای ماه است که تبر باشد
* میا مار بفتح اول و مثناة تعناتی بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای قرشت زده منع از حساب کردن و شمردن
باشد یعنی مشمار و حساب مکن زیرا که اما را و شمار حساب و شمار را کویند * مید ان اغمر بفتح اول و سکون مثناة
تعناتی و دال بجید بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و سکون غیر منقوطه و فتح موحدۀ تعناتی و رای قرشت زده

موکبیاں
سحر *
موی
خمیر *
مویہ کر *
موی مستعار
مہار *
مہتر *
مہر *
مہرہ زر *
مہرہ مار *
مہور *
مہر ب *
میا مار *
مید ان
اغمر *

کنایه از زمین است * میله حالاً بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح دال ایجد و سکون های ملوره و بین سعفص
 بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده شخصی را گویند که نان می پزد * مهر آخر بکدر اول و سکون مثناة
 تختانی و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و وضم های منقوطة و سکون رای قرشت در آخر غنة اصطبل را گویند
 * میربار آنکه مردم بار دهند برای آمدن بحضور این رادر هند و ستان دار و غا دیوانخانه گویند * میربشار
 اعرابش معلوم مهور و شجیان را گویند * میز بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح زای هوز و رای قرشت زده
 به معنی دستار و مندی آمده که بر سر بندند * میبش بهار بکسر اول و مثناة تختانی رسیده و سکون شین منقوطة و فتح
 موحد و تختانی و های ملوره بالف کشیده و رای قرشت زده به معنی ابر آمده که بتانوی صاحب گویند و نوعی از
 ریاحین هم هست که حی العالم خوانند و نیز نام کلی است که آنرا اکل کاو چشم گویند در فصل بهار ظاهر شود و مسهل
 بلغم سودا باشد و سنک کرده را بریزند * میکسار بفتح اول و سکون مثناة تختانی و ضم کاف پارسی و بین مهمله
 بالف کشیده و رای مهمله زده به معنی شراب خوار آمده چه کسار دن به معنی خوردن شراب باشد لا غیر

چشمه یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم باز ای تازی و پارسی

* ماز اول بالف کشیده و سکون زای هوز مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و ترواک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند
 شکاف و تراکی است که از چوب برآید و غیر آن افتد و مخفف ماز و هم هست و آن بار درختی است که پوست را
 بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاه باشد * ماشر ز اول بالف کشیده و فتح شین منقوطة و رای مهمله
 و زای هوز زده دست افزاری باشد آهن کران و مسکران و زر کران را و نیز زای گامتان خوانند * مبار بضم اول
 و رای ایجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و زای هوز زده آنکه با کسی بچنگ بیرون آید * مجلس افروز بفتح اول
 و سکون جیم و کسر لام سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون فارضم زای مهمله بوا و مهمل رسیده و زای هوز زده
 کنایه از شراب انگوری آمده و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی * معجز بفتح اول و کسر غای منقوطة
 پشته تختانی رسیده و زای هوز زده به معنی مسیبه آمده و آن آهنی باشد در قیر که در پاشنه کفش و موزه نصب کنند
 و بر پهلوی اسب بخانند تا اسب تند شود * مرز بفتح اول و رای قرشت و زای هوز زده به معنی زمین آمده و زمینی را
 نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میان آن چیزها بکارند و معنی سرحد هم آمده
 چه مرزبان صاحب و خاکم و نگاه دارند و سرحد باشد و معنی آبادان هم هست و موزه را نیز گویند و آن شرابی است
 که از کفک و کاورس و جوسازند و معتد و نشسته است مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان
 و حیوانات دیگر و معنی مباشرت و مجامعت هم هست و در تازی چیزی را بچنگال گرفتن با هستکی و چیز را بریدن
 و خراشیدن باشد و بضم اول به معنی موش آمده که بتازی فاره خوانند و به معنی مخرج سفلی هم هست * مرغ آذر افروز
 بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطة و همزه بالف کشیده و فتح ذال منقوطة و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون
 فارضم رای قرشت بوا و رسیده و زای هوز زده کنایه از قنص است و آن مرغی است که هزار سال زید و بعد از آن
 همیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند * مرغ روز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین
 منقوطة و ضم رای قرشت بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمده * مرغز بفتح اول و سکون
 رای قرشت و فتح شین منقوطة و زای هوز زده نام جامی و مقامی است و مرغزی منسوب با و است و بضم ثالث هم آمده است
 * مرغ شب آویز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطة و فتح شین قرشت و موحد و تختانی مساکن و همزه
 بالف کشیده و کسر و او بیای حطی رسیده و زای هوز زده مرغی است که خوردار در تمام شب از یک پای آویزد

میکسالار
میو آخو *

میو بار *
میو شکار *
میوز *
میش بهار

میکسار *

ماز *

ماشوز *
مبارز *
مجلس افروز

معجز *

مرز *

مرغ آذر
افروز *

مرغ روز
مرغز *

مرغ شب
اويز *

و حق حق گوید تا رفتیکه قطره خون از کلوای او بچکد * مرغ شب فروز بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین
منقوله و شب و روز معلوم کنایه از ماه و آفتاب است * مز بفتح اول و زای هوز زده یعنی مکیدن آمده و امر
بمکیدن هم هست یعنی مک و بضم میم و سکون ثانی مشد در عربی بعضی قرش و شیرین آمده که آن را مخوشه میگویند
* مز رعه دانه سوز بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و عین مهمله و کسر همزه منبله و دانه سوز معلوم
کنایه از دنیا و عالم آمده * مشمدان حقه سوز بضم اول و فتح شین منقوله و سکون عین مهمله و کسر موحده تختانی
و دال ایچد بالف کشیده و کسرتون و ضم حای حطی و فتح قاف مشد و کسر همزه منبله و فتح عین مهمله و موحده
تختانی و زای هوز زده کنایه از ماه و آفتاب آمده و بعضی کواکب سبعه را گفته اند * مشعل روز بفتح اول و سکون
شین منقوله و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم رای مهمله بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب
آمده * مشعل کیتی فروز بفتح اول و سکون شین منقوله و کسر لام و کاف پارسی بشتا تختانی مجهول رسیده و ضم فاورای
مهمله بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب است و اشاره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
نیز هست * مغز بفتح اول و سکون غین منقوله و زای هوز زده و مغز زنده بیرون از پشم چینه یعنی دماغ است
* مغلی قندز بضم اول و غین منقوله و کسر لام بشتا تختانی رسیده و ضم قاف و سکون فون و ضم دال
ایچد و زای هوز زده اشاره بغل بچه های بی مهر روی بالف و خون ریز و خون خوار است * مغیاز بفتح اول و سکون غین
منقوله و مثنای تختانی بالف کشیده و زای هوز زده یعنی شاکر دانه آمده و آن دوسه بونی است که بطریق
انعام بعد از اجوت استاد بشا کرد و دهل و بفتح اول هم آمده است * مکیاز بکسر اول و سکون کاف و مثنای بالف
کشیده و زای هوز زده یعنی پسر امرد آمده و حیض و منخث و پشت پان را نیز گویند * ملک نیم روز بفتح اول و کسر لام
و کاف و تون بشتا تختانی رسیده و سکون میم و هم رای قرشت بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آدم است علیه السلام
با اعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نیز هست
باین اعتبار که تانیم و ز بهشتی رابه بهشت و دوزخی رابه دوزخ میفرستند و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین
پادشاه سیستان بود که بان حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست که او پادشاه سیستان بود و حاکم
سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام با بنجار رسید زمین
آن را بر آب دید و چون افرود خاک بریزد در نیم روز پرخاکش کردند و جوهرات دیگر هم دارد * ملماز
بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و زای هوز زده یعنی رنگ و کونه آمده که رنگ رزان جامه را بدان رنگ کنند
و زرد نمایند * ملسم بفتح اول و سکون لام و کسر میم بشتا تختانی رسیده و زای هوز زده یعنی ملماز آمده و آن رنگی و کونه
باشد که رنگ رزان جامه را بدان رنگ کند * موز بفتح اول و واو و زای هوز زده میوه ایست در مصر و چین
و هند و ستان بسیار می باشد و رنگ آن سه چهار کز طول و زیاده بر نیم کز عرض دارد و یک سال بیشتر بارند
و هر سال از نیم می برنگ و باز بلند میشود و میوه میوه و آنرا بزبان هند کیله خوانند و بضم اول هم آمده است و او
باندام ماه پنج شبه است و موز یکی از بزرگی نادانجان میشود و در بعضی از نسخها یعنی ترکش که تیردان و ترکس که کل معروف
باشد بنظر آدمک میخواند بود که هر دو نام باشد و ترکش باشد یعنی بزرگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده
باشند * مهجاز بکسر اول و سکون های مد و ره و میم بالف کشیده و زای هوز زده یعنی مهجیز آمده و آن میخی باشد که بر
باشند کفش و موزه محکم کنند و در بهلموی اسپ فرو برند تا سخت و عزیز را آید * مهجیز بکسر اول و سکون های مد و ره
و کسر میم بشتا تختانی رسیده و زای هوز زده ا ماله مهجاز است و آن میخی است که بر باشنده کفش و موزه محکم کنند

مرغ شب
وروز *
مز *
مز رعه دانه
سوز *
مشمدان
دانه سوز
مشعل روز
مشعل
کیتی فروز *
مغز *
مغلی قندز
مغیاز *
مکیاز *
ملک نیم روز
ملماز *
ملمیز *
موز *
مهجاز *
مهجیز *

و بر بهلوی اسپ فرورند تا بچست در آید * میز بکسر اول به ثناء تحتانی مجهول رسیده و زای موز زده یعنی مهمان آمدن
 یعنی شخصی که بضمیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خوردند
 و مخفف تیز هم هست و پیشاپیش و شاش را نیز گویند که بتمازی بول خوانند و امر باین معنی هم هست یعنی شاش و بول کن
 و معنی بول کنند نیز آمده که فاعل باشد * میمیز بکسر اول به ثناء تحتانی رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده و زای
 موز زده یعنی موز است که آنکو در خشک شده باشد * ماژ اول بالف کشیده و سگرون زای فارسی یعنی عیش و عشرت
 و فراغت آمده * ماژ و موز اول بالف کشیده و سگرون زای فارسی و فتح او و ضم میم بواو مجهول رسیده و زای فارسی زده
 این لغت از توابع است یعنی فریادی باشد که موش در وقتی که کره را به بیند یا ماوی قصد گرفتن او کرده باشد
 کند * مرژ بفتح اول و رای توشت و زای پارسی زده نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند * مرژ بفتح
 اول و زای پارسی زده مهمل گز و تابع و مرادف است و کز و مرژ یعنی کج و مچ که نقیض راهت باشد و بضم اول مرژ کنرا
 گویند و معنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملا صیق زمین و هر چیزی که هوا را تارنگ سازد * مرژ بکسر
 هرد و میم و سکون هرد و زای پارسی مکس باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بک بود و کند و سازد و کرم در آن افتد
 و غیر مکس را نیز گویند که مکس بزک باشد * موز بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده یعنی غم و اندوه و مصیبت
 آمده و با ثانی مجهول معنی قلاب و آب بکیر و آب انبار باشد

چشمه یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با حین مهمله

* مار بیلاس اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتیر رای پارسی و لام بالف کشیده و وسین سعفص زده چلباسه و وزغه
 و حر بارا گویند و بسکون ثلث هم گفته اند * ماس اول بالف کشیده و سکون وسین مهمله مخفف آما من آمدن که ورم
 باشد و آما سن را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف لیکن باین معنی نیز است و بزبان هندی ماه را گویند که بتمازی
 شهر خوانند * مالس اول بالف کشیده و ضم لام و وسین مهمله زده بلغت یونانی یعنی سیاه آمده که نقیض سفید باشد
 * مانطس اول بالف کشیده و کسر نون و طای حطی و وسین مهمله زده حجریست هندی یعنی سنگی است که در هند رختان
 می باشد گویند مبطال السحر است هر که با خود دارد و سحر بر وی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ ماند * مترس
 بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت وسین مهمله زده چوب کند را گویند که در پس در کوجه اند از نل تادر کشوده نکرده
 و دوسر کنکورهای دیوار قلعه نیز کنکورند تا چون غنیمت بپای دیوار آید بر سرش نند و صورتی را نیز گویند که مزارعان
 بو کنار گشتزار سازند برای دفع جانوران زیان کار * مجس بفتح اول و حیم و وسین سعفص مشد دجائی که طیبیبان
 انگشت خود بر آن کنند بوقت نبض گرفتن * مجوس بفتح اول و ضم حیم بواو رسیده و وسین مهمله زده تابغان
 زردشت را گویند که آتش پرستان باشند گویند زردشت در اوایل شاگردی افلاکوس حکیم گردید و بعضی گویند شاگردی
 پیغمبری کرد و علم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد در با حکمای مصر و روم و هند صحبت داشت و از ایشان
 علم نیرنجات و طلسمات آموخت بعد از آن در حد و سیلان در گوهی منزوی شد و کتابی ساخت بلغت نرس آن را
 ایستاد نام نهاد و هیچ کس آن را نمی فهمید با وجود جا ما سبب حکیم که از اکابر حکمای نرس است
 اکثر لغات آن را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول
 خدا بعد از آن تفسیری کرد در آن را زنده نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد پانزده نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد
 استقامت نهاد آخر الامر مبلغ رفت و کشتاسپ را بدین مورد دعوت نمود و معجزه او آتش بدست گرفتن و بدرون
 آتش رفتن بود کشتاسپ علما را جمع کرد ایشان از وی معجزه خواستند زردشت فرمود تا ماس را بکند اهنند

- * میز
- * میمیز
- * ماژ
- * ماژ و موز
- * مرژ
- * مژ
- * مژ مژ
- * موز
- * مار بیلاس
- * ماس
- * مالس
- * مانطس
- * مشوس
- * مجس
- * مجوس

و بر سر او ریختند چون او در دار و ساخته بر جسد خود مالید ه بود آتش در وی اثر نکرد و ملک هب آتش پرستی
 و کیش کردی رواج یافت چون پادشاهی بسکنند ر و سید سکندر کیش آتش پرستی را بر انداخت * مچس
 بفتح اول و جیم پارسی و ف و سین مهمله زده منع از چسبیدن باشد که معنی چسبیدن است یعنی مچسپ * مخسنوس
 بفتح اول و سکون غنای منقوله و کسر سین مهمله و ضم نون بوا و ر سید ه و سین سعفص زده نام حکیمی است یونانی
 بغایت عاقل و دانشمند * مدارس بضم اول و دال ایچد بالف کشید ه و کسر رای قرشت و سین سعفص زده نام شخصی است
 که رسول خود را پیش عدرا که معشوقه و املق بود برای خواستگاری فرستاد و عدرا چشم رسول او را بانگشت
 کند * مردوس بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایچد بوا و ر سید ه و سین سعفص زده کندی شامی را گویند
 و آن مری است خوردنی گویند چون خواهند که روغن بلسان را بیاورند کندی نارابه آن چرب سازند و در چراغ
 دارند اگر فروخته شود خالص است و لانه اگر تخم کند ناراد در سرکه و بزنگ ترشی آن را بر طرف سازد * مرس
 بفتح اول و رای قرشت و سین سعفص زده نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست قرش و میخوش هم می باشد
 و در تازی بدست ما این چیز و میایدن کوندک انگشت خود را و نهادن خر مار در آب و در شجر و امثال آن
 و پاک کردن دهن باشد بندگان و بفتح اول و ثانی در عربی معنی طناب و در یسما و کز زار کردن مرد باشد در نهایت
 شدت و بکسر اول و ثانی هم در تازی معنی طیب و کمال و مردی که در میان چیزها کند * مرطیس بفتح اول و سکون
 رای قرشت و کسر طای حطی بمثناة تختانی رسیده و سین سعفص زده سنگی باشد لا جو ردی رنگ چون سستق کنند
 بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی در دلد را نافع باشد * مس بفتح اول و سین مهمله زده معنی مهر و بزنگ آمدن
 و نیز پانندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل باشد و بعضی گویند بندی باشد که برای مجرمان
 و کینه کاران زند و تازی دست مالیدن و دست سردن باشد بر چیزی و معنی دیوانگی هم بنظر آمده و بضم اول
 مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بیانی نتواند رفت و این معنی معنی ثانی نزدیک است و بکسر اول معروف است
 و آن جوهری باشد از فلزات که دیک و طبقی از آن سازند و در باب صنعت که کبیا کران باشند آن را طلا کنند
 * مغناطیس بفتح اول و سکون غین منقوله و نون بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تختانی رسیده و سین سعفص زده
 بلغت یونانی سنگ آهن را باشد گویند هر که قدری از مغناطیس در گردن او زباده شود و هیچ چیز
 فراموش نکند و در پشت را نافع است و همچنین در د پای و قوس را چون برد سعی گیرند و گویند معدن آن در قعر
 دریا است اگر آن را با آب سیر با آب دهن و زده در اینک اینک خاصیتش زایل گردد * مغناطیس بفتح اول
 و سکون غین منقوله و فتح نون و کسر طای حطی بمثناة تختانی رسیده و سین سعفص زده مختصر مغناطیس است
 که سنگ آهن را باشد * مفرس بفتح اول و سکون ف و فتح رای قرشت و سین سعفص زده نوعی از زینب و زینت است
 که از سقف عمارتها آویزان کنند و بضم میم و فتح ف و رای مشد لفظی که فارسی نباشد و آنرا فارسی کنند همچو
 معرب لفظی که عربی نباشد و آنرا عربی کنند * مقدونس بفتح اول و سکون قاف و ضم دال ایچد بوا و ر سید ه و کسر نون
 و سین سعفص زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی تخم کوندس کوهیست و آن سماه و طولانی می باشد و آن را
 اسالجون هم گویند خوردن آن شهوت زنان و مردان را برانگیزاند * مقرنس بضم اول و فتح قاف و سکون رای
 قرشت و فتح نون و سین سعفص زده بنای بلند و مدور را گویند که با نردبان بر آن روند و در زانکویان نوشته
 که مقرنس بنای مدور و آهویی و نردبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و معنی رنگ بزرگ هم آمده
 و در کتب اللغات عربی نوشته عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشد * مقناطیس بفتح اول و سکون قاف و نون بالف

مچس *
 مخسنوس *
 مدارس *
 مردوس *
 مرس *
 مرطیس *
 مس *
 مغناطیس *
 مغناطیس *
 مفوس *
 مقدونس *
 مقرنس *
 مقناطیس *

و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف و رای قرشت بالف کشیک و فون زده بلغت اهل اندلس و والی است که آنرا زرارند
 طویل گویند و آنرا مسطوره نیز خوانند * مسن بکسر اول و فتح سین معض و فون زده پنجه باشد سبز رنگ که کارد بلان
 نیز کنند و سوده آن سفید چشم را سود دارد * مسند آسودکان بفتح اول و سکون سین معض و فتح فون و دال ایلی
 ساکن و همزه بالف کشیده و ضم سین مهمله بوا و ر سید و و فتح دال ایلی و کاف پارسی بالف کشیده
 و فون زده یعنی لبر آمنه و آن جامی باشد که آدمی را در آن دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست * مسین
 بفتح اول و کسر سین مهمله بمنه ثانی و ثانی و کسر فون و مثناة ثانی مضموم بوا و ر سید
 و فون زده بلغت یونانی شخص را گویند و آن چیز است که از صیما با و کپو کرد سازند و قفاشسان
 و مصوران بکار براند * مشت زن بضم اول و شین منقوطة و مثناة فوقانی ما کر و فتح زای هوز و فون زده یعنی مشت
 رنگه است که از یک مشت کار آدمی با تمام رساند و پهلوان را نیز گویند * مشتق بضم اول و سکون شین منقوطة و فتح
 منناة فوقانی و فون زده یعنی مالیدن آمدن اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر * مشر و شین
 بفتح اول و سکون شین منقوطة و ضم رای قرشت بوا و ر سید و و کسر فون و فتح مثناة فوقانی و فون زده بلغت شین و شین
 یعنی چین آمدن و مشر و غمی یعنی می چینم و مشر و نیم یعنی پهنید * مذک زین بضم اول و سکون شین منقوطة
 و کسر کاف و فتح زای هوز و کسر مهمله بمنه ثانی و سید و فون زده کنایه ای است از شوم و آن را بتاری سمل گویند
 * مشک فروشان بضم اول و شین قرشت و کاف ساکن و فتح قاف و ضم رای مهمله بوا و ر سید و و شین قرشت بالف کشیده
 و فون زده کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخو آمده * مشک زین بضم اول و سکون شین منقوطة و فتح کاف
 و کسر کاف ثانی و فتح زای هوز و کسر مهمله بمنه ثانی و سید و فون زده یعنی مذک زین آمده و کنایه ای باشد بقاوت
 خوشبو که بتاری سمل گویند * مشک بفتح اول و کسر شین منقوطة و فتح کاف پارسی و فون زده منع از شکستن باشد
 و بعضی تسلیمی سکن و آشفته مشوم آمده که منع از تنگی کردن و آشفته شدن باشد * مشکین بضم اول و سکون
 شین منقوطة و کسر کاف پارسی بمنه ثانی و سید و فون زده هر چیز مشک آلود را گویند و بعضی شیا هم آمده * مشکین منان
 بضم اول و سکون شین منقوطة و کسر کاف بمنه ثانی و سید و سکون فون و کسر سین مهمله و فون بالف کشیده
 و فون زده کنایه از مزکان معشوق است * معاشران بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطة
 و رای مهمله بالف کشیده و فون زده یعنی مصاحبان آمده بد آنکه لفظ معاشران است و الف و فون در آخر جمع
 فارسی است * معجر غالیه کون بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح حیم و کسر رای مهمله و عین منقوطة بالف کشیده
 و کسر لام و فتح مثناة ثانی و سکون های مد و ره و ضم کاف پارسی بوا و ر سید و فون زده کنایه از شب است که بتاری لیل خوانند
 * معد تنک کردن بکسر اول و سکون عین معض و فتح دال مهمله و سکون های مد و ره و فتح مثناة فوقانی
 و فون زده کاف پارسی ساکن و کردن معلوم یعنی چیزی بسیار خوردن و شکم پر کردن است و بجای کسر مهمله فتح هم هست
 * معرة النعمان بفتح اول و عین مهمله و رای مشد و مغتوج و باقی معلوم مدینه است بزرگ و معمور اکثر و آنکه در
 دار و اهل آن شهر اکثر آب از جا می خورند و آن دو معره است یکی معرة النعمان و دیگری معرة النور و بس
 اولین را معر نومی و ثانی را معر نسی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت متعارف نیست * معلق زین بضم اول و فتح
 عین مهمله و تشدید و فتح لام و سکون قاف و فتح زای هوز و فون زده کنایه از بازی کردن و رقص و مردم لوند آمدن و خیر
 و سخند و پشت پای را نیز گویند و شخصی را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گذارد * مغان بضم اول و عین منقوطة
 بالف کشیده و فون زده جمع مع آمده یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن

مصوم *
 مسند
 آسودکان
 مسین
 مشتق
 مشر و شین
 مشک زین
 مشک فروشان
 مشک زین
 مشکین
 مشکین منان
 معاشران
 معجر غالیه
 کون
 معد تنک
 کردن
 معرة النعمان
 معلق زین
 مغان *

ولایت است * مغز بر دن بفتح اول و سکون غین منقوطة و زای هوز و ضم موجده تختانی و سکون رای مهمله و فتح دال
 ایجد و نون زده یعنی بسیار گفتن و در سردادن آمده * مغز در سر کردن بفتح اول و سکون سین منقوطة و زای
 ذوق و فتح دال ایجد و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و سکون ای قرشت و فتح کاف و سکون رای بی نقطه و فتح دال
 ایجد و نون زده کنایه از خاموش شدن و سکون و زین آمده * مغز تر کردن بفتح اول و سکون غین منقوطة و زای
 هوز و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از حرف زدن
 و سخن کردن آمده * مغزین بفتح اول و سکون غین منقوطة و کسر زای هوز بئثناة تختانی رسیده و نون زده نام نوعی
 از حلوا است * مغیلان بضم اول و کسر غین منقوطة بئثناة تختانی رسیده و لام بالف کشیده و نون زده نام درختی است
 خاردار و بنای ام غیلان هوانند * مغیلان باستان بضم اول و کسر غین منقوطة بئثناة تختانی رسیده و لام بالف
 کشیده و کسر نون و بای ایجد بالف کشیده و سکون سین سغص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از دنیا
 و روزگار آمده * مغلخان بضم اول و سکون فاء و کسر لام و های حطی بالف کشیده و نون زده نام رودخانه است
 در سرحد ولایت غزان و بعضی رستگاران هم هست چه مغلخ در عربی بعضی رستگار باشند و الف و نون جمع فارسی است
 * مقصود کن فغان بفتح اول و سکون قاف و ضم صاد مهمله بواو رسیده و کسر دال ایجد و ضم کاف و سکون نون و فتح
 فاء و کاف بالف کشیده و نون زده اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و صام است * مکران بضم اول و سکون
 کاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند
 رودخانه دارد و پلی بر آن از یک لغت سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد البته او را می آید و غشایان
 میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و من و بیله خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعات شکوفه کرده اند
 و این بالغا صیت است و بفتح اول هم گفته اند * مکر و نون بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر
 نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت نون و باژند یعنی بدی رفتن و قبول کردن آمده * مکث کردن بضم اول و کسر
 کاف بئثناة تختانی رسیده و نای مثلثه ساکن و کردن معلوم بعضی مکث کردن و در ننگ نمودن و تاخیر کردن آمده
 * مکیدن بفتح اول و کسر کاف بئثناة تختانی رسیده و فتح دال ایجد و نون زده یعنی مزیدن آمده و آن را چوشیدن
 هم میگویند با حیم فارسی * مکس برانیدن بفتح اول و کاف پارسی و سین مهمله ساکن و فتح بای پارسی و رای مهمله
 بالف کشیده و کسر نون بئثناة تختانی رسیده و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از کسادی بازار باشد * مکس ران
 بفتح اول و فتح کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله بالف کشیده و سکون نون عربی مذ به گویند و بپندی
 ماحل خوانند عربی فرمایند * زرو و فتنه خوا بید تا مکس را فل * دهک زمانه مکس ران بدست بیداری
 * ملان بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده یعنی منع از افشائیدن و جنبانیدن است یعنی میفشان و میجنبان
 چه لان بعضی جنبان و افشان است و لاییدن یعنی جنبانیدن و افشائیدن آمده * ملکان بفتح اول و سکون لام
 و کاف بالف کشیده و نون زده نام پدر حضرت علیه السلام است و او از احفاد سام بن نوح است و ایاس از اعمام اوست
 * ملک فر به کردن بضم اول و سکون لام و کاف و فتح فاء و رای مهمله ساکن و فتح موجده تختانی
 و ظهورهای مدوره و کردن معلوم کنایه از زده کردن و قوت دادن ملک باشد * ملک هفت زمین
 بفتح اول و کسر لام و کاف و هفت زمین معلوم کنایه از پادشاه هفت کشور آمده * ملنجهون بکسر اول و لام
 و سکون نون و کسر حیم بئثناة تختانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بعضی برگشیدن آمده و معنی آویختن هم
 از نظر گذشته * ملان بکسر اول و سکون میم و لام بالف کشیده و نون زده نام پدر مستودان است و او پادشاه تمام

مغز بر دن
 مغز در سر کردن
 مغز تر کردن
 مغزین
 مغیلان
 مغیلان
 باستان
 مغلخان
 مقصود کن
 فغان
 مکران
 مکر و نون
 مکث کردن
 مکیدن
 مکس برانیدن
 مکس ران
 ملان
 ملکان
 ملک فر به کردن
 ملک هفت زمین
 ملنجهون
 ملان

آذر با یجان بوده و حکیم قطران از مداحان اوست و اورا امیر مسلمان نیز گویند * ممن بفتح اول و کسر میم و نون زده
 بزبان نون و با نون یعنی چه آمد چنانچه هرگاه گویند که ممن میگوئی از آن باشد که چه میگوئی * من بفتح اول
 و سکون نون معروف است که بعضی خود باشد که بتازی انا خوانند و دل را نیز گفته اند که بتازی قلب خوانند
 و عوارخ وسط شاهین قران نیز گفته اند که زبانه تر از زبان بکل را نمل و هر چیزی که بر درخت بنامند کنانکین
 و ترنگین و بیدانکین و شیرخشت و مانند آن و توده هر چیزی را نیز گفته اند و نیز وزنی باشد معین در حالتی و آنچه
 درین زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز
 و هر مثقال شش دانگ و آنکی هشت حبه و حبه بوزن بیک جو و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدک گفته اند و شرح
 اوزان مفصل در لغت دانک مرقوم شده * منازل شناسان بفتح اول و نون بالف کشید و کسر زای هوز و سکون لام
 و کسر شین منقرطه و نون بالف کشید و همین بعضی بالف کشید و نون زده کنایه از عارفان و مجردان آمده و ایشانرا
 منزل شناسان هم میگویند * منبر آلودگان بکسر اول و سکون نون و فتح موحد تحتانی و سکون رای قرشت و مغز
 بالف کشید و وضه لام بوا و رسیده و فتح دال مهمله و کاف پارسی بالف کشید و نون زده یعنی
 جسد و قالب فاسقان و نامقیدان آمده * منج زراوشان بضم اول و سکون نون و جیم و کسر زای
 هوز و رای قرشت بالف کشید و کسر و او و شین قرشت بالف کشید و نون زده قسم کلی است که آنرا خیری
 میگویند * منزل جان بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و کلام رحیم بالف کشید و نون زده یعنی مقصد جان
 آمده و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست * منزل حزن بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام
 وضه های حطی و سکون زای هوز و نون زده کنایه از دنیا و روزگار آمده * منزل شناسان بفتح اول و سکون نون
 و کسر زای هوز و سکون لام و کسر شین منقرطه بالف کشید و همین مهمله بالف کشید و نون زده یعنی منازل شناسان
 آمده که کنایه از عارفان و مجردان باشد * منکین بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پشنا تحتانی رسیده و فتح
 دال ایچ و نون زده یعنی آهسته آهسته در زبلی سخن گفتن از روی قهر و غضب باشد از بیانی حرف زدن را
 نیز گویند و باین معنی بجای فتح میم ضم هم بدین آمده * منوشان بفتح اول و وضه نون بوا و رسیده و شین قرشت
 بالف کشید و نون زده نام حاکم فارس است که از جانب کینسور و حکومت و پادشاهی فارس میگردد و منع
 از نوشانیدن هم هست * منهبان ربع مسکون بضم اول و سکون نون و کسر های مل و و رای حطی بالف کشید و
 کسر نون وضه رای قرشت و فتح موحد تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و سکون همین بعضی و ضم کاف
 بوا و رسیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
 * موجان بضم اول بوا و مجهول رسیده و جیم بالف کشید و نون زده چشم خوب پرکرشده و جواب آلوده را گویند
 * مردادن بضم اول و سکون واو و دال ایچ بالف کشید و فتح دال ثانی و نون زده و موفراستادن و آن این است چون
 کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در گاغلی پیچیک نوری صندرق گذاشته پیش معشوق می نشاند
 و غرض از آن اعلام ضعف و نجافت بود در محبت بجز آن اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب مومی فرستد
 * موران بضم اول بوا و رسیده و رای قرشت بالف کشید و وضه میم بوا و رسیده و نون زده یعنی کز و زردگی است
 * مورجان بضم اول بوا و مجهول رسیده و سکون رای بی نقطه و جیم بالف کشید و نون زده کوهی هست در ارضی فارس
 و در آن غاریست که از آن بقل آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقل یک کس
 و اگر صد کس باشد فراخور صد کس آب بهم میرسد * مورچه بی زدن بضم اول بوا و مجهول رسیده و سکون رای قرشت

ممن *
 من *

منازل
 شناسان *
 منبر آلودگان
 منج زراوشان *
 منزل جان
 منزل حزن
 منزل شناسان *
 منکین *
 منوشان *
 منهبان *
 ربع مسکون
 موجان *
 مردادن *
 موران
 مورجان

وفتح هم پارسی و سکون های مدوره و فتح های پارسی و سکون منشاء تعنائی و زدن معلوم کنایه از چیدن زایش باشد از بیخ
 * موزان ضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح هم پارسی و کسر هزه مداله و فتح عین مهمله
 و سکون نون و فتح موحدۀ تعنائی و کسر رای قرشت هئناۀ تعنائی رسیده و نون زده کنایه از خط خوبان و نوحطان آمده
 * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی چشم بر کرشمه شهاد آمده و چشم
 خواب آلود را هم گفته اند و نرکس نیم شکفته را هم گویند و بعضی شخص خواب آورده آمده * موزون و نون بضم اول
 بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و ضم دال ایجد بواو مغنی سیاه و کسرون و فتح منشاء فوقانی و نون زده بلغث ژلد
 و بازند بمعنی نر بختن باشد که در مقابل خریدن است * موزون بفتح اول و سکون او و ضم زای هوز بواو رسیده
 و نون زده بمعنی سیخیده باشد و فارسیان بمعنی خوش استعمال کنند * موزۀ در کل مانند بضم اول بواو مجهول رسیده
 و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای قرشت و کسر کف پارسی و سکون لام و میم بالف کشیده
 و سکون نون و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از در ماندن شدن و پای بند کشتن و بد شوارف کشیدن آمده
 * موزۀ نهادن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و کسرون و های مدوره بالف کشیده
 و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از ترک صدر کردن و اقامت نمودن باشد * موزان بضم اول بواو مجهول
 رسیده و زای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی موزان آمده که چشم بر کرشمه و چشم خواب آلود
 و نرکس نیم شکفته و شخص خواب آلود باشد * موشک بران بضم اول بواو رسیده و فتح شین قرشت و سکون کاف
 و فتح های پارسی و رای مناد بالف کشیده و نون زده جانوری است سفید شبیه به موش و از سرتاد مش
 خط سیاه کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای دایخت میباشند و از درخت بد رخت میبندند هر چند
 فاصله بسیار باشد از اینجهت موشک بران گویندش * موشان بضم اول بواو رسیده و عین منقوطه بالف کشیده
 و نون زده جمع موش است که آتش پرستان باشند و نام شهر بست در آذربایجان گویند شمشیر و صحرا دارد در
 نهایت صفا و نرمت و خرمی و پابین معنی بجای عین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است * موفیون بضم اول
 بواو رسیده و فتح فو و ضم منشاء تعنائی بواو رسیده و نون زده نوعی از زهر باشد و زوران مانند زور بیش است
 و علاج آن را نیز مانند علاج بیش باید کرد * مولیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسرون لام هئناۀ تعنائی رسیده
 و فتح دال ایجد و نون زده بمعنی هریدن و لغزیدن و باز گردیدن و بار کردن آیدن و دیر ماندن و درنگ کردن
 و ناخیر نمودن باشد * موی از کف بر آمدن بضم اول بواو رسیده و سکون منشاء تعنائی و فتح هزه و سکون زای
 هوز و فتح کاف و سکون فو و فتح موحدۀ تعنائی و رای مهمله ساکن و هزه بالف کشیده و فتح میم و دال ایجد و نون
 زده کنایه از محال بودن امری باشد یعنی امر محال * مویان بضم اول بواو مجهول رسیده و منشاء تعنائی بالف
 کشیده و نون زده بمعنی گریان و نوحه کنان آمده و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس * موی بر بستن بضم اول
 بواو رسیده و سکون منشاء تعنائی و فتح موحدۀ تعنائی و سکون رای قرشت و فتح موحدۀ تعنائی و سکون سین مهمله و فتح
 منشاء فوقانی و نون زده کنایه از مستعمل شدن و مهیا گردیدن آمده * موی بینان بضم اول بواو رسیده و سکون منشاء
 تعنائی و کسر موحدۀ تعنائی هئناۀ تعنائی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی باریک بینان آمده * موی تونتن
 بفتح اول و کسر او و هئناۀ تعنائی رسیده و ضم منشاء فوقانی بواو رسیده و کسرون و فتح منشاء فوقانی و نون زده بلغث
 ژلد و بازند بمعنی شردن زرو چیزی باشد * موییدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسریای محطی هئناۀ تعنائی
 رسیده و فتح دال ایجد و نون زده بمعنی گریه کردن و نوحه نمودن آمده * مویان بضم اول و های مدوره بالف کشیده

موزان *
 موزون *
 موزان *
 موزۀ در کل *
 موزان *
 موزۀ نهادن *
 موزان *
 موشک بران *
 موشان *
 موفیون *
 مولیدن *
 موی از کف بر آمدن *
 مویان *
 موی بر بستن *
 موی بینان *
 موی تونتن *
 موییدن *
 مویان *

و نون زده یعنی خوار و زار آمده و بکسر میم و یای مدوره بالف کشیده و نون زده یعنی بزرگان که جمع بزرگ است
آمده چه بزرگ را مه میگویند * مه پرستان بفتح اول و ظهورهای مدوره و فتح بای پارسی و رای قرشت و سکون
سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنسایه از عاشقان و گرفتاران معشوق آمده
* مهتاب بیهودن بفتح اول و ظهورهای مدوره و مثناة فوقانی بالف کشیده و یای ایجد زده و بیهودن معلوم
کنایه از کارهای بیهوده و هرزه نمودن آمده * مهبران بکسر اول و ظهورهای مدوره و رای قرشت بالف کشیده و نون
زده نام پادشاهی بوده و نیز نام مردی صاحب فضایل و کمالات و هم نام رودخانه ایست عظیم * مهرجان بکسر اول
و سکون های مک و و رای قرشت و جیم بالف کشیده * مهرزده معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم
مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی * مهرخاوران بکسر اول و سکون های مدوره و کسرای مهمله و خای ثقل
بالف کشیده و فتح او و رای قرشت بالف کشیده و نون زده اشاره بیکم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران
بوده و در اول خاوری تخلص میکرد و خاوران ولایتی است از خراسان * مهرخوان بکسر اول و سکون های مدوره
و رای قرشت و فتح خای منقوطه و او معوله بالف کشیده و نون زده بمعنی تسلاب آمده همچنانکه در هند و سستان
متعارف است مانند آصف بخان و اسلام خان و امثال آن * مهردهمان بضم اول و سکون های مدوره و رای مهمله و فتح
دال ایجد و های مدوره بالف کشیده و نون زده کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روز را هم گفته اند که بتازی صوم
خوانند * مهردهمان روزه داران بضم اول و سکون های مدوره و کسرای مهمله و فتح دال ایجد و های مدوره
بالف کشیده و کسرتون بضم رای قرشت و او مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و دوان معلوم کنایه
از آفتاب عالمتاب است که تا غرب نکند روزه نتوان کشود * مهردهمانان بضم اول و سکون های مدوره و رای قرشت
و فتح دال ایجد و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی روزه داران آمده * مهرگان بکسر اول
و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم
از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد
فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است بر چه حمل ازین بزرگتر جشنی نیستی باشد
همچنانکه نوروز عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تاشش روز تنظیم این جشن
کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه گویند و انتهار و زیست و یکم و آن را مهرگان خاصه خوانند و عجمان
گویند که خدا ایتعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مفرار و اح کرد انید و درین روز
ملایکه یاری و مدد کاری گاو آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را
کوفته در کوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند
و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رها بیا بیا رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنا برین برین نام
موسوم گشت و بعضی دیگر گویند فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت بغایت ظالم بود و در نصف ماه بیستم
پیوست بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان
یعنی پادشاه ظالم است و گویند اردشیر با بکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز
بر سر نهاد و بعد از وی یعنی اردشیر با بکان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر او لاد خورد می نهادند
و روغن بان که آن درختی است و میوه آن را حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک در بدن مالینندی و اول
کسیکه درین روز بنزد یک پادشاهان عجم آمدی مریدان و دانشمندان بودند ندی و هفت خوان از میوه صحر

مه پرستان

مهتاب

* بیهودن

* مهبران

* مهرجان

مهرخاوران

مهرخوان

مهردهمان

مهردهمان روزه

* داران

مهردهمانان

* مهرگان

شکر، تریخ، سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردند و چه عقیده فارسیان آنست هر کسی که درین روز از صفت میوه مل گور نظر زد و در وقت بان بر بدن باله و کلاب بیاشامد و بر خود دود و ستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد نیک است درین روز نام بر فرزند نهادن و کودکی را از شیر باز داشتن

• مهره در جام افکندن بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و ظهور های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای بی نقطه و جیم بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون فارو فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ایجد و نون زده گزیده در زده ان کیسان و هم چندان بود که جامی از صفت جوش بر بهایوی فیلی بختندی و خون باد شاه هوار میشد مهره نیز از صفت جوش در میان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم می آمد و مردم عبودار کردید ه هوار میشدند • مهره در تمام انداختن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای ممله و سکون های مدوره و در جام انداختن معلوم یعنی صدرا آمد که مهره در جام افکندن است

• مهره در شش بودن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای ممله و فتح شین منقوطه و سکون سین سغفص و فتح دال ایجد و سکون رای قرشت و ضم موحد تحتانی بواور رسیده و فتح دال بی نقطه و نون زده کنایه از محبوب بودن و عاجز شدن باشد • مهره در طاس افکندن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای ممله و طی حطی بالف کشید و سکون سین سغفص و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ایجد و نون زده یعنی مهره در جام افکندن است

• درین زمان کنایه از گوزیدن باشد • مهره در طاس انداختن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای ممله و طاس انداختن معلوم یعنی مهره در طاس افکندن است

• درین زمان کنایه از گوزیدن باشد • مهره در کردن جمع شدن مهره معلوم و فتح دال ایجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و سکون رای ممله و فتح نون و فتح جیم و میم و سکون سین سغفص و ضم شین منقوطه و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از شکستن کردن آمد • مهره کلین بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای بی نقطه و کسر همزه مبدله و کاف پارسی و کسر لام مثنای تحتانی رسیده و نون زده یعنی مهره ها که آمد که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد • مهره مشکین بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کف مثنای تحتانی رسیده و نون زده کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند

• مهان بکسر اول و سکون های مدوره و میم بالف کشید و نون زده در هندی اصلی یعنی تعظیم و توقیر است و چون توافق این دو زبان بسیار است و صغیر را تعظیم و توقیر بسیار می کنند از معنی تعظیم و توقیر بعضی ضعیف استعمال کرده اند • مهین بکسر اول و های مدوره مثنای رسیده و نون زده یعنی بزرگتر و بزرگترین آمد • میان بکسر اول و مثنای تحتانی بالف کشید و نون زده معروف است که در مقابل کنار باشد و بتنازی وسط گویند و معنی گمرگاه هم هست و خلاف کار در بنجر و شنشیر و مانند آن را نیز گفته اند و معنی هم میان هم آمد و آن کیده باشد

• ماریانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و ببلغت هندی بعضی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است • میا فارقین بفتح اول و فتح مثنای تحتانی مشد بالف کشید و فتح فالف کشید و کسر رای ممله و قاف مثنای تحتانی رسیده و نون زده این معنی گویند که آن تختگاه در بار بکر است و آن مثل نصیبین است در و فرج چشمها و باغها و قبر صیف الدوله بن حمدان در الحجا است • می پرستان بفتح اول و سکون مثنای تحتانی و فتح پای پارسی و رای قرشت و سکون سین ممله و مثنای تحتانی بالف کشید و سکون نون یعنی میضواران آمد و کنایه از کاملان نیز هست

مهره در جام افکندن *

مهره در جام انداختن

مهره در شش بودن مهره در طاس افکندن

مهره در طاس انداختن

مهره در کردن جمع شدن مهره کلین

مهره مشکین

مهان *

مهین * میان *

میا فارقین

می پرستان

* مینین بکسراول بمثناة تختانی مجهول رسید و کسر مثناة فوقانی بمثناة تختانی رسید و نون زده یعنی کلنگ و میل آهنی باشد که سنک تراشان بدل ان سنک تراشد و بشکا فندک و کلنگ * میختن بکسراول بمثناة تختانی مجهول رسید و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی شاشیدن و بول کردن باشد * مید ان بفتح اول و سکون مثناة تختانی و دال ابعج بالف کشید و نون زده ظرف و اوانی شراب را کویند و بعضی مشهور که عرصه اسب دوانی و چوکان بازی باشد تازیمت و بکسراول امویل استمن باشد یعنی بدل ان * مید ان بسرا آمدن بفتح اول و سکون مثناة تختانی و دال ابعج بالف کشید و سکون نون و فتح موحده تختانی و سین سه ض و سکون رای قرشت و آمدن معلوم کنایه از صبر به آخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست * مید ان کشاده یا تثن اعوا بش معلوم کنایه از وضعت و فراخی عیش و عشرت باشد * می در کریمان کردن اعرابش معلوم بزور شراب دادن باشد * مید ان بکسراول بمثناة تختانی رسید و فتح دال ابعج و سکون نون یعنی مجید و نوبودن است که در مقابل کهنه و کهنکی باشد * میر سامان اعرابش معلوم همان است که آنرا در هند و ستان همان سامان گویند * میر مید ان اعرابش معلوم مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید * میر هفتمین بکسراول بمثناة تختانی رسید و کسر رای قرشت و فتح های مدوره و سکون فاعضه مثناة فوقانی کسر میم بمثناة تختانی رسید و نون زده کنایه از کوب زحل است چه ارد فلک هفتیم میباشد * میرین بکسراول بمثناة تختانی رسید و فتح رای قرشت و سکون مثناة تختانی و نون زده نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر بحر و امیر حسن دهلوی هم هست * میزبان بکسراول بمثناة تختانی رسید و سکون زای موز و موحده تختانی بالف کشید و نون زده یعنی ضیافت کنند است یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد * میزیدن بکسراول بمثناة تختانی مجهول رسید و کسر زای موز بمثناة تختانی رسید و فتح دال ابعج و نون زده یعنی بول کردن و شاشیدن آمده * میلان بفتح اول و سکون مثناة تختانی و لام بالف کشید و نون زده نام مردی است صاحب فضل و دانش و ارموار احق میدانند چنانچه دیگران آنش را * میل کشیدن بکسراول بمثناة تختانی رسید و سکون لام و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تختانی رسید و فتح دال ابعج و نون زده یعنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از پیش راندن هم هست * میمون بفتح اول و سکون مثناة تختانی و ضم میم بواور سیک و نون زده جانور است معروف آن بزخ است در میان انسان و حیوانات غیر ناطق و گیاه را نیز گویند که مانند عشقه درخت پیچید و بشو از سیاه دار و بنقازی الکرمة السوداء خوانند و آن ناله صحرایی است موشه آن زده دانه بیشتر نشود و در اول سرخ باشد و در آخر سبز گردد و کل آن لاجوردی میشود و در تازی میمون بعضی خسته و ممالک باشد * میهن بکسراول بمثناة تختانی رسید و فتح های مدوره و نون زده یعنی جای آراگاه آمده و بنگاه را نیز گویند و بعضی خانمان و زاد بوم وزن و فرزند هم آمده و قوم و قبیله را نیز خوانند و عروش بومی و مسکه و کره و شیر کوسیند را نیز گویند

چشمه بیست و سوم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان میم با و او
 * مار و اول بالف کشید و ضم رای مهمله بواور سیک یعنی مادر آمده که والد باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی * ماز و اول بالف کشید و ضم زای موز بواور سیک بارد و حتی است که بدل ان پوست راد باغت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بعضی مازن هم هست که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و ماله بز بکران را نیز گفته اند و آن نغنه باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا گلوخ آن بشکند و زمین هموار شود * ماش د ا و اول بالف کشید و سکون شین منقوطه و دال ابعج بالف کشید

میتین *
 میختن *
 میدان *
 میدان *
 بسرا آمدن *
 میدان *
 کشاده یا تثن *
 می در کریمان *
 کردن *
 مید ان *
 میر سامان *
 میو مید ان *
 میر هفتمین *
 میهین *
 میزبان *
 میزیدن *
 میلان *
 میل کشیدن *
 میمون *
 میهن *
 مار و *
 ماز و *
 ماش دارو

و ضم رای قرشت بواور سیده حشیشی است که کل بنفشه رنگ دارد و با خر تخم کرد و دیونانی خاما نیطس کویند
 و بتازی جنو بر الارض و بلفظ دیگر عرض خوانند و کانیطوس همان است خوردن آن با غسل عرق النسا رافع است
 * ماشو اول بالف کشیده و ضم شین منقوله بواور سیده نوعی از بربال است که چیزها بدن بیزند و قرشی
 بالارا لیز کویند و آن ظریفی باشد که روغن و شیر و امثال در آن صاف کنند و نوعی از بافته بشمی هم باشد
 که فقیران و درویشان پوشند و کیم و پلاس را نیز گفته اند * ما کوا اول بالف کشیده و ضم کاف بواور سیده یعنی
 دست افزار جولا هکان است که بدن جامه بافتند * ما فلو اول بالف کشیده و کسرهای مدوره و ضم لام بواور
 رسید نام دوائی است که آن را بتازی حما ما کویند گرم خشک است در دوم و سوم و خواص آن بمیلار است
 و بهترین آن زرد بسرخ مایل باشد و بربک آن سبز و کوچک است و کل آن زرد و خورد * ماه نو اول بالف
 کشیده و کسرهای مدوره و فتح نون و واو زده معروف است که ملال را کویند و نام ماه اول است از سال شمس
 * ماه اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواور سیده چوب دست شتر بانان را کویند که بدن آن شتر برانند
 و زیب و زینت را کویند و نیز نام شخصی است که از جانب بزدجر در حاکم سیستان و خراسان بود و بدن از آن
 که بزدجر در از لشکر اسلام گرفت و بروریت ماه و با خان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا بزدجر را
 بقتل رسانند و او را ماهویه نیز کویند * مر نکو بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و ضم کاف بواور
 رسید یعنی کنجشک است و بر بی عصفور خوانند * مر زو بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم زای هوز بواور سیده
 یعنی زمین آمده که مریح سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و زراعت کنند * مر نکو
 بضم اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواور سیده یعنی مر نکو آمد که کنجشک باشد و او را مرغ خانگی نیز
 کویند و بتازی عصه و خوانند مغز سر او قوی باه دهد * مر نکو بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و ضم کاف پارسی
 بواور سیده خار پشت بزرگ تیراند از را کویند و آن جانور است خزننده خارها مانند تیر بر پشت دارد و هر که
 قصد او کند او را میزند و مار افعی را می گیرد سر بخود میکشد و مار خود را چند آن بر خارهای پشت
 او میزند که هلاک میشود و در هندسی آن را ساهای کویند * مر و بفتح اول و رای قرشت و واو ساکن
 نام شهری است در خراسان مشهور بر و شاهجان و نیز گیاهی باشد خوشبو که آن را مر و خوش خوانند
 و بتازی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنک آتش زنه را نیز گفته اند * مزدورد بفتح اول و سکون
 زای هوز و ضم دال ایچ بواور سیده و کسر رای مهمله و دال ایچ بفتح ثعانی مجهول رسید و واو زده شخصی را
 کویند که کارهای لایعی که در آن نه فایده دنیا باشد و نه نفع آخرت و اینچنین کس را هیزم کش نیز
 کویند و عاملان و متصل بان دیوانی را هم گفته اند * مر نکو بفتح اول و زای هوز مشد دو غیر مشد و ضم کاف
 بواور سیده نوعی از طعام است * مر نکو بفتح اول و زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواور سیده یعنی
 مر نکو آمده و آن جانور است خزننده معروف خارهای مانند تیر بر پشت خود دارد هر که قصد او کند او را میزند
 و مار افعی را میگیرد و میکشد و مهورد * مر و بکسر اول و ضم زای پارسی بواور سیده مرجمک را کویند
 که بتازی عدس خوانند و نیز علفی را کویند که هما میان سوزند و عربان شرس خوانند * مستر و بفتح اول
 و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواور سیده نوعی از مازریون است و آن دوائی است
 محرب از برای دفع امتسقا و اگر بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد با عمل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود
 * مستر و بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواور سیده یعنی خامالا است که نوعی از مازریون

ماشو *
 ما کو *
 ماهلو *
 ماه نو *
 ماهو *
 مر نکو *
 مر زو *
 مر کو *
 مر نکو *
 مرو *
 مزدورد یو *
 مر کو *
 مر نکو *
 مر و *
 مستر و *
 مستر و *

باشک و آن دو ای است که بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با غسل بر پیشانی هشتک مالند
 شود منند بود * مستوی بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بو اور سید ه مرادف و مهمل فستوی است
 که جانور خزند ه مردم مقر و معترف باشک * مشتمو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بزوار
 رسید ه نام کلی است هر رخ رنگ * مشکو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بو و مجهول رسید ه یعنی بتخانه
 آمد ه منو چه بر ص است * یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو * سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت الماوی
 و کنایه از حرم سرای پادشاهان و حلاطین هم هست و مخلوط خانه شیرین محسور را نیز گویند و بعضی کوشک و بالخانه
 باشد مطلقا هوا ه کوچک باشد بخوابه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و باغچه راهم گفته اند و بفتح میم
 نیز درست است و تصحیر مشک و حکیم هم هست که مشکبچه باشد * مشکین جوبضم اول و سکون شین منقوطه
 و کسر کاف پثناة تحتانی رسید ه و سکون نون و فتح جیم و واو زده کنایه از حال سیاه است * مشو بضم اول و شین
 منقوطه بو اور سید غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و آنرا بنام
 نیز خوانند * مکو بفتح اول و ضم کاف بو اور سید افزای باشد جولا مکان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بازند
 * منیل دار و بفتح اول و سکون نون و فتح موحه ه تعناتی و سکون لام و دال ایچ با تلف کشید ه و ضم رای مهمله
 بو اور سید ه رستنی باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها و زخه های تازه استعمال کنند و بولنت اهل منرب نیده
 خوانند * منتو بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بو اور سید ه کبابی کوچک را گویند و آن پاره های پرست شگفته
 کوسپند باشد که در وزن و با برانچ و مصالح پر کنند و بزنگ منبر در همچو پوزخوار ی گویند * نشود هیچ سیر از منتو
 * سخت بالک ز حسرت * منتو * هک و بفتح اول و سکون نون و ضم دال ایچ بو اور سید ه نام شیری است در
 هندوستان ه منسو بفتح اول و سکون نون و ضم سین سعص و نون بو اور سید ه نو اخته و بوگزیدگان حق را
 گویند * منو بفتح اول و نون و سکون و او منع از حرکت کردن و جنبیدن آمدن یعنی محنت و حرکت ممکن و منع از ناله
 و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری ممکن و یکسو اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بعضی علوی هم آمدن
 که در برابر سنلی است و باین معنی بجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته * مو بفتح اول و سکون و او صد آواز کر به باشد
 که بتازی سنور خوانند و بولنت یونانی بیخ نباتی است برک و ساقش شبیه بشبیت و ساقش سطر و تا بندد و ذراع
 و بختش باریک و دراز و مایل بزردی و متفرق و بعضی راست و بعضی کج و خشور در خابیدن دهان را کرم کند
 و باندکی کزنگی و بغار سی ریشه و الا گویند و آن منیل جملی است چنانکه انطاکی تصریح نموده و قوش ناد و سال
 باقی است در دوم گرم و در سوم خشک و باقوت قابضه و مدربول و حیض و ماطف و منوم و مفتح و مسکن درد مثانه و کرده که
 بسبب اجتماع فضول باشد و جهت ریاح معد ه و بیخش و درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معد ه و تجربک باه
 و نضج منی و رفع بخار و بوی بلغم و لزوجات و تصفیه آواز و امراض عصب نافع و جلوس در طبیخ او جهت حس
 بول و احتباس حیض مفید و مضر سوز و مصلحش تخم کرفس و غسل و مصدع و مصلحش جنمایدن در سر که رنگ در
 شربتش تاد و منقال و بدلش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن او جوز بو است و گویند فطره سالینون و وزن او
 شیخ الریس در تعریف موثر مرده که یعنی است مختلف الشكل و در رنگ شمشیه و بغار یعون است و این جزله
 گویند یعنی است سفید مایل بزردی و دراز و خوشمبو و بغلادی و این تلیمین و جدی کشمیر بنهجهی
 که در اول تعریف او مل کور شک قابل اند و تعریف مذکور بر ریشه و الا صادق می آید و الله اعلم
 * مولو بضم اول بو اور سید ه و ضم لام بو اور سید ه یعنی شاخ آه و آمد ه که تلندران و هوکیان منند و ستان نوازند

* مستو

* مشتو

* مشکو

* مشکین جو

* مشو

* مکو

* منیل دار

* منتو

* منل و

* منسبو

* منو

* مولو

و بعضی کوبیدن باشد که کشمشان در کایسیانوارند و بعضی کوبند موز لکی و خلقة چند است از آهن که زاهدان ترسان درون دیر نوازند و خلقة های آهن را جنبانند و ناقوس را هم گفته اند و آن چوبی باشد که ترسایان از پرنانزند * مهره جان دار و بضم اول و ظهورهای مکوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و جان دار و معلوم یعنی مار مهره آمده که باز هر باشد و اصل آن با وزهره بوده بسکون و او یعنی شویند زهره چه با و بعضی شستن و پاکیزه کردن باشد و همرو را بنام و او حذف شد است و معرب آن باز هر است و آنرا تریاتی نیز کوبند و بتنازی حجره التیس خوانند اگر به آب از یانه ترسانند و بر کزنند کی مار طلا کنند نافع باشد * میاستو فتح اول و مثناة تختانی بالف کشیک و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواور سید * نام معبد رحمت ترسایان را و بعضی کوبند معبری بوده و میای مثناة فوقانی طایطی هم آمده * میلاو بکسر اول بمثناة تختانی رسید و لام بالف کشیک و سکون و او یعنی شاگرد آمده که در مقابل امتتام است * میرو بکسر اول بمثناة تختانی رسید و ضم نون بواور سیده یعنی بهشت است که بتنازی جنت خوانند شیخ نظامی راست * یکی مجلس آراست از رودومی * که میبوز شرمش بر آوردی و آسمان را هم گفته اند و بعضی میبازم آمده که آهکینه سفید النوان باشد و در مرصع کارها بکار بزند و ز مردوز بر جلد را نیز کوبند * میرو بکسر اول بمثناة تختانی مجهول رسید و واو زده یعنی موی آمده که بتنازی شعر خوانند و در بعضی از بلاد تالك انگور را

کوبند

چشمه بیست و چهارم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان

مهم باهای هوز

* ماچوچه اول بالف کشیک و ضم جیم پارسی بواور سید * فتح جیم پارسی و های مکوره زده طریقی باشد لوله دار که بد آن شربت و دار و در کوی اطفال بزند * مادره اول بالف کشیک و کسر دال اهد و فتح رای مهمله و های مکوره زده نام ولایتی است در مغرب زمین * مارچوبه اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و ضم جیم پارسی بواور مجهول رسید و فتح مرحده تختانی و های مکوره زده یعنی مارکیا آمده و آنرا بتنازی هلیون کوبند دفع سموم جانوران کنند و مار و عقرب کنند و برک آن مانند برک از یانه باشد اگر طبع آنرا بخورد سگ در هند سگ را بکشد * خاقانی انگسان که طریقی تو میروند * زاشند و زاغ را زدن که آرزوست * چون طفل آرزوی ترازوی زر کند * نارنج را برد که ترازو کند زیوست * کهرم چو مارچوبه کند تن بیکل مار * کوز مهر دشمن و کومهره بهر دست * مارکیا اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثناة تختانی بالف کشیک و های مکوره زده یعنی مارچوبه آمده که بتنازی هلیون خوانند * مارمهره اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و ضم میم و ظهورهای مکوره و فتح رای قرشت و های مکوره زده یعنی مهره آمده که با مار میباید و آن را از قفای حرا برمی آورند و آن سبزرنگ میشود و خاکستری رنگ هم میشود و با زهر را نیز میکوبند * ماره اول بالف کشیک و کسر رای قرشت و فتح نون و های مخفی زده نام گیاهی است که آنرا بتنازی لحمية التیس خوانند * ماره اول بالف کشیک و فتح رای قرشت و های مکوره زده یعنی حساب و محاسبه دفتر آمده و بعضی سکه و مهر و انکشته هم آمده * ماریره اول بالف کشیک و کسر رای قرشت بمثناة تختانی رسید و فتح رای مهمله و های مکوره زده یعنی مادر الدر آمده که زن پدر باشد و بعضی مادر خوانند هم بنظر آمده مولوی معنوی راست * چو آمد کوس سلطان چه باشد کاس شیطانی * چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره * مازه اول بالف کشیک و فتح رای هوز و های

مهروه جان دار *
میاستو *
میلاو *
میرو *
ماچوچه *
ملوزه *
مارچوبه *
مارکیا *
مارمهره *
ماززه *
مازه *
ماریره *
مازه *

مدوره زده استخوان میانه پشت را گویند که بتازی صلب خوانند و بعضی ناری را گویند که در میان پشت
افتد از باعث فریبی * ماز یاره اول بالف کشید و سکون زای هوز و متناهی تحتانی بالف کشید و فتم رای قرشت رهای
مدوره زده نرعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن ماز یار چ است * مازینه اول بالف کشید و کسر زای
هوز و متناهی تحتانی رسید و فتم نون و های مدوره زده نام زنی است که باتفاق مردی ماز زین نام عمارت سنگوبه
هنگ و ستان را ساخت و آن نام حصاری و عمارتی است عظیم و بزرگ در هند و ستان که ستون های آن یکباره است
و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس ساخته اند مردی و زنی مرد ماز زین و زن مازینه
نام داشته است * ماسوجه اول بالف کشید و ضم شین ممله بواور سید و فتم جیم پاری و های مدوره
زده نام پرند است مانند فاخته و قوری و بیشتر در کنار های طاقچه ها و میان کاسه و طبق تخم نهک و بچه بر آورد
* ماشوره اول بالف کشید و ضم شین منقوطه بواور سید و فتم رای قرشت و های مدوره زده یعنی کوچکی آمد
که جولا مکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمان بخامی را نیز گویند که برد و ک پیچید شود و بی که
یک سر آن در دهان و سرد یک در آب نهند و بکنند و مطلق لوله را هم میگردیند و نرعی از بازی هم هست و هر چیز که
بهم در آمیخته باشد * ماشوه اول بالف کشید و ضم شین منقوطه بواور سید و سکون های مدوره یعنی ماشوب
است که غربال و پرویزن باشد و ترشی با لارا نیز گویند * ماشه اول بالف کشید و فتم شین منقوطه و های مدوره
زده یعنی انبر آمده و آن آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بد آن گیرند و عربان گلستان
خوانند و آهنی را نیز گویند که فقیله تفتک را در آن محکم کنند و آتش بر تفتک زنند و یک حصه از دوازده حصه
تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چه زر را نیز گویند که بمقدار ماش باشد و وزن آن متعارفه
دوازده است * اول حصه و آن مقدار یک جواست که در بزرگی و کوچکی میانه باشد * دوم تسو و مقدار آن
ده حصه میان است * سوم قیراط و مقدار آن چهار جواست * چهارم دانق که معرب دانق است و آن بمقدار پشت
حصه * پنجم درهم که بفارسی درم گویند و آن بمقدار چهل و هشت حصه است * ششم مثقال و آن بوزن شصت
و هشت حصه یعنی جواست * هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که صد و شش حصه میشود * هشتم اوقیه
بمقدار هفت و نیم مثقال که پنجاه و سه حصه میشود * نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه است که شش هزار
و یکصد و بیست حصه میشود * دهم من است بمقدار بیست و چهار اوقیه * یازدهم کیلچه است بمقدار من و هفت
بخش از یک من که آن را هشت بخش برابر کنند * دوازدهم ملوک و آن بمقدار سه کیلچه و وزن قنطار که یک هزار
و دویست رطل است با لامد کور شده * ماشیه اول بالف کشید و کسر شین منقوطه و متناهی تحتانی مجهول رسید و
و فتم او و های مدوره زده یعنی ماشو آمده که غربال باشد که چیزها بد آن بیزند و ترشی با لارا نیز گویند
و آن ظریفی باشد که روغن و شیره و امثال آن در آن صاف کنند * ماشیه اول بالف کشید و کسر شین و فتم یای
حطی و های مدوره زده در عربی ستور را گویند جمع آن مواشی است * مافه اول بالف کشید و فتم فاو سکون های
مدوره چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در کسوده نکرد * مال دادده بسکون لام چیزی که
بقیمت حسریک باغشک و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخلص کاشی گویند * ای دل بال داده مزین لاف
اعتبار * زان رو که قیمتی نبود زر خسریک را * مالکانه اول بالف کشید و کسر لام و کاف بالف
کشید و فتم نون و های مدوره زده نام حلوانی است که از برنج پزند و آن در کیلان متعارف است
و بعضی گویند حلوانی است خشک و آن را از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردگان و زرد آلو

مازیاره *

مازینه *

ماسوجه *

ماشوره *

ماشوه *

ماشه

ماشیه *

ماشیه

مافه *

مال داده

مالکانه *

و شش تا نور بسته فنك و چلغوز به باشد و عمر ماى قصب را نیز كويند و با كاف پارسی بعضى قضيب است
 كه آلت تناسل باشد * ماله اول بالف كشيده و ففتح لام و هائى مدوره زده افزارى باشد كه كل كاران و معماران
 بدان كاهل و كچ و آملك برد يوار مانند و افزارى كه جولا مكان از هس همانند هاروب و ليف سازند و بان تانه را
 امارد هند و نیز فخته را كويند كه هر زيكران بر زمين شمار كرده بكشند تا كلو خهائى آنرا نرم كند و زمين را هموار سازد
 ابرو الفرح و فر است * تاماله زند هيچ زمين هيچ كشاورز * تا سجين برد هيچ صمن هيچ صنم را * انك فخته از خانه او
 خواهم شادى * آو فخته باد شمن او خواهم شمر راه و بعضى مالا مال هم آملك كه پر و ليريز باشد و بعضى مالش و ماليدكى
 هم هست * مانه اول بالف كشيده و ففتح نون و سكون هائى مدوره بعضى اسباب ضروريات خانه و منزل است و مهمل
 خانه هم هست * ماه اول بالف كشيده و سكون هائى مدوره نير اصغر را كويند كه بتنازى قصر خوانند و ترجمه شهر
 هم هست و آن از ديدن به لالى ناديدن هلال ديكر است كه يك حصه از دو آن ده حصه سال باشد و آن گاهى مى روز
 و گاهى بيست و نه روز مى باشد و بودن آفتاب را نیز كويند در يك برج حسن غزنوى فرمايد * شاهانعال جنك تو هر ماه
 ماه ياد * اقبال را به بيش تو صلوات راه ياد و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسى و نام فرشته هم هست كه موكل است بر حرم
 قصر يعنى قرص ماه و تدبير مصالح روز ماه كه روز دوازدهم ماه شمسى باشد بد و تعلق دارد و بزبان پهلوى شهر و مملكت را
 كويند كه بتنازى ملك ينده خوانند كويند حد ينده بعد از ففتح همدان بنهائى آمد و چون نهاوند كوچك بود
 و كنجائى سپاه او را نداشت فرمود كه تا آنچه لشكر كوفه بود بد ينور و هر چه سپاه بصره بود بنهائى فرود آمدند
 و چون ماه بزبان پهلوى شهر و مملكت را كويند نهاوند را ماه بصره و د ينور را ماه كوفه مى گفتند لهد اعرابان
 هم اين دو شهر را ماهين مى خوانند و كنايه از مغشوق هم هست * ماه پاره اول بالف كشيده و سكون هائى مدوره
 و باى پارسی بالف كشيده و ففتح راي قرشت و هائى مدوره زده بعضى پاره ماه آمده و كنايه از صاحب حسن و عروش
 صورت هم باشد * ماهچه اول بالف كشيده و سكون هائى مدوره و ففتح جيم پارسی و هائى مدوره زده بعضى سر علمى آملك
 كه بصورت ماه ميساخته باشد يعنى كرد و ملك و وصيقل زده از طلا و نقره و غيره و موزنى را نیز كويند كه بريك سر آن
 كاوله باشد از طلا و نقره و درنج و مانند آن كه ز نان برسو و كرىمان فرورند و آن را سنجق هم مى كويند
 ريك حصه از دوازده حصه تولچه را هم گفته اند كه هشت حبه باشد و تولچه ذومثقال و نيم است
 * داه چهار هفته اول بالف كشيده و كسر هائى هوز و ففتح جيم پارسی و هائى هوز بالف كشيده و سكون راي مهمله و ففتح
 هائى هوز و سكون نا و ففتح تاي قرشت و هائى مدوره زده كنايه از نابود و ناچيز و معدوم باشد * ماه رمه
 اول بالف كشيده و سكون هائى مدوره و ففتح راي قرشت و ميم و هائى مدوره زده هر ماه را كويند و آن آلتى باشد كه درود
 كران چوب و فخته را بدان سوراخ كنند و بتنازى متقرب خوانند * ماه روزه اول بالف كشيده و سكون هائى مدوره
 و ضم راي قرشت و او مجهول رسيد و ففتح زاي هوز و هائى مدوره زده بعضى سال رومه آملك كه بتنازى تاريخ كويند و آن
 حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز است * ماه سى روزه اول بالف كشيده و كسر هائى مدوره و سمين مهمله بشناة
 تختانى رسيد و ضم راي قرشت و او مجهول رسيد و ففتح زاي هوز و هائى مدوره زده يعنى ماه بسيار بريك و هلال يك شبهه
 و كنايه از معشوق بيمار و ضعيف هم باشد * ماه سى شبهه اول بالف كشيده و كسر هائى مدوره و سمين مهمله بشناة تختانى
 رسيد و ففتح شين منقوطه و موحد تختانى و هائى مدوره زده بعضى ناچيز شد و محو كرديد و بر طرف كشته آمده
 * ماه قصب دوخته اول بالف كشيده و كسر هائى مدوره و ففتح قاف و صاد مهمله و موحد تختانى ساكن و ضم دال ايجد
 و او مجهول رسيد و سكون هائى منقوطه و ففتح ثناة فوقانى و هائى مدوره زده بعضى ماه قصب پوش آمده كه كنايه از شاهى

ماله *
 مانه *
 ماه *
 ماه پاره *
 ماهچه *
 ماه چهار هفته *
 ماه رمه *
 ماه روزه *
 ماه سى روزه *
 ماه سى شبهه *
 ماه قصب *
 دوخته *
 ماه قصب *
 دوخته *

کنان پوش باشد چه قصب جامه کتان باریک را کوبند * ماهرب دانه اول بالف کشید و ضم های مبل و رده هوا و
رسید و رسکون بای موحده و دال ایچد بالف کشید و فتح نون و های مدوره زده دانه ایست که آن را بتازی منجب
الملوك و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است * ماهودانه اول بالف کشید و ضم های مدوزه
بواور سید و دال ایچد بالف کشید و فتح نون و های مدوره زده مخفف ماهرب دانه ایست که حب الملوك باشد
و آن میوه درخت شباب است و عربی معشوق می گویند ساقش قریب بد را می و بسطیری انکشت و بر کهای ساق
اود را زوشمیه بهرک بادام و مایل بتد و بوزوشمیه بهرک زراوند طویل و گلش زرد و ثمرش در خلاف
مغروطی شمیه بخیار که می رود در جرف اوسه دانه متعرق از هم و هر یک را غلامی دیگر و دانه اواز کرسنه
بزرک تر و پوست او اغبر و مایل به سرخی است و باطنش سفید و شیرین و چوب و بیخ او باریک و شیرا و
در سوم گرم و خشک و در آنه او در آخر دروم و قوتش تا دو سال باقی است و کوبند از هند و عراق عجزد آب
مطبوخ برک او باخروس سال دار مسهل و محلل قولنج و رافع درد مفاصل و نفرس و هرق النساء و بلع نمودن دانه از مسهل
و شرب کوبند او در اسهال قریتر و مخرج بلغم هلیظ و محرق بلغم ختام و مرار سوداوی و مضر ریه و معده و ملخش انیسون
و صالح از کثیرا قدر شربش از حب اواز سه عد تناشش عد دواز برکش تا در دم و شرب آب سرد معین فعل اوست و بالفعل
بیان ماهودانه حب السلاطین مستعمل است و او مفقر الوجود * ماهویه اول بالف کشید و ضم های مدوره بواور سید
و فتح مثناة تعنای و های مدوره زده نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سبه سالار بحر اسان بود
بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام کربخت و بحر رفت ماهویه باخاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را
به تملرسانیدند * ماهیه اول بالف کشید و فتح های مدوره و های ثانی زده یعنی بر ماه آمده و آن افزاری باشد
که در گرد کران بدن چوب و تخته و حکاگان جواهر را سوراخ کنند و آن را بتازی منقب خوانند و یک حصه
از دوازده حصه تولچه را نیز کوبند که دشت همه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نودرشش حبه باشد * ماهیابه
اول بالف کشید و کسر های مدوره و مثناة تعنای بالف کشید و فتح مرحة تعنای و های مدوره زده خوردنی
باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آن را بتازی صحنات کوبند گرم و خشک است در دوم * ماهی اشنه
اول بالف کشید و کسر های مدوره و مثناة تعنای رسید و فتح همزه رسکون شین منقوطة و فتح نون و های مدوره
زده نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هر موز آورند و ماهیانه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن
ماهی نارس باشد چه اشنه یعنی نارس هم آمده * ماهیانه اول بالف کشید و کسر های مدوره و مثناة تعنای بالف
کشید و فتح نون و های مدوره زده آنچه ما در ماه در وجه و مواجب مقرری بنوکران دهند همچو سالیان که سال
در سال میدهند و معنی ماهیابه هم آمده و آن نانغورشی باشد که از ماهی سازند * ماهیچه اول بالف کشید
و کسر های مدوره و مثناة تعنای رسید و فتح جیم پاریسی و های مدوره زده آنچه از خمیر بباریکی و مسان مالند
و بزند و آتش ماهیچه مشهور است * ماهی دانه اول بالف کشید و کسر های مدوره و مثناة تعنای رسید و دال
مهمله بالف کشید و فتح نون و های مدوره زده یعنی ماهودانه آمده که حب الملوك باشد و آن میوه درخت شباب است
* ماهی زهره اول بالف کشید و کسر های موز مثناة تعنای رسید و فتح زای موز و ظهور های مدوره و فتح رای
قرشت و های مدوره زده بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بتازی سم السمک و شیکران السموت
خوانند اگر قلهای او را در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و معرب
آن ماهی زهرج است در سوم گرم و خشک و مسهل قوی اقسام بلغم و محلل ریاح و جهت نفرس و مفاصل

ماهوب دانه
ماهودانه

ماهویه *

ماهیه *

ماهیابه *

ماهی اشنه

ماهیانه *

ماهیچه *

ماهی دانه

ماهی زهره

و مانند آن نافع و ضار از محلل او را م بلغسی و سوداوی و استهضم و قند و شربت از جرم او با شکر نایک منقال و در مطبوخ ناسلا در هم و مضرا معا و مصلحش کثیرا و لثامه و انیسون است

* ماله اول بانف کشیده و فتح لام و سکون های مد و زده افزا زبانیان و کلکاران که بدان عمارت را بگل اند ایند تاثیر گوید * از کج روشندی باید سرای دل سفید * ماله پرد از پیش از آیین همواری بص است

* مایه زده اول بانف کشید و فتح مثناة تعناتی و دال ابجد و های مد و زده و کسرتون و ظهور های مد و زده یعنی مایه سالار آمد که سفرچی باشد * مایه اول بانف کشید * و فتح مثناة تعناتی و های مد و زده یعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و مواد هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را عصا یعنی مایه هم آمده و آن ماده کاوی بود که فریدون را شیر میداد و بعضی دستکاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند * مبیره بضم اول و موحد و تعناتی به ثناء تعناتی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های مد و زده یعنی مبیره آمد که در محترافرا سیاب بادشاه توران باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دار ولیکن در موید الفضلا بجای نون موحد و تعناتی نوشته و الله اعلم * متاره به فتح اول و مثناة فوقانی بانف کشید و فتح رای قرشت و های مد و زده یعنی آفتابه آمد و ظرفی را نیز گویند که از جرم دوزند و بتازی مطهره خوانند * مته به فتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و های مد و زده یعنی بر ماه آمد و آن آلتی باشد که در و ذکران بدان چوب و فخته سوراخ کنند و تشدید ثانی هم درست است و گرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد و گرمی که کنند را حراب و ناپرد کند و بتازی موم گویند * مچه بضم اول و فتح و تشدید جیم و های مد و زده گیاهی باشد مانند اسفناخ که در آشفاد اهل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار های جوی آب روید و آن را سبزی آتش کنند و بر غست همان است و با جیم فارسی هم آمده * مچه بضم اول و فتح و تشدید جیم پارسی و های مد و زده یعنی مچه آمد که بر غست باشد و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناخ که در آشپها کنند * مجبوبه به فتح اول و سکون های حطی و ضم جیم بو او رسیده و فتح موحد و تعناتی و های هوز زده چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در کشوده نکر د و بعضی بینی در را گویند و بتازی زنی را نامند که صاحب حجاب و شرمکین باشد * محراب به کسرا اول و سکون های حطی و رای قرشت بانف کشید و کسرت موحد و تعناتی و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای مهمله و ضم موحد و تعناتی بو او رسیده و فتح رای مهمله و های مد و زده کنایه از منبوسه قند آمد * محموده به فتح اول و سکون های حطی و ضم میم بو او رسیده و فتح دال ابجد و های مد و زده نام دوائی است که آنرا بیوتانی سسمونیا خوانند کزند کی عقرب را نافع است * محبیره به کسرا اول و سکون های حطی و فتح بای موحد و رای مهمله و های مد و زده در عربی یعنی دوات است و قلمدان را نیز گویند طغرا گوید * کلک توز موج آب زرمی زبید * فرد رقت ز لعل ترمی زبید * در محبیره اش که کز لکش الماس است * قطز ز تراشه کهرمی زبید * مخاطه بضم اول و حای ثغذ بانف کشید و فتح طای مهمله و های مد و زده دوائی است که آنرا بفارسی مبستان گویند عربی است * مخدوم گره به فتح اول و سکون های منقوطه و ضم دال مهمله و سکون و او و میم و ضم کاف و رای مشدد مفتوح و های مد و زده مخدوم زاده را گویند و این لفظی است که در تعظیم از راه سخنر به باشد استعمال کنند * مخلصه بضم اول و فتح های منقوطه و کسرا لام مشدد و فتح صاد مهمله و های مد و زده اسم نباتی است که استعمال او خلاصی از سم هوام میدهد و لذا باین اسم نامیده اند و او بحسب اماکن مختلف الشکل میباشد و قافیت نسیم از نامشاهده نموده اند و مجموع آن با تلخی و کل همه انواع با کجی و منکوس و شبیه مچه میباشند و بعضی را شاخهایی ساق و در یک او

- * ماله
- * مایه زده
- * مایه
- * مبیره
- * متاره
- * مته
- * مچه
- * مچه
- * مجبوبه
- * محراب
- * شکر بوره
- * محموده
- * محبیره
- * مخاطه
- * مخدوم گره
- * مخلصه

مانند برك كورس و ازان نرم تر و زاول تا آخر ان مشفق و چند اذنه شاخ او در از كرد و برك او بپوز ترمی شود تا بشکل برك كنان كند و گلش كه بود و منگوس و بعضی گلش ما بین كه بود و وسمعی و قسمی را برك ریزه و كل سفید و باز ردی و اندکی بسپاهی و این قسم را راس الهل هل نامند و قسمی حنقی دار و بقدر دوشبر تا سه شبر بار بگردد و مستند بر و بیشاخ و برك و گلش بصورت عقرب و كه بود نیمه نك و قسمی را ساق مربع و برك مد و و مشفق و شبیه برك بادر پنجه و به و قسمی كم برك و شاخهای او صلب و انحر و بران فیه زغبی بنفش شبیه ببا بونه و در بلاد شام كثير الوجود است و بهترین او قسم اول و آنچه در ارضی صلب بی آب میر وید قوتش تا بیست سال باقی است در اول و دوم گرم و خشك و شرب او قبل از سم و بعد از ان رافع ضرر آنست و در نفع قولنجها و صعب عجیب الفحل و جهت تغذیل اخلاط لزجه و كم و مفاصل و و رگ و تعویذ معده و جگر و سهرز و اعصاب مفید و قدر شربش يك مثقال است و چون در اول تعویذ آفتاب بحمل سه روز نخورد و بقدر يك مثقال بنوشد در ان سال هیچ سمی ضرر نمی رسد و عرق مخلصه محلل و ملطف و رافع قولنج ریخی و مقوی اعضای ریسه و موافق میر و دین است و بعضی در تریاق كبر فایم مقام خود دانسته اند * مخمل دو خا به بفتح اول و سکون حای منقوطه و فتح میم و كسر لام و هم دال مهمله بوا و مجهول رسیك و حای منقوطه بالف کشید و فتح بای اجد و های مدوره زده مخمل دور و به یا آنکه خوابه دراز داشته باشد * مخمل بفتح اول و حای منقوطه و سکون نون و فتح دال اجد و های هوز زده یعنی جنمک و خزنگ آمد که مراد از حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فوزند بر اگویند که سخن مادر و پدر نشنود و عاق و عاصی شود و بعضی چسپند * هم آمد * اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات * مدونه بفتح اول و ضم دال اجد بوا و رسیك و کسرتون و های مدوره زده بفتح اول و باژنگ یعنی پشت آمد که بتازی جنت کوبند * مد بضم اول و فتح دال اجد و های مدوره زده یعنی بیمار و ناخوش آمد * مدنکه بفتح اول و دال مهمله مشد و مکسور و کسرتون و فتح کاف فارسی و های مدوره زده یعنی نگاه میر نیجات کوبند * مخلق مشغول د عا کومی مدنکه است * مترجه همه بر آیه خط صیه است * مراغه بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و فتح غین منقوطه و های مدوره زده نام شهری است از ولایت آذربایجان اثیر الدین اعلمیگنی گفته * هزار شهر کشادی بنیخ کشور کیر * مراغه نیز بخیل گرفتگان انگار * و نیز یعنی غلطیدن باشد عموما غلطیدن اسپ و غیره را کوبند مخصوصا در تازی هم یعنی غلطیدن است * مدینه بفتح اول و کسر دال اجد و سکون بای حطی و فتح نون و حقای های مدوره نام شهر است معروف در زمین مستوی و بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عنبر واقع است و در آنجا درخت حرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم و مسجد آن جناب در آنجا است * مرانیه بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و کسرتون و فتح مثنای تعانی و های مدوره زده بفتح مغرب در معنی است مانند درخت یا همین و آن را بتازی هوم المعوس کوبند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی بخورند شاخی ازان در دست کیرنگ سنگ مثنایه را بریزند و بول را براند * مرجان پرورده بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشید و سکون نون و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح و او و سکون رای ثانی و فتح دال اجد و های مدوره زده کنایه از لب معشوق و محبوب آمد * و کنایه از شیخ مکبوری هم هست * مرجاده بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشید و فتح دال اجد و های مدوره زده آلتی باشد که آن را مانند حوال بزرگی از چرم میدوزند و بر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذرانند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرانند * مرجاره بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشید و فتح

مخمل
دو خا به
مخمله *
مدونه *
مد * *
مدنکه *
مراغه *
مدینه
مرانیه *
مرجان
پرورده *
مرجاده *
مرجاره *

مورخسته *

مردارخانه

مردم کیه

مردم کیه *

مردمه *

مرده شو برده

مرده شو شسته

موزه *

و اوهای مدوز زده یعنی مر جاده است * مرخسته بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسرهای ثخ و شین قرشت و های
 هوز زده در فرمیک هعی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر هر وزن طبقه هعی نقص و نامبارک و شوم نوشته
 اند و این اصح است چنانچه گفته اند آمد نور و زو برد خیک بنفشه * بو تو عجمسته بضم باد مرخسته *
 * مردارخانه بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایجد بالف کشید و سکون رای قرشت و های منقوطه بالف کشید *
 و فتح لون و های مدوره زده خانه را کوبند در بازی نرد که مهره در آن خانه در شش یا در هفت در افتد و فتوالد
 بخورن آمدن * مردم کیه بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایجد و سکون میم و کسوف پاریسی و منفاة تختانی بالف کشید
 و های مدوره زده یعنی مردم کیه است که شبیه به آدمی باشد و در زمین چین روید سر آویز و کونسلار میباشند
 چنانچه ریشه آن بنزله سراوست و زو ماده دست در گردن همدگر کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته لرز پای
 راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر کوبند هر که او را بکنند در اندک روز میرد و کندن
 آن چنان است که اطراف را عالی کنند چنانچه باندک روزی کند شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را
 با کسره تازی محکم سازند و یک روز کوسه دارند و شکاری در پیش آن سکرها کنند چون سک از عقب شکار بدود
 آن کیه از بیخ و ریشه کند شود ازین صیبه آن را سک کن کوبند و آن سک بعد از چند روز میرد و ماده آن را از
 هم فرق می توان کرد اگر قدری از آن باغیر کوی بخورد زنی دهند که عقیقه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر
 در بخورد فرزند نر آرد و اگر ماده بخورد فرزند ماده آرد و در عربی آن را بروج الصنم خوانند * مردم کیه بفتح
 اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایجد و سکون میم و کسوف پاریسی و فتح منفاة تختانی و های مدوره زده مخفف مردم
 کیه است * مردمه بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایجد و فتح میم و های هوز زده یعنی مردم چشم آمدن که سیاهی
 چشم باشد و بتازی انسان العین خوانند * مرده شو برده بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و عفاای های مدوره
 و ضم شین معجمه بوا و رسید و ضم بای ایجد و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و های مدوره زده نفرتی است که
 در وقت فاجعش شدن از چیزی کوبند شفای کوبند * طرفه ریشی است که هر شب دو گزی می روید * مرده شو
 برده مکر ریشه او در کون است * مرده شو شسته بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و عفاای های مدوره
 و ضم شین معجمه بوا و رسید و ضم شین معجمه ثانی و سکون سین مهمله و فتح ثای قرشت و های مدوره زده
 همان مرده شو برده است لیکن اول کم آمده شفای کوبند * روزی که روی بکشت و پوشی * یک لانی مرده
 شوی شسته * و این واقیه قطعه بسته و محسته است * مرزه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های
 مدوره زده هعی جزا غدان باشد و باین معنی بتقلیم زای نقطه در بر رای بی نقطه هم گفته اند و مرش را نیز کوبند
 که بتازی دانه خوانند و ماده بنامان یکل کاران و انیز کوبند و آن آلتی است که بدن آن گاه کل و کچ بردیوار مالند و نوعی
 از سحر هم هست و آن بوستانی باشد نه صحرائی و رق آن دراز بود آن را با طعام بخورند بغایت تند و تیزی باشد و آنرا
 بغازی شطریه کوبند و جمیع اقسام ارتندر خوشمکول همه کمود است در آخر درم کرم و خشک و صحرانی او کرم و خشک
 ترودر افعال قویتر است از بستانی و مخفف و محلل بلغم و ریاح و مشهی و ملطف اغلیه غلیظه و منقی معک و جگرورده
 از طویات و مانع صعود بخارات بدن ماغود و مثقال از کل او با سرکه و نمک محبل سود او بلغم است و خوردن او دره مسهل
 باب صغیر مطبوخ مانع منص و مخرج اقسام کرم و و رافع تخمه و عفونت غذا و ترش شدن آن و جهت نمان و رجح
 الفواد و قولنج ثعلی و ریعی و بلغم و هاما است جهت قولنج سود لوی و با غسل جهت کوبیدن هوام و طبیخ او با الحیر جهت
 ریورنه و با آب کرفس جهت حصاة و عمر البول و با مثل آن عناب که با چهارده وزن آن آب جوشانید با شند

و برنج رسیده و بالغاصبت جهت رفیق کردن بخون مجرب و باروغن زینکون جهت انواع مغص و سرکه که در و حیسانیک
 باهند و از آن سکنجبین سازند یا تنها بنوشند جهت سبوز مجرب و آشپز تازه جهت تسهیل بدن و امکان او جهت
 بیاض چشم و ظهور او جهت گرانی سامعه و طلاء او با عمل جهت تعلیل او را مضمضه و عرق النساء و امثال آن و باروغن زینکون
 و زیره جهت برآمدگی ذاف اطفال و رفع ریح اندرون ایشان و ضماد مطبوخ او در حمام جهت جرب و حکه و برقان
 و مضمضه او با سرکه و زیره جهت درد دندان و گله و سفوف با مثل شکر جهت بخار و تقویت چشم و زائحه او جهت گریز آیدن
 هوام موثر است و قخم او در جمیع افعال قویتر و مفتوح سد و رافع بر اقان و مهیج باه و غایبیدن او جهت درد دندان
 و تحریک اشتها و روغن او شربا ضماد جهت ریشه و فالج و لرزه و وجع مفاصل بهترین و غنهای و مضرریه و مصدع
 محرورین و مصلحش سرکه و روغن شربتس تا پنج شقال است. مر با که باشکر میل مستور کنند بسازند جهت منع صعود بخار
 بدماغ و نزول آب و عفونت دهنی و فیکو کردن رخسار و موم هوام و سایر امراض قوی اثر است و معنی موش هم آمده
 که عربان فاره خوانند * مرغ سدره بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطة و سین مهمله و سکون دال ایچ
 و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از حضرت جبرئیل است * مرغان اولی اچنجه کنایه از ملائکه است
 * مرغان سدره بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطة بالف کشید * و کسر نون و سین معفص و سکون دال ایچ
 و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ملائکه و فرشتگان هرشی آمده * مرغ بسجسم آنه بضم اول و سکون رای
 مهمله و کسر غین معجمه و باقی معلوم بسم الهی که بشکل مرضی نویسنک شاعر گویند * یک عضو من از دست نداشت خالی *
 سر تا پا جو مرغ بسم الله ام * مرغ نامه بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطة و نون بالف کشید و فتح میم و های مدوره
 زده یعنی مرغ نامه بر آمده و آن که توری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری شهری دیگر فرستند * مرغوله
 بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطة بوا و مجسم اول رسیده و فتح لام و های مدوره زده
 یعنی مرغول آمده که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خوردن خوبان باشد که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن
 بپسند و لغت بچکان و غلطان و عیش و نشاط با شد و معنی طره د ستار و موی پیشانی هم هست
 * مرقیه بفتح اول و رای مهمله و کسر قاف و رای نسبت مشدده منسوب برق است و آن قلعه است بسواهل حص
 * مروه بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح او و حای حطی و های مدوره زده در عربی باذن را گویند * مروه بفتح
 اول و سکون رای قرشت و فتح او و کسر رای مهمله بمنشأ تعناتی مشدده مفتوح رسیده و های مدوره زده نوعی
 از کاسنی صحرائی است و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است * مروه بضم اول و فتح رای مهمله و کسر او و
 مشدده و های مدوره زده یعنی مروه است که سخت خوشمزه معطر کنند باشد و این لغت در اصل مروه بوده پارسیان
 برای استقامت قافیه حای حطی را بهای موز بدل کردند همچنانکه در قصص صادق مهمله بسین بی لقطه بدل شد
 * مزبله بفتح اول و سکون زای موز و فتح موحده تعناتی و لام و های مدوره زده جای انداختن سر کین و بدل و این لغت
 عربی است * مزب بفتح اول و سکون زای موز و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی چو انگان آمده و این معنی بتقدیم
 رای بی لقطه هم گفته اند که برون مزب باشد * مزکه بکسر اول و سکون زای موز و فتح کاف پارسی و های مدوره
 زده هوای نیره و تاریک را گویند * مزنده بفتح اول و کسر زای موز و سکون نون و فتح دال ایچ و های مدوره
 زده کوزه آبخوری را گویند و معنی مکیدن هم هست و ممکنه را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن معنی مکیدن
 آمده * مزیده بفتح اول و کسر زای موز بمنشأ تعناتی رسیده و فتح دال ایچ و های مدوره زده بازمی باشد
 که آنرا مزاد و حریکه گویند و آن چنان است که دو کس در برابر یک دگر خم شک بایستند و هر بر سر هم نهند و سر

مرغ سدره *
 مرغان اولی
 اچنجه *
 مرغان سدره *
 مرغ بسجسم آنه *
 مرغ نامه
 مرغوله *
 ..
 مرقیه *
 مروه *
 موز *
 موزه
 مزبله *
 مزره *
 مزکه *
 مزنده *
 مزیده *

ریحانی هر د مید کیرند و یک سر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد و بردور و پیش ایشان میگردد و نمیکند
 که کسی بر سر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند و چون
 آن شخص پای خود را بر هر یک از هر یک از اینها اندازد و بر جای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت
 آن یک کس میکند تا دیگری با خورد و آمده سو بر سر شخص اول نهاد و اگر احیاناً شخصی از هر یگان برای آنها سوار
 شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را
 بتازی نام میکنند بادال بی نقطه بر وزن تفتیح خوانند و بازی خنیز بکیر را نیز گفته اند و آن هم نوعی از بازی باشد
 و آنچه نام است که جمعی بطریق دایره بر سر بامی نشینند و شخصی بر دره همین دایره از دنبال دیگری می دد اگر همان لحظه
 او را گرفت بر گردن او سوار می شود و بردور دایره میگرداند و اگر پاره دید نمیتوانست که بگیرد یا نزد دیگر بگردد و رسید
 آن شخص میگردد یکی را از مردم همان دایره میگوید بر خیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخصی از دنبال
 دورنگ اول می رود و دیگری از آن مقلد که خواهد آمد * مزده بضم اول و سکون زای بارهی و فتح دال ایچیل
 وهای مدوره زده یعنی بشارت بعبور خوش و نوید آمدن و هادی و خوشحالی را نیز گویند و بجای ضم اول کسر هم
 از نظر گذشته * مزده بکسر اول و فتح زای پارسی وهای مدوره زده معروف است که موی پلک چشم باشد و آنرا مزگان
 هم میگویند * مزده بفتح اول و کسر زای پارسی به ثناء تعناتی رسیدن و فتح دال ایچیل وهای مدوره زده یعنی مزید است
 که نوعی از بازی باشد که آنرا خنیز بکیر خوانند و بعضی گویند بازی مزاد است و معنی آن بجای خود مذکور شده
 * مستعجله بضم اول و سکون سین مهمله و فتح تالی قرشت و سکون سین مهمله و فتح جیم و کسر لام وهای مدوره زده
 نزد بعضی بوزیل نام است و نزد جمعی سور نجان و هندی او بهم پیچید مربع بنوعی که چون باز کنند چوب او
 مربع متساوی الاضلاع مشاهده می گردد و بهترین او محوش جوهر صلبه شیرین است در دوم گرم و در اول تر و مسمن
 بدن و مهبج باه و حافظ قوتها و مقوی اعصاب و مانع فساد اخلاط و شرب او قبل از هم مانع تاثیر آن و مضر حلق
 و مصلحس عسل و شربتش تا سه در هم است و بد لش عمیر مایه است * مست کداره بفتح اول و سکون سین مهمله
 و کسر تالی قرشت و ضم کاف فارسی و ذال معجمه بالف کشیده و فتح رای مهمله وهای مدوره زده مست طافح
 و مطلق مد هوش را گویند و برای نقیصا مستی کداره و او را سیاه مست نیز گویند تاثیر گویند
 * کفتم چشم مست تا بنگد ردز قتلسم * ترسم که آن مستکرمست کداره باشد * مسته بضم اول
 و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده یعنی جوهر مستم و اندره و غم آمده و نام دارویی است
 که آن را بتازی معک گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکره نیز گفته اند و بعضی
 گویند باین معنی عربی است و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهورهای مدوره منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن
 باشد یعنی ستیزه مکن و لجاجت مباش * مسقوره بفتح اول و سکون سین معفص و فتح میم و ضم کاف بو اور سید
 و فتح رای قرشت وهای مدوره زده یعنی مسقار است که بلغت اهل اندلس درانی است که آن را زراوند طویل گویند
 * مشاطه بفتح اول و شین منقطه بالف کشیده و فتح طای حطی وهای مدوره زده زن شانه کش را گویند و در عرف
 مطلق زنی که آرایش زنان کنند و هندی و ستان دلاله نکاح را گویند و این گاهی بتخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده
 طنرا گویند * مشاطه زد بگروه زار طره ات ناخن * عجب که عقلت دل و اشود به فحاشی * مشك قلعه
 بضم اول و فتح شین قرشت و تشدید و فتح موحد تعناتی و سکون کاف و فتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله
 وهای مدوره زده کنایه از مجور و عود سوز آمده و کنایه از آسمان هم هست * مشترند بضم اول و سکون شین منقطه

مزده *
 مزده *
 مزید *
 مستعجله
 ..
 مست کداره *
 مسته *
 مسقوره *
 مشاطه *
 مشك قلعه
 مشك نل *

و فتح مثنای فوقانی و رای قرشت و سکون نون و فتح دال ایجد و های ملوره زده زنده در و دکران را گویند و آن انزاری
 باشد که بدان چوب و قخته تراشند * مشتواره بضم اول و سکون شین منقوطه و مثنای فوقانی و واربالف کشیک و فتح
 رای قرشت و های ملوره زده زنده در و دکران را گویند که بدان چوب و قخته تراشند و یک مشت از هر یک چیز را
 نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شالی و کندم وجود و کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند و چوب بسته واره
 که بدانند بر پشت گیرند * مشتبه بضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثنای فوقانی و های ملوره زده دسته هر چیز را
 گویند عموماً همچو دسته کارد و عنجر و تیشه و امثال آن و انزاری که نند افان و حلاجان بر زده گان زنده تا بنیه
 حلاجی شود مخصوصاً آنرا بر می مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که اسکا دان کفش دوز چرم را بدان
 گویند و به فتح اول چیزی فروختن بمکروه و هیله و در میسر را گویند مثل آنکه شخصی را و کش کنند و صاحب مال گردانند
 و اسباب خود را بنام آن بفروشنند * مشخنه بضم اول و فتح شین قرشت و سکون حای منقوطه و فتح نون و هازده در فرزندک
 نوعی از حلوا نوشته و جای دیگر بفتح اول و بجای نون تالی قرشت بعضی حلوا ی توبر تو آورده * مشقوله بفتح اول و سکون شین
 منقوطه و ضم قاف بو اور سید و کسر لام و فتح مثنای تحتانی و های ملوره زده نام زن و نامی که رامق عاشق عذر ابو دو قصه و نامق
 و هذرا مشهور است * مشک انه بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و دال ایجد بالف کشیک و فتح نون و های ملوره
 زده دانه باشد عوش بو که آن را سوراخ کنند و پرشته کشند و نام گمن بیعت و دوم است از سی لحن بارید
 که شیخ نظامی در صفت بارید فرموده * چوبر کفنی نوای مشک انه * ختن کشتی ز بویش مشک خانه *
 * مشکنا فیه بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و نون بالف کشیک و فتح فارهای ملوره زده گیاهی است که دانه و تخم
 آن مانند مشک عوشمبو باشد و بکسر کاف مشک خالص و بیغش را گویند * مشکوفه بفتح اول و سکون شین منقوطه
 و ضم کاف بو اور سید و فتح فارهای ملوره زده نوعی از حلوا ی مغز بادام و شکر است و آن را مشکوفی هم میگویند که
 بعد از فایهای حطی باشد * مشکوله بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بو اور سید و فتح لام و های ملوره زده
 بعضی مشک و عینک کوچک باشد * مشکوره بفتح اول و کسر شین منقوطه و ضم کاف بو اور سید و های ملوره زده منع
 از تر سیدن و واهمه کردن باشد یعنی مقوس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول و بعضی ترس
 و بیم آمده است * مشکویه بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بو اور مجهول رسیده و فتح مثنای تحتانی
 و های ملوره زده معنی مشکوی است که بغضخانه و حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم باشد و نام زنی است از موسیقی
 * مشکیزه بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های ملوره زده معنی
 مشکیزه است که عینک و مشک کوچک باشد * مشکین چاه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی
 رسیده و سکون نون و حیم پاری بالف کشیک و های ملوره زده کنایه از حال خوبان است * مشکین چه بضم اول
 و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی رسیده و فتح حیم پاری و های ملوره زده مخفف مشکین چاه است
 که کنایه از حال خوبان باشد * مشکین کلاه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پاری مثنای تحتانی رسیده
 کون نون و ضم کاف و لام بالف کشیک و های ملوره زده معنی کلاه سیاه آمده و معشوق کلاه را نیز گویند
 و کنایه از کیسوی خوبان هم هست و کامل و زلف را نیز گویند * مشکین کله بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف
 مثنای تحتانی رسیده * سکون نون و ضم کاف و فتح لام و های ملوره زده مخفف مشکین کلاه است * مشکین مهره بضم اول
 و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی رسیده و نون زده و ضم میم و سکون های ملوره و فتح رای قرشت و های
 زده کنایه از گره زمین است * مشیمه بفتح اول و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و فتح میم و های ملوره

مشتواره *

مشته *

مشخنه *

مشقوله

مشکل انه *

مشکخانه *

مشکوفه *

..

مشکوله *

مشکوره *

مشکویه *

مشکیزه *

مشکین چاه

مشکین چه

مشکین کلاه *

مشکین کله

مشکین مهره *

مشیمه *

مصرع
مصرع برجسته
مصیبه
مطوقه

زده در هر بی پریشی که بجه در شکم ماوراء القرون می برد * مصرع بیخاپناه بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر ای قرشت
 و ضم زای موز و فتح لام و سکون مشغاة قمتانی و حای ثخند بالف کشیده و فتح های پارسی و نون بالف کشید * و های
 مک و ره زده کنایه از قالب و جسد آدمی است * که پناه و ملجأ روح است * مصرع برجسته بکسر اول و سکون
 صاد مهمله و فتح ای مهمله و کسر عین مهمله و فتح های موحد * و جیم و سکون سین مهمله و فتح های قرشت و های مدوره
 زده مصرع محو بی که بی فکر بفیض مبداء فیاض از غیب بوسد و حید کویک * دیوان بر از مصرع برجسته
 شوخی است * آن نر کس بر بحر بران قامت موزون * مصیبه بفتح اول و کسر صاد مهمله و سکون یای حطی
 و فتح صاد مهمله ثانی و های مدوره زده قریه ایست مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانی است که در قدیم
 مسلمانان بمردار پناه می کردند * مطوقه بضم اول و فتح طای حطی و واو مشد و مفتوح و فتح قاف و های مدوره زده
 نام کبوتری است که قصه آن چنین است آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلبند بر مور غزازی بی نظیر بود
 چنانچه روی زمینش از کثرت ازهار مانند صحن آسمان آراسته بودی و از عکس ریاحین عطر بپوش پرزخ چون
 دم طاوس نمودی * نظم * زهر سو چشمه چون آب حیوان * چراغ لاله هر جانب فروزان * بنفشه رسته و سبزه
 دمید * نسیم صبح حیب کل درید * شقایق بر یکی با ایستاده * چو بر شاخ ز مرد جام باده * و بسبب آنکه
 در آن مرغزار شکار بسیار بود صیادان الحیا آمد و شد بیشتر کردند و بی موصه جهت صید و خوش و قید طيور دام
 حمله کسند و دی و در حوالی آن بهشته زاعی بردار حتمی بزرك آشیانه گرفته بود و از صفحات او راق آن لاله
 نکته حب الوطن من الایمان مطالعه کرده روزی در بالای درخت نشسته زیرو بالا می نگرست و بر است و چپ
 نظرمی افکنند ناکاه صیادی دید که دامی بر کردن و تیره در پشت و عضای در دست بتعمیل هر چه تمام تر روی
 بدن درخت می آمد زاع بقوم می و با عود گفت * نظم * یارب این شخص را چه افتاد است * که بدین
 اضطراب می آید * هیچ معلوم نیست کز چه سبب * این چنین با شتاب می آید * و میگویند که بقصد من کمر بسته
 باشد و برای صید من تیر تیرد بگردگان تزویر پیوسته و حالاً حزم اقتضای آن می کند که جای نگاه دارم
 و می نگریم * ع * نابه بینم که چه از پرده برون می آید * زاع در پس برگ درخت متواری شد * دیده ترصد
 بر کاشت و صیاد بهای درخت آمده دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن با شید * در کین گاه نشست
 ساعتی بر آمد فوجی کبوتران در رسیدند و مردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی
 با ذهنی روشن و زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی و این کبوتران بنساعت او و مباحثات
 نمودندی و بطاعت و ملازمت او افتخار کردند و روزگار جز در رحمت او که سرمایه صلاح
 و بیریایه فوز و فلاح بود بصر نپردی چند آنکه چشم کبوتران بردانه افتاد آتش کرمکی شعله زدند گرفته
 همان اختیار از کف اقتدارشان بیرون برد مطوقه از روی شدقتی که مهتران را بر کبوتران لازم است ایشان را
 بجانب تامل و تانی میل داده گفت * ز راه حرص بتعمیل سوی دانه مرو * بهوش باش که دام است ز هر دانه *
 جواب دادند که ای مهتر کار ما با اضطراب رسید * و مهم بغایت اضطراب انجامیده با حوصله تپی از دانه ودی *
 اندیشه مجال امتناع نصیحت و محمل ملاحظه عاقبت نیست و بزركان گفته اند * کرسنه بر بلا دلیر بود * و آنکه
 از عمر خویش میر بود * مطوقه دانست که آن حریمان دانه جوی را بگمند موصظت معقول بختان ساعت و بر سن
 ملامت از چاه غفلت و جهالت بهر نتوان کشید * هر که در بند کی حرص افتاد * مشکل از بند او شود از ادب عوامت
 تا از ایشان کفاره کرده بگوشه بیرون رود قاید قضا کردن او را بزنجیر قفل بر بسته جسالت دام کسید

ع * ای بی بصر من می روم او میکشد تلاب را * القصه مجموع آن کبوتران بیگمناز احتمالا ، ابر طرف نهاده فرود آمدند
دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان مطوقه فریاد بر کشیدند باشد ما گفتیم که عاقبت شتاب نگاری
ناستوده است و بی تأمل در کار ما شروع کردن ناپسندیده * طریقی غشی بر آشوب و آفت است ای دل * بیفتند
آنکه درین راه با شتاب رود * حیرت و عجزالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند و صیاد از کمین گاه بیرون
آمده باشادی تمام دو ان شتاب تا ایشان را در قیام ضحط و رط آورد * بنزل خود مراجعت نمایند کبوتران را که چشم
بر صیاد افتاد با اضطراب فر آمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشیدند * پرو بال میزدند مطوقه گفت ای
یاران شما هر یک در انجات خود سعی می نمائید و از خلاصی دیگر صلحان تغافل می ورزید * ع * وین چنین ما
نه شرط یار الحث * در مذهب محبت فتوی بر آنست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانند چنانکه وقتی
دور فیتی با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و در آب افتادند ملاحی از
کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد بهر کدام که میل کردی فریاد برآوردی * که ای پدر دل درین
کرد اب تشویر * موا بکل اورد همه یار من کیر * و اگر شمارا قوت آن نیست که حیات یار را از زلف کانی خود ترجیح
نمایید و نجات او را از دستگاری خود بهر شریک باری همه بطریق معاشرت و موافقت توتی کنید تا باشد
که بهر کت این وفاق دام از جای بر گرفته شود و ماهمه رهائی یابیم کبوتران فرمان بجای آورد همه در قوت
متفق شدند و بدان هجولت دام را برکنند * هر خود گرفتند صیاد با وجود این حال بر پی ایشان می دوید و با میل
آنکه آخر در مانند و بیفتند دین در مواد ریخته می رفت زاغ با خود دانند یشه کرد که مدتها می مید با بد تا
چنین صورتی عجیب از کتم علم بهر صه وجود آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان
دعا نامه معلوم کرد انم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد و آن تجربه را ذخیره روز کار خود ساخته در وقت احتیاج
بکار برم * بروز تجربه روز کار بهره بگیر * که بهر دفع حوادث تر ا بکار آید * زاغ در پی ایشان پرواز کرد
و مطوقه با قرم خود دام را برداشته می پرید و صیاد در حریص شرح چشم دید * در ایشان کاشته راه می پیمود
مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است و قوت طاممه در حرکت آمده او را بران میل آمد که از پای
نه نشیند تا ایشان را بدست نیار در روی یاران کرد و گفت این متمیز روی بجد تمام کسری بصل ما بر بسته است
و در پی قتل ما نشسته و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند و صواب آنست که بصورت آباد انیه میل کنیم
و بجانب باغها رود و بتهای پر را نمایم و نظر او از ما منقطع شود و لو میب و هجولت زده باز کرد کبوتران بر طبق
اشارت او راه پتافتند و از جانب دشت و صحرا طرف عمارت شتابانند صیاد چون ایشان را ندید بحسرت تمام
باز کردید و زاغ همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آنرا برای دفع همان واقعه و علاج همان
حادثه ذخیره سازد تا بضمون السعی من و عطا بغیره کار کرده باشد * قطعه * عاقل آنست که در تجربه
نعم و ضرر * از هر یفسان دگر بهره خود بردارد * هر چه دانست کزان نفع رسد بسناند * و آنچه از وی
ضرری نهم کند بگنارد * کبوتران از دغدغه صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود مطوقه رجوع نمودند
و آن خود مند راست تدبیر بعد از تعکروتن بی جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی معاشرت یار وفادار ازین
مهلکه ارسه نجات نیستم * ع * بی مهری این راه بسر لغزان برد * درین نزدیکی موشی است زهرک نام از دوستان
که در پی او وفا اختصاص یافته و در آیین مروت از ما بر یاران رهواداران بر سر آمده * رفیق مخلص و یار وفادار *
که در پی او وفا اختصاص یافته و در آیین مروت از ما بر یاران رهواداران بر سر آمده * رفیق مخلص و یار وفادار *
که در پی او وفا اختصاص یافته و در آیین مروت از ما بر یاران رهواداران بر سر آمده * رفیق مخلص و یار وفادار *

بودر آنکه که مسکن موش در وی بود فرود آمدن نلوزد یک سوراخ اورفته حلقه در ارادت بجنبانهدند صدای مطوقه
بکوش: برك رسيد بيرون آمد و چون يار محبدر ايسنه بند بلا دید جوی عونا به از چشمه چشم بر صفحه رخسار روان
ساخت و آه در دالود از جگر سوخته باوج بهر سالیید و کفت * نظم * چه حالست اینک می بینم چه حالست * درین
حالت شکیمائی محالست * من ای یاران چسان فارغ نشینم * چو بار عویش را در بند بینم * ای یار عزیز و ای رفیق
شفیق بکدام حیل درین بند افتاده و بچه سبب بدین رنج گرفتار شدی مطوقه جواب داد که انواع محبدر و شرواضاف
نفع و ضرر با حکام قضا و قدر باز بسته اند هر چه کاتب ارادت در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات
کشیده لایب امت که در عرصه وجود بجلوه آید و اخترازا جنتاب از ان هیچ فایده ندهد * قلم بتلخی و شیرینی
ای بسر رفتست * اگر ترش به نشینی قضاچه غم دارف * و مر اقاضی ربانی و تقدر یزدانی درین ورطه هلاک افکند و
دانه را بر من و یاران من جلوه داد و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتاب زدکی منع میکردم و بر تهتک و ترک احتیاط ملامت
می نمودم دست تغلیر پرده غفلت در پیش دیده بصیرت من نیز فرود آمد و عقل روشن ای محبدر دور بین مراد رحمت تیره
جهالت و نادانی با زداشت و جمله بیکیار در دست محنت و چنک بلیت گرفتار شدیم موش کفت
ای عجب که چون تو کسی با این همه ز برکی و دور بینی با نازله قضا و مقارمت نتواند کرد و تیسر
تقل یز را بسبر خیمه و تدبیر و نتواند ساخت مطوقه کفت ای ز برك ازین سخن در کذر که کسانیکه بقوت
و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند و بجاه و مال و فضل و کمال از من بیش با مقادیر ازین نتوانند کوشید و از قضا
لم یزلی سر نتوانند کشید لا اراد لغتضائه و لامعقب لحکمه چون خاکم ناند الامر قضا سلسله ارادت در جنبانند ماهی را
از قعر دریا بقضای هوارشاند و مرغ را از اوج هوا بختیض زمین نشانند و هیچ آفریدر را در امر قضا و قدر چاره
نیست جز تسلیم و رضا * نظم * کر شود ذرات عالم هیچ هیچ * باقضای ایزدی هیچ اند و هیچ * چون بهما بیرون
کند از چرخ سر * عاقلان کردند جمله کور و کر * ما همان افتند از در با بیرون * دام کیز مرغ بران راز یون
* این قضا باد است سخت و تند جو * خلق چون حس عاجز اند در پیش او * و بنیاید دانسته که دانار در باب جریان
فرمان قضا بود همان حکم نادانست و رعیت حقیر در ورطه تغلیر با سلطان عالم کیر یکسان * بزور زرنشاید
رد احکام قضا کردن * نمی زبید کسی را در قضا چون چرا کردن * ز برك کفت ای مطوقه دل خوش دار که هر لباسی
که خیاط ارادت ایزدی بر بالای یکی از ملا زمان غنیمه عمودیت می در زد خواه که بر بانش بکوی دولت آراسته و خواه
دامنش به طراز محنت پیراسته بی شبهه محض عنایت و عین کرامت است غایتش آنکه بنده به حقیقت آن دانای و لطیفه که در
ضمن آن اندراج یافته بینان نیست و درین معنی گفته اند * بدرد و صاف تر ا کار نیست محوش در کش * که هر چه ساقی ما
ریخت همین الطاف است * و آنچه تر ا پیش آمد چون نیک در نگری صلاح حال دران بوده و بزرگان گفته اند نوش صفای لبش
چنان باشد و کل راحت بی عار محنت نروید * مصرع * بسامرا د که در ضمن نامرا دیهاست * و چون ز برك این فصل
فر و عواند و بیرون بند ها که مطوقه بد ان بسته بود اشتغال نمود مطوقه کفت ای دوست مهربان نخست بند
یاران را بکشای و خاطر از فهم ایشان جمع فرموده بجانف من کرای موش بد ان سخن التفات نانموده بکار خود
مشغول بود مطوقه دیگر بار از روی مبالغه کفت که ای ز برك اگر رضای من میطلبی و بحق دوستی قیام می نمایی
شرط آنست که اول یاران مرا از بندرهای دمی و بدین کرم طوق مننت بر کردن جان من نهی موش کفت این تلذیث
مکر و صحتی و مبالغه بحد افراط رساندی مکر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی نمی شناسی
ای بل اینفسک تغافل می نمایی مطوقه کفت مرا ملامت نماید کرد که منشور به شوای این کبوتران بر نام من نوش

و نه به احوال ایشان بر ذمه اهتمام خود گرفته ام ایشان را از آن روی که رعیت من اند بر من حقی ثابت است
و بر ازین سبب که مهترا ایشانم بر ایشان حقی لازم و بعد ماکه ایشان از عهد حق من بیرون آمده اند و بعد دگاری
و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از عهد لوازم حق گزارای بیرون باید آمد و شر را بپوشای
بادا باید رسانید و هر باد شاه که آسایش خود طلبد و رعیت را بسته بند محنت بگذارد بسی بر نیاید که مشرب
عشرتش تیره و دید و دولتش بخیره گردد * نیا ساید اندر دیار ترکس * چو آسایش خویش خواهی و بس *
موش گفت باد شاه در میان رعیت بثنابۀ جان است در جسد و بثنابۀ دست در بدن پس ملاحظه حال او اولی باشد
چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد و عیاذ بالله اگر دل بزبان آید سلامتی اجزای هیچ سود
ندارد * چاکران کم اگر شوند چه غم * از سر شه مباد مویی کم * مطوقه گفت می ترسم که اگر کشادن عقل مای
من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بند ما نند و چون من بسته باشم هر چند ملال تو نکسال رسید باشد
جانب من فر و لغوهای گذاشت و از ضمیر خود در احوال نجات من رخصت لغوهای یافت و نیز در هنگام بلا
با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود * نظم *
گر شمری یار کسی را شمار * گو بود اندر غم و شادایت یار * دوست که در شادی و غم نیست دوست * زوجه شوی
شاد که غم خورد هم اوست * موش گفت عادت اهل مکرمت این است و عقیده ارباب فتوت همین و بدین خصلت ستوده
و سیرت پسندیده اعتقاد خلائق بد وستی توصافی ترک کرد و اعتماد در عا یا بر کرم و جوانمردی تو بیفزاید * دوستی را
چنین کسی باید * که از و کار بسته بکشاید * پس زیرک بجد تمام و رغبتی ما لا کلام بند های یار را بر ببرد
و در آخر همه کردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد کبوتران او را وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانه خود باز
کشفتند و موش بسوراخ فروشد چون زاغ دستگیری موش و بریدن بندها مشاهده کرد بد وستی و حمل می او رغبت
نمود و مصادقت و موافقت او را غنیمتی شکر دانست و با خود گفت من از آن قصه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم
بود لاجرم از دستم چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم نشست * نظم مشرق و مغرب همه پر
همدم است * لیک از آن گونه که باید کم است * یار غرض جوی فراوان بود * هر که کشک بار تو یار آن بود *
* پس زاغ آهسته بلر سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم ضروری دارم
زیرک موشی بود هر دمند کافی کرم و سرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده و در آن موضع از جهت گریزگاه
چندین سوراخ آماده ساخته و از هر یک بل بگری راه برده و چاره حادثه هارایش از وقوع شناخته و تیمار
هر کاری بر حسب حکمت و فراخور مصلحت برداخته چون آواز زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت قراها من چکار
و مرا با توجه نسبت زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند و اطلاع بر حسن صفت و فرط وفاداری او در حق کبوتران
باز نمود و گفت مرا کمال مروت و هواداری و جمال فتوت و حق گزارای تو معلوم شد و بد آنست که ثمرۀ دوستی و نتیجه
نجات چگونگی بد ایشان رسید و بمرکت مصادقت و مروت تو از آن ورطه های بخل خلاصی یافتند همگی همت بردوستی
تو مقصود گردانیدم و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالفت بجای آرم * داریم بسرتی تو بسی دل نکرانی * حال دل خود با تو
بکفتم تو دانی * موش را باد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق موافقت ممنوع * نیاز تو سودی
جز زیان جان نمی بینم * که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا * بر و آهن سرد مکوب و قلم در طلب چیزی که بدست
آمده همه وجه متعل را باشد منه که جشن آنچه در حین امکان نباشد مثابۀ کشتی بر خشکی راندن است و اسپ
بر باد یا تاختن و هر که بر جسد و جوی محال تکاپوی کند بر خود خنک باشد و جهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده

این دایم بمرغصد شکار دکری کن * کان صید که دیدی بکنند تو نماید * زاغ گفت ازین سخن در گذر که ارباب
کرم نامل احتیاج را محرم نکند ارنک و هر که روی بدرگاه صاحب ولتان آرد پشت دست بر زمین نیا ز او نزنند
ومن از حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقایع دوران این آستانه ملجای و ملاذ خود ساخته *
جز آستان توام در جهان پناهی نیست * مر مرا جز این در حواله گاهی نیست * حال چون خاک همین سرگوی را ملازم
گرفته ام و آبروی خود در ملازمت این حریم حرمت دانسته نه بهر روی می نایم و نه بیجا جانمی دیکرمی شمایم
* کرشمه شیر حیانت می نوازه حاکی * و ریشتر یغلامی می پذیرد بند * ام * موش گفت ای زاغ نکل از دانه
در لب بر روی زرق میفکن که من طبعیت بی نوع ترانیکومی شناسم و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو میهراسم
* ع * روح را صحبت نچانس علی ایست الیم * بهیچ صورت من بر تو ایمن نیستم و هر که با کسی مصاحبت ورزد
که بر ایمن نتواند بود بد و آن رسد که بدان کبک رسیدن زاغ بر صید که چگونه بوده است آن * حکایت * موش
گفت آورده اند که کبک دری در دامن کوهی می خرامید و شغل صدای تپه تپه اش در کنین سپهر می پیچید قضا را
بازی شکاری در آن هوا میگذشت چون با صره اش خرامیدن کبک را امشامد نمود و آواز بخند اش بر سامعه او
مرور فرمود دل باز بصحبت او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت با خود اندیشید مگر
هیچ کس را درین عالم از مصاحبتی مناسب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیر نه در امثال آمده است
که هر که بی یار بود بیورسته بیمار بود * کسی کاند جهان یاری ندارد * درخت عشرتش باری ندارد * و این
کبک یاری موش منظر خندان روی همیک روح شیرین حرکات و دل در صحبت چنبره رفیقی ناز و محرم کرد
و سینه بصحبت این نوع مصاحبتی منشرح و بیغم بود * رباعی * یاری باید چگونه یاری باشد * یاری که
گره ز کار من بکشاید * هر که که جمال خویشتم بنماید * ز آینه دل غبار غم بزوداید * پس آهسته بجانب کبک
مایل شد و کبک را نظر بر روی افتاد حل رکنان خود را بشکاف سنگی رسانید باز پیش آن سوراخ نشسته صورت
ما خراباز نمود و گفت ای کبک! پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاهر نبود امروز بواسطه
تعمیه ترانبعاطی در دل من پدید آمد و خرامیدن دل فریب تو مرا صید کرده توقع میدارم که من بعد از من
نرمایان را همان نباشی و بهصاحبت و موصلت من میل نمایی که مقلد محبت نتیجه منفعت می دهد و شجره
درد آثره مراد می آرد * بیت * فغلی است محبت که از میوه متصود * هر چند کسی بیش برد بیش بر آرد
که ک آواز داد که ای پهرمان کامکار دست ازین بیچاره محنت زده باز دار و یک کبک دیگر خورده انگار * من و دیار تو
هیات چه فگر نیست عطا * من و وصل تو * عفا الله چه عیا نیست محال * هرگاه که آب و آتش با یکدیگر انضمام
پذیرند مصاحبت من و تو تصور توان کرد و هر وقتی که سایه و آفتاب با هم مجتمع شوند مرانقت من با تو خیال
توان بست * ع * زمین فکر در کنگر که بجای نمی رسد * باز گفت ای عزیز با خود اندیشه کن که مرا غیر مهربان
چه بران میدارد که با چون تویی بتلطف سخن باید گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صهل امثال تو بازمانده
باشم و نه در منقار من فتوری و قصوری واقع شده که از شکار طعمه خود عاجز آیم همین بیش نیست که داعیه
مدد می و مجالست و تسنای همنشین و مرانست تو مرا بر تحریک سلسله محبت تو میباید آرد و ترا از صحبت من فواید بسیار
منصو راست اول آنکه چون بنای جنس من بینند که ترا در ظللال بال حمایت خود پرورش میدهم دست تعالی
از دامن تو کوتاه ساخته بدیدت حرمت در تو نگردد و تو محرش بفرانت خاطر طوف کود و صحرای منمائی و دیگر آنکه ترا
باشیاله خود رسانم تا بموضع رفیع و مسکن منیع بر آمده از بی نوع خود بر نعمت درجات ممتاز کردی و دیگر آنکه طایفه

کشیک و کسر طای حطی بمنشاة تختانی رسیک و سین سعص زده یعنی مغناطیس است و آن بلغت رومی سنک آهن را با
 باشد کوبند هر که مغناطیس را در گردن آویزد ذهن او زیاد گردد و هیچ چیز فراموش نشود و در دشت را
 نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بردست گیرند و کوبند معدن آن در قدر ریاست اگر باب سیر
 و یا آب در من روزه دار بیند ایند بخا صیغش بر طرف کرد * مکد یطس بفتح اول و سکون کاف و کسر دال
 ایچل بمنشاة تختانی رسیده و ضم طای حطی و سین سعص زده نام پدر و امق است که عاشق عذر ابود و قصه و امق
 و عذر را مشهور است * مکیس بضم اول و کسر کاف بمنشاة تختانی رسیده و سین مهمله زده یعنی مکاس آمدن که نهایت
 مبالغه نمودن در کاری و معامله و دلیلی باشد که پیش کسی است * مکاس بضم اول و کلف بالف کشیک و سین مهمله
 زده یعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن آمده در کاری و معامله و دلیلی که پیش کسی باشد و آن را بقازی است مصا
حوانند و زری و چیزی را نیز کوبند که بر سم دستوری و باج و راه دار از آینه و روند و بگرد و فاعل
 این فعل را نیز گفته اند که باج کبرند و عشار و راه دار باشد * ملیوس بفتح اول و سکون لام و ضم منشاة تختانی
 بواور رسیده و سین مهمله زده نام جزیره است از جزایر یونان که طین سختوم از آن جزیره می آورند * مماس
 بضم اول و میم بالف کشیک و سکون سین مهمله یعنی کوردال و مغالک آمدن و بستن را نیز کوبند که در مقابله
 بلند بست و بفتح اول در تازی یعنی مالیده شدن و ساییدن و چیزی باشد با هم * منگوس بفتح اول و سکون
 نون و فتح کاف پارسی و ضم لام بواور رسیده و سین مهمله زده نام شهری است که در آنجا فیل قوی همکل عظیم جنه
 جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد * مهراس بکسر اول و سکون های ملو و ه و رای قرشت بالف
 کشیک و سین مهمله زده یعنی هارن آمدن مطلق عوا هارن سنگی باشد خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در تازی
 سنگی را کوبند که درون آنرا حالی و کالک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرزور
 و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست * میس بفتح اول و منشاة تختانی و سین سعص زده
 بلغت سریانی نام درختی است ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی کوبند لوطوس نام همان درخت است
 * میوس بکسر اول و منشاة تختانی رسیده و ضم نون بواور رسیده و سین مهمله زده نام پادشاهی است که پدر و پشی
 افتاد و بسیار پویشان شد و دیگر بار پادشاهی رسیده

چشمه دوازدهم و هیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم
 کتاب مفت قلم در بیان میم با شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی و عین بی نقطه و عین معجمه و فاقاف
 * مادر آب و آتش اول بالف کشیک و فتح دال ایچل و کسر رای قرشت و آب و آتش معلوم کنایه از گریه کنند
 بسوز آمده یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند * مارش اول بالف کشیک و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده
 نام یکی از بتخانه های قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن جمله مفت بتخانه است
 که بنام سمعه سیمار کرده بودند و کشتن سبب بتهای آن بتخانه را بر طرف کرد و آنشکده ساخت و هر یک را
 با ضایقه نو بهار میخوانند و نو بهار ماه و نو بهار تیر و نو بهار ناهید و نو بهار آتشکده را میگویند * مارش
 اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و فتح فاعل و عین منقوطه زده کنایه از ضحاک ماران است * مال بخش اول
 بالف کشیک و سکون لام و فتح موحد تختانی و عین منقوطه و شین قرشت زده معروف است که بخشند مال
 باشد و این را به بخش و نام روز هشتم است از ماههای ملکی * مانوش اول بالف کشیک و ضم نون بواور رسیده
 و شین قرشت زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تور متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند

مکد یطس

* مکیس
* مکاس

* ملیوس
* مماس

* منگوس

* مهراس

* میس

* میوس

مادر آب
* و آتش
* مارش

* مارش

مال بخش

* مانوش

ماه بیکر
 درفش *
 ماه قصب
 پوش *
 ماه کشر
 مچمر آتش
 مچمر نقره
 پوش *
 مدهوش *
 مراه *
 مردقوش *
 مرزنکوش
 .
 .
 مرز کوش
 مرش *
 مرعش *
 موزک موش
 مروخوش
 مروش *
 مشاش *
 مششیش *
 مندل پیش *

* ماه بیکر درفش اول بالف کشید و سکون های مدوره و فتح های پارسی و سکون مثنایه قناتی و فتح کاف
 و سکون رای قرشت و کسر دال اجد و فتح رای قرشت و فاوشین منقوطه زده کنایه از شب است که بمازی لیل خوانند
 * ماه قصب پوش اول بالف کشید و کسر های مدوره و فتح قاف و صاد مومله و سکون های اجد و ضم های پارسی
 بواو مجهول رسیک و شین منقوطه زده کنایه از شاهل کتان پوش است چه قصب جامه کتان بار یک را میگویند
 * ماه کشر اول بالف کشید و کسر های مدوره و فتح کاف و شین منقوطه زده یعنی ماه کاشغر است که ماه سیام
 باشد و کشر شهری است مشهور بشهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است * مچمر آتش بفتح اول و سکون
 جیم و فتح میم و کسر رای قوش و همزه بالف کشید و فتح مثنایه فوقانی و شین منقوطه زده یعنی آتش ان آمده
 و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست * مچمر نقره پوش بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و ضم
 نون و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و ضم های پارسی بواو رسیده و شین منقوطه زده کنایه
 از دنیا و عالم آمده * مدهوش بفتح اول و سکون دال اجد و ضم های مدوره بواو رسیده و شین منقوطه زده
 سر کشته و حیران را گویند و در تازی صاحب دشت باشد * مراه بکسر اول و رای قرشت بالف کشید و شین
 منقوطه زده یعنی قبی آمده که آنرا شکوفه و استراخ هم گویند و باین معنی بحد ف الف نیز آمده است که مرش باشد
 * مردقوش بفتح اول و رای مهمله و دال اجد ساکن و ضم قاف بواو رسیده و شین منقوطه زده بلغت یونانی دوالی است
 که آنرا مرزنکوش و مرزنجوش گویند و بتنازی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کزندگی جانوران را
 نافع است * مرزنگوش بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو
 مجهول رسیده و شین قرشت زده یعنی کوش موش معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است
 و ریخامت سمزی و عمو شومی و کل کبودی دارد و بزرگ آن شبیه است بکوش موش و ازین جهت مرزنگوش گویندش
 چه مرزین یعنی موش است و بحر حقی القنار و حقی القنیل و آذان الفار گویند * مرز کوش بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای
 هوز و سکون های مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده یعنی کوش مرش آمده که مرز یعنی موش هم آمده و ریخانی
 هم هست که آن را مرزنگوش خوانند و شرح آن در لغت مرزنگوش کدشته * مرش بکسر اول و فتح رای قرشت و شین
 معجمه زده یعنی مرش آمده که قی باشد و آنرا شکوفه و استراخ هم میگویند * مرعش بفتح اول و سکون رای
 مهمله و فتح عین مهمله و سکون شین معجمه مدینه ایست از سنک مابین شام و روم بنا کرده ریشک دو مورد دارد و در
 وسط آن حصی است بنا کرده مروان همار که بعضی مروانی شهرت دارد و در اینجا شهر بنامی است معروف بهار و نیه
 * مرک موش بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده چیزی است مانند
 زاج زرد که موش از خوردن آن بمیرد و بتنازی سم الفار و ریح الفار و تراب الهالك خوانند * مروخوش بفتح اول
 و سکون رای مهمله و واو و فتح حای منقوطه و واو معدله و شین قرشت زده یعنی مرو است و آن گیاهی است خوشبو
 و بتنازی ریحان الشیوخ و حقی الشیوخ خوانند * مروش بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و شین منقوطه
 زده منع از روشن کردن است یعنی روشن مکن * مشاش بفتح اول و شین منقوطه بالف کشید و شین قرشت زده
 یعنی انکبینه آمده و آن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند و بهن کنند تا مرد شود و سخت گردد و در وقت
 خوردن دندان کبر با شد و منع از شامیدن و بول کردن نیز هست و ضم اول در تازی زمین نرم نفس و طبیعت
 و استخوان نرمی که توان خوردن * مششیش بفتح اول و شین منقوطه و های نشند و شین قرشت زده یعنی
 منع از لخشیدن است یعنی ملخش چه شخشیدن یعنی لغزیدن و لخشیدن هم هست * مندل پیش

بفتح اول و سکون نون و کسر دال ا بجد بمناء تعنانی مجهول رسیده و شین منقوطه همزه نام قلعه ایست
 در خراسان و مخفف مینکیش هم هست یعنی اندیشه مکن و غم مخور * منبش بفتح اول و کسر نون و شین
 قرشت زده یعنی خوب طبعیت باشد و طبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و بعضی همت رسخا و کرم هم بنظر آمده و بلغت
 ژلک و پاژند بعضی ذل باشد که بغازی قلب خوانند * منبوش بفتح اول و سکون نون و هم منباء تعنانی
 بوا و مجهول رسیده و شین قرشت زده منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشغول و گوش مکن چه نبوشیدن
 شنیدن و گوش کردن را گویند * مورش بضم اول بوا و رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده
 یعنی مهرهای کوچک و ریزه آمده که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خرز گویند
 * موش بضم اول بوا و رسیده و شین قرشت زده جانوری است معروف دم دراز که بتنازی دارد و گویند و یا ثانی مجهول
 گریه و نوحه باشد * مولش بضم اول بوا و مجهول رسیده و کسر لام و سکون شین قرشت یعنی در لنگ و ثانی و تاخیر کردن
 در کارها باشد * مهوش بفتح اول و سکون های ملوره و فتح و او و شین منقوطه زده یعنی ماه مانند آمده * مبخوش
 بفتح اول و سکون منباء تعنانی و فتح حای منقوطه و او و شین قرشت زده یعنی ترش و شیرین و راست مزه آمده * میرآش
 بکسر اول بمناء تعنانی رسیده و کسر رای قرشت و همزه بالف کشید و شین معجمه زده شخصی را گویند که بانک آتش
 زند یعنی کسی که مردم را به آتش بخوردن طلبد * میرآتش بکسر اول و سکون منباء تعنانی و کسر رای مهمله و آتش
 معلوم داروغه تو بخانه که قرلباش آنرا توچی باشی خوانند * می شعری فاش بفتح اول و سکون منباء تعنانی و کسر
 شین منقوطه و سکون عین مهمله و کسر رای قرشت بمناء تعنانی رسیده و فتح فارشین معجمه زده کنایه از شراب لعلی
 و انگوری آمده * ماص اول بالف کشید و صاد مهمله زده یعنی ماه آمده که بتنازی قدر گویند لیکن معلوم نیست
 که بلغت کجاست * محسط بکسر اول و فتح جیم و عین سغص و طای حطی زده نام مویلی بوده پارسی نژاد که کتاپ
 محسطی مغانی منسوب باوست * مشک فشان از فقا ع بضم اول و سکون شین قرشت و کاف و کسر فارشین منقوطه بالف کشید
 و سکون نون و فتح همزه و سکون زای هوز و ضم فا و قاف بالف کشید و عین مهمله زده کنایه از شخصی است که هر وقت حرف
 زند بوی خوش از دهانش بر آید * ماه مقنع اول بالف کشید و کسر های ملوره و ضم میم و فتح قاف و نون مشد
 و عین مهمله زده یعنی ماه کاشغراست که ماه لخشب باشد که حکیم ابن عطا بزور سحر ساخته بود گویند تا چهار فرسخ
 روشنایی او میرسید * مصرع بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و عین مهمله زده و مصرع نیز یادنی الف
 بعد از ابا صلاح شعرانیمه بیت مصارع جمع آن و در لغت نخته در را گویند * مطلع بفتح اول و سکون طای حطی و فتح لام
 و عین مهمله زده جای بر آمدن نور و با صلاح شعر ابیت اول از غزل و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر را
 مقطع خوانند * ماغ اول بالف کشید و سکون عین منقوطه نوعی از مرغابی است و آن سیاه می باشد
 و عربی مانی کون و بقوکی قشقاق نامند و از گوشت اردوی گچن می آید و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن
 و سینه او سرخ می باشد و همزه هم میشود و همزه آن را سبز باغ و سرخ آن را سرخ باغ میگویند و بعضی میخ هم آمده
 آن بخاری باشد تیره و ملاصق بر روی زمین و آنرا عربی ضباب خوانند * مادرباغ اول بالف کشید و فتح دال ا بجد
 و کسر رای قرشت و موحد تعنانی بالف کشید و غین منقوطه زده کنایه از زمین آمده که بتنازی ارض گویند و باغ را
 هم گفته اند بطریق اضافت باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه ها * مبلغ بفتح اول و سکون موحد تعنانی
 و کسر لام و غین منقوطه زده یعنی مال آمده و بجای مال هم مستعمل است و در تنازی جای رسیدن را گویند * مرغ
 بفتح اول و رای مهمله و غین منقوطه زده یعنی در بزاست و آن نوعی از سبزه است در نهایت سبزی و تنازکی که خوردن

- * مندش
- * منبوش
- * مورش
- * موش
- * موالش
- * مهوش
- * مبخوش
- * میرآش
- * می شعری فاش
- * ماص
- * محسط
- * مشک فشان
- * فقا ع
- * ماه مقنع
- * مصرع
- * مطلع
- * ماغ
- * مادرباغ
- * مبلغ
- * مرغ

آن دو اب را فربه سازد و آن زیاده از لیم شمار از زمین بلند نشود و نام شهری و مدینه هم هست و بتازی غلطیدن متحرر را
 گویند در خلف زار و تمام علف و گیاه را چریدن و خوردن و فتح اول و ثانی هم در تازی آب دهن را گویند و بضم اول
 و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشند و بتازی طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و بنجه زنجبیل را
 هم گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که چغندر شام داشته باشد * مرغ باغ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطة
 و موحده تختانی بالف کشیده و غین منقوطة زده کنایه از بلبل هزارداستان است که بتازی عنده لیب خوانند * مرغ
 بفتح اول و سکون غین منقوطة بمعنی ژرف آمده که بتازی عشق خوانند و معنی رودخانه هم آمده و بضم اول آتش پرست را
 گویند و بکسر اول مذهب میخ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین * مغلاغ بفتح اول و سکون غین منقوطة
 و لام بالف کشیده و غین منقوطة زده کوی را گویند که بجهت کردگان بازی کنند و وجه تسمیه این کود ال باز است
 چه مرغ معنی کود ال و لاغ بمعنی بازی باشد * منشور نوریسان باغ بفتح اول و سکون نون و ضم شین قرشت
 بوار رسید و سکون رای قرشت و فتح نون و کسر و او بشناة تختانی رسیده و معنی مهمله بالف کشیده و کسر نون و باغ
 معلوم کنایه از پرندگان باغ آمد که بلبل و توری و فاخته و صلصل و امثال آن باشد * مرغ بضم اول بوار رسید
 و غین منقوطة زده بمعنی مرغ آمده که آتش پرست باشد * میش مرغ بکسر اول بشناة تختانی رسیده و سکون شین
 قرشت و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطة زده پرندگانیست آب و کبود رنگ که آن را هر حال گویند * میخ بکسر
 اول بشناة تختانی مجهول رسیده و غین منقوطة زده بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابره آمده که بتازی
 سحاب خوانند * ماناف اول بالف کشیده و فون بالف کشیده و فازده بمعنی ناف آمده و آن کوی باشد در شکم
 * مخلف بضم اول و سکون عالی منقوطة و فتح لام و فازده که بوقر بچه را گویند و کنایه از پسران عروش صورت
 و ضرورد سال نیز آمده * منسوج باف بفتح اول و سکون نون و ضم سین مهمله بوار رسید و سکون جیم و موحده
 تختانی بالف کشیده و فازده حایک را گویند که جولاده باغد و مشجر باف را نیز گویند که در آن انواع درختان
 و فیلان و امثال آن باشند * موشکاف بضم اول بوار رسید و کسر شین معجمه و کاف فارسی بالف کشیده و فازده
 کنایه از کسی است که کار را به کمال دقت و نازکی سرانجام دهد * مال ناطق اول بالف کشیده و کسر لام و نون
 بالف کشیده و کسر طای حطی و قاف زده کنایه از اسپ و احتر و گا و وفیل و شتر و امثال آن آمده و کنایه از سیم سکه دار
 هم هست * مایه صدق اول بالف کشیده و فتح مثناة تختانی و کسر هزه مهمل له و صاد مهمله و سکون دال ایچد و قاف
 زده کنایه از ای بکرین ای قحافه آمده * مشق بفتح اول و سکون شین معجمه و قاف زده شتاب خوردن و لوشتم و جستن
 و زدن و فارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و فخته یا کاشکی که بران مشق کرده باشند
 * منجوق بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بوار رسید و قاف زده ما بچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده و آن
 چیزی باشد که بران محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند * منهیان سبع طباق بضم اول
 و سکون نون و کسر های مدوره و مثناة تختانی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مهمله و موحده تختانی و غین مهمله
 زده و کسر طای حطی و موحده تختانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعة سیار باشد
 و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است * میم مطوق بکسر اول بشناة تختانی رسیده و کسر
 میم و ضم میم و فتح طای حطی و فتح و تشدید و او و قاف زده کنایه از آلت مردی آمده و آن را الف کوفی و الف
 کوفیان هم گویند

مرغ باغ *
 مرغ *
 مغلاغ *
 منشور
 نوریسان باغ
 مرغ *
 میش مرغ
 میخ *
 ماناف *
 مخلف *
 منسوج
 باف *
 موشکاف *
 مال ناطق
 مایه صدق
 مشق *
 منجوق *
 منهیان
 سبع طباق
 میم مطوق

* ماترنك اول بالف كشيده و كسر مثناة فوقانی و رای قرشت و فون و كاف پارسى زده بهى كلباسه آمده و بعضى كوينك سام ابرص همان است كه نوعى از چلباسه باشد چون شكم اورا بشكافند و بر كز دل كى عقرب نهند در بهامت درد ساكن شود * ماتورنك اول بالف كشيده و دم مثناة فوقانی بواور سید و فتح رای قرشت و فون و كاف پارسى زده بهى سوسمار آمده و آن جانورى باشد مانند را حو ليكن از وسط تر باشد و جری او از زنان برای فرجه شدن محورند و بر بدن مالند و نزد شافعى مذ همان گوشت او حلال است و جوش حرما شبا هتمى دارد ليكن از و بزرگتر است * مارضحا اول بالف كشيده و كسر رای قرشت و فتح ضد منقوطه و حای حلی مشد بالف كشيده و كاف زده كفايه از زنجير آمده كه بر پای مېجرمان و كنه گاران نهند * ما كيان زاغ نك اول بالف كشيده و كسر كاف و مثناة تقوانى بالف كشيده و كسر نون و زای در زانف كشيده و سكون غين منقوطه و فتح رای قرشت و فون و كاف پارسى زده كفايه از شب آمده كه بتازى ليل خوانند * مالانك اول بالف كشيده و لام بالف كشيده و فتح فون و كاف زده نام ميوه ايست سرخ و سفيد بزرگى مایل شبیه به شفتالو * مامك اول بالف كشيده و فتح ميم و سكون كاف مصغر مام است كه مادر باشد يعنى مادرك و مادر را هم مى كويند * مانك اول بالف كشيده و فون و كاف پارسى زده بهى ماه آمده كه بتازى قمر خوانند و بهى آفتاب هم بنظر آمده و بهى اول اصح است * مانورك اول بالف كشيده و ضم فون بواور سیده و فتح رای قرشت و كاف زده چكاره را كويند و آن پرند ايست كه بعرب ابوالمليح خوانند و بعضى كويند پرند ايست آبى كه آن را سرخاب كويند و نام دار ولى هم هست و بهى اول بحد ف رای قرشت هم آمده است * مانوك اول بالف كشيده و ضم فون بواور سیده و كاف زده مرغىست كه آنرا بفارسى چكاروك و نمازى قهره و ابوالمليح خوانند و بعضى كويند مرغى است آبى كه سرخاب كويندش و شرح آن در لغت مانورك كذشت * متراك بفتح اول و سكون مثناة فوقانى و رای قرشت بالف كشيده و كاف زده نام منزليست از منازل قمر و آن را بتازى عوا كويند * متك بفتح اول و مثناة فوقانى و كاف زده ترنج را كويند و آن ميوه باشد معروف كه پرمت آنرا مریاسازند * مشك بفتح اول و ثاى مثلثه و كاف زده بلندت سربانى دوانى است كه آن را سوس كويند و اصل سوس بفتح آنست و بفارسى مېك خوانند * مثلثه خاك بضم اول و فتح ثاى مثلثه و تشديد و فتح لام و فتح ثاى ثانى و كسر مزه مېله و خاك معلوم بهى مثلثه خاكى آمده كه بروج ثور و سنبله و جدى باشد * مچاچنك بفتح اول و جيم بالف كشيده و فتح جيم و فون و كاف پارسى زده چرمينه را كويند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل كه از چرم دورند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و بجای جيم نازى جيم پارسى هم آمده * مچاوران فلك بضم اول و جيم بالف كشيده و كسر و او و رای قرشت بالف كشيده و كسر نون و فتح فو لام و كاف زده كفايه از سمعه سياره است كه زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز كويند كه باقى ستاره هاى آسمانى باشند * مچرك بفتح اول و جيم و رای قرشت و كاف پارسى زده بهى بېگار آمده يعنى مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدورى كار فرمودن * مچاچنك بفتح اول و جيم پارسى بالف كشيده و فتح جيم پارسى و فون و كاف پارسى زده بهى مچاچنك آمده كه چرمينه باشد و آن چیزیست كه از چرم و غيره مانند آلت تناسل سازند و زنان هر يك شهوت بكار برند * مچرك بفتح اول و جيم پارسى و رای قرشت و كاف پارسى زده بهى مچرك آمده كه بېگار باشد يعنى مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدورى كار فرمودن * مچك بفتح و جيم پارسى و كاف زده بهى علس آمده و آن غله ايست كه در آتشها كنند و گاهى هر چه نیز بزلد و بعضى كويند مچك با دام كوهى است و آن تلخ مى باشد و آن را بریان كرده در آتش بپاى روغن

ماترنك *
ماتورنك
مارضحاك
ما كيان
زاغ نك *
مالانك *
مامك *
مانك *
مانورك *
مانوك *
مقراك *
متك *
مشك *
مثلثه خاك
مچاچنك
مچاوران
فلك *
مچرك *
مچاچنك *
مچرك
مچك *

بکار برند * محرران فلک بضم اول و فتح های حطی و تشدید و کسر رای قرشت و رای مهمله بالف کشید و کسر نون و فلک معلوم کنایه از سبعة سهاره آمد که زحل و مریخ و مشتری و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * مخمل کورک و بمخل کرک بکاف فارسی و و او و مجهول و رای مهمله و بدون و او نوعی از مخمل است * مد بران فلک بضم اول و فتح دال ابعج و کسر و تشدید موحد تختانی و رای قرشت بالف کشید و کسر نون و فلک معلوم یعنی محرران فلک آمد که کنایه از قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد * مد نک بفتح اول و دال ابعج و نون و کاف پارسی زده یعنی کلید چوبین آمد که کلیدان را بدان کشتایند و دندانها و پوره قفل را نیز گویند و بعضی چوبها پس در انداختن هم هست * مد نک بفتح اول و دال منقوطه و نون و کاف پارسی زده یعنی مد نک آمد که کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشتایند و دندانها کلیدان و پوره قفل را نیز گویند و بعضی چوبها پس در انداختن هم هست * مرتک بضم اول و سکون رای قرشت و فتح منثناة فوقانی و کاف زده چیزی است که آن را مردار سنک گویند و معرب آن مردار سنج است و آن جوهری باشد که از سرب مازند و در مرهم بکار برند اگر قدری از آن در سر که اندازند سر که را شیرین کند * مرجمک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم و فتح میم و کاف زده غله باشد که آن را بتاز میس گویند و در هر یک مسوز نامند * مرد اسنک بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشید و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده مخفف مردار سنک است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سر که اندازند سر که را شیرین کند * مرد از سنک بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و نون و کاف زده مردار سنک را گویند و معرب مردار سنج است و آن جوهری باشد که از سرب مازند و در مرهمها بکار برند * مردم آهنک بضم اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابعج و فتح میم و همزه بالف کشید و فتح های مدور و نون و کاف پارسی زده یعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کچی را نیز گویند که مانند چوکن باشد و آن را مرد کیر هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است * مرد مک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابعج و فتح میم و کاف زده مصغر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نیمه خوانند * مزده ریک بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابعج و سکون های مدوره و کسر رای قرشت بهنثناة تختانی رسید و کاف زده مال میراثی را گویند که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که دست و فر و مایه کار و بیگار و هیچ کاره باشد و ازو کاری بر نیاید * موده سنک بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابعج و سکون های مدوره و فتح سین سغفص و نون و کاف پارسی زده یعنی مردار سنک آمد و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و زخمها را علاج کنند * مرغ فلک بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه و فتح زای موز و موحد تختانی بالف کشید و فتح نون و کاف زده بار درختی است شبیه بزبان کنجشک و آن را بتاز ایسان العضا فیر خوانند * مرغ فلک بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فلک معلوم کنایه از قرشته و ملک است * مرک بفتح اول و رای قرشت و کاف پارسی زده معروف است و بضم میم و رای قرشت و کاف پارسی زده آب بینی را گویند که سطر و غلیظشک باشد * مر نک بفتح اول و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام قلعه ایست در هند و ستان که آنرا مرنج گویند * مروای نیک بضم اول و سکون رای قرشت و و او بالف کشید و سکون منثناة تختانی و کسر نون بیای حطی رسید و کاف زده یعنی فال نیک و دعای غیر آمنت چه مروای وزن بحر فال نیک و دعای غیر را گویند و نیز نام لحن بیعت و سوم است از سی لحن بارید * مرو رشک بفتح اول و سکون رای قرشت و و او و کسر رای مهمله و سین منقوطه و کاف زده تخم مرو را گویند و بتازی بد را مرو خوانند * مری زباند

محرران
فلک *
ممثل
کورک *
مد بران فلک
مرتک *
مد نک *
مرتک *
مرجمک *
مرد اسنک
مردار سنک
مردم آهنک
مردم مک *
موده ریک
موده سنک
مرغ فلک
مرک *
مر نک *
مروای نیک
مرو رشک
مری زباند

بضم اول و کسر ر ای قرشت بمنادا تختانی رسید و فتح زای هوز و مو حله تختانی بالف کشید و فتح نون
و کاف زده نام داروی است که نغم آن را بار تنک خوانند و خوب کلان همان است * مزرعه خاک بفتح اول و سکون زای
هوز و فتح ر ای مهمله و عین بی نقطه و کسر هوز؛ مبدل له و حای ثخن بالف کشید و کاف زده کنایه از زمین است و کالبد و جسم
انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قه و کور نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد * مزك بفتح اول و زای
هوز و کاف پارسی زده درخت بادام تلخ را گویند و معرب آن مزج باشد * مزك بفتح اول و سکون زای پارسی
و فتح دال اجدید کاف زده نام شخصی است نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد
و مذمب او آن بود که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقص و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق
و کیش آتش پرستی را بر قرار کند اشد و نکاح از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمر بر زن زید و زن زید بر عمر
حلال است و تصرف از مال در رکورد و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه
در زن و هر کسی که زنان متعددی داشته اگر غیر آملی و خواستی نمیتوانست که با و بگوید که نمیدم زن
او را گرفتی و بردی و با خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بفلس نمیتوانست بگوید که ندارم
و نیک هم مال او را گرفتی جو انان و حقیهان را مذهب او خوش آمده عالی متابع او شدند و چون قباد را
بزنان رغبت تمام نمود او را نیز این مذهب خوش آمد و بگویی و این مذهب را واج داد چون نوشیروان
پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در کتاب موبد الفضل بضم اول و سکون
زای هوز آمده * مزك بفتح اول و زای پارسی و نون و کاف پارسی زده بمعنی ناخوشی و زشتی آمده
و حیز و مخنث و پشت پای را نیز گویند * مسما جنك بفتح اول و سکون عین مهمله و میم بالف کشید
و فتح جیم و نون و کاف پارسی زده چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردم که از چرم
و مانند آن سازند و محو تین نیز شهوت بکار بند و بجای فتح اول کسر هم بدین آمده * مسما جنك بفتح اول و سکون
عین مهمله و میم بالف کشید و فتح جیم پارسی و نون و کاف پارسی زده بمعنی مسما جنك آمده و آن چیزی است که از چرم
و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان آتش شهوت بدان فرو نشانند * مشتاسنك بضم اول و سکون شین منقوطة
و مثناة فوقانی بالف کشید و فتح سین سغفص و نون و کاف پارسی زده سنك فلاخن را گویند و آن چیزی باشد که از پشم
و یا از پر پشم بافتند و شبانان و شاطران بدان سنك اند از نك و سنك بزرگی را نیز مشتاسنك گویند که در میان آن جای
دست ساخته باشند و آن را بهشت گرفته بردارند * مشت خاک بضم اول و شین قرشت و مثناة فوقانی ساکن و حای
منقوطة بالف کشید و کاف زده کنایه از کوره ارض آمده و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند * مشتك بضم اول
و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی دوز دوراه زن آمده و معنی است تنك هم هست
که مفلس و بریشان باشد * مشعی خاک بضم اول و سکون شین منقوطة و کسر مثناة فوقانی بمنادا تختانی مجهول رسید
و حای ثخن بالف کشید و کاف زده کنایه از دنیا آمده و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست
* مشك بکسر اول و شین منقوطة و کاف پارسی زده معروف است گویند ناف آهوی خطای است و عربان مسك خوانند
با سین مهمله و بضم میم هم درست است چنانچه نظامی کنجوری با خشک قاذیه بسته * هم از زر کاف هم از عود خشك
بخور و از عنبر یا زبار مشك * سعدی فرماید * بهاران که باد آورد بوی مشك * بریزد درخت کهن برك خشك *
و بفتح اول پوست کوه نمایی باشد که درست کنند باشند خواه در باغت شک باشند خواه نشك باشد و در آن ماست و آب کنند
* مشك بضم اول و سکون شین منقوطة و فتح کاف و کاف ثانی زده تصغیر مشك است و نام گیاهی هم هست خوشبو که به تازی

مزرعة خاک

مزك *

مزك *

مزك *

مسما جنك

مسما جنك

مشتاسنك

مشت خاک

مشتك *

مشتی خاک

مشك *

مشك *

سعد خوانند و در هفتاد و نه نامند * مشکنک بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و نون و کاف زده پرنده است
 کوچک شبیه به کبک و او بیوسه در کنارهای آب نشیند و گو عمیق را نیز گویند که در زمین افتد * مشکینک بضم اول
 و سکون شین قرشت و کسر کاف به ثنائة تختانی رسیده و فتح نون و کاف زده نوعی از خلوا باشد و آن را از غسل و گاهی از شکر
 هم بزند * مشنک بضم اول و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده یعنی مشنج آمده و آن نوعی از غله است که آنرا
 در هندی گرا و گویند و بفتح اول هم باین معنی وهم یعنی دزد و راه زن آمده * مشنک بضم اول و فتح شین منقوطه و سکون
 نون و فتح کاف پارسی و کاف ثانی زده یعنی مشنک است و نیز غله است غیر معلوم و بفتح اول یعنی دزد و راه زن است
 * معراج کران فلک بضم اول و فتح عین مهمله و تشدید و فتح رای مهمله و سکون جیم و فتح کاف پارسی و رای قرشت
 بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از فرشتگان و ملائکه آن آمده و ستاره کان و کواکب را نیز گویند * مغاک
 و فتح اول و غیر منقوطه بالف کشیده و کاف زده یعنی کودال آمده و خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد
 * مغاک ظلمت معاك بفتح اول و غیر منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و هم ظای معجمه و سکون لام و فتح میم و کسر مثناة
 فوقانی و حای فتح بالف کشیده و کاف زده یعنی مغاک ظلمت آمد که کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی
 هم باشد * مغاک بفتح اول و سکون فاولام بالف کشیده و کاف زده یعنی تمهید است و پریشان و درویش
 و مفلس و فلاکتی آمده * مک بفتح اول و کاف زده یعنی مکیدن است و امر بکیدن هم هست یعنی
 جک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول یعنی زمین است و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ
 بود و در قدیم بان جنک میکرده اند و آن اکثر حریره مردم کینلان است و باین معنی بفتح اول هم بدین آمده
 * مکوک بفتح اول و هم کف بواو مجهول رسیده و کاف زده افزاری باشد در راهکان را که ماشوره را در میان آن نصب
 کنند و جامه بافتند * مک بفتح اول و سکون کاف پارسی یعنی جماعتی آمده که ایشان در سواحل بعضی از بحور
 میباشند و لغت ژند و یازند در بحث و نخل حرمارا گویند * مل تنک بضم اول و سکون لام و هم مثناة فوقانی و نون
 و کاف زده یعنی تنک شراب آمده یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بر وزن خر تنک
 هم گویند * ملک بضم اول و سکون لام و کاف زده دانه ایست بزرگتر از ماش آن را بزند و خوردند و بتاری جلیان
 خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در زمین ناخنها پیدا شود و بعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن
 افتد و در تازی بعضی زمین است و جمع آن املاک باشد و راه راست را نیز گویند و بفتح میم و لام معروف است که در
 تازی فرشته را گویند * ملنک بفتح اول و لام و نون و کاف پارسی زده یعنی مرد مجرد و پاهای بلند و بیهوش و مست الهی
 آمده و منح از لنکیدن هم هست یعنی لنک مکن * منازل فلک بفتح میم و نون بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون
 لام و فلک معلوم و آن بیست و هشت است شرطین و بطین و ثریا و در آن و هغه و هغه و ذراع و نثره و طرفه و جنبه و زبره
 و صرفه و عوارضه و غیره و زباله و اکلیل و قلب و شوا و نمایم و بلمه و سعد ذابج و سعد بلع و سعد سعود و احمیه و
 مقدم و موهر و رشا * منبک بکسر اول و سکون نون و فتح موخده تختانی و کاف زده گیاهی است که از آن جاروب سازند
 * منبک بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده یعنی برجستن آمده و یکی از جمله شعبه ها است که شعبه بازان
 کنند و آن چنان است که پارهای آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند و یکی را از کاسه
 بیرون بیاورند و همچنین قلم را از دوات و جمعی کهواره هم هست که بتازی مهد گویند و بضم اول
 مصغر منج است که زنبور عمل باشد و باین معنی بفتح میم هم درست است و بعضی قرونفل هم آمده * منجنیک بفتح اول
 و سکون نون و فتح جیم و کسر نون به ثنائة تختانی رسیده و کاف زده بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق مروب منجنیک

مشکنک *
 مشکینک *
 مشنک *
 مشنک *
 معراج کران فلک
 مغاک *
 مغاک ظلمت
 خاک *
 مغاک *
 مک *
 مکوک *
 مک *
 مل تنک *
 ملک *
 ملنک *
 منازل فلک
 منبک *
 منبک *
 منجنیک

باشد و آن فلاحن مانند است بزرگ که بر سر چوبی دراز تعبیه کنند و سنگ و خاك و آتش در آن تعبیه کرده بجاناب
 عصم الله از نك * منك كه بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایچک و کاف زده یعنی کسادى و نار و اى اسباب و کالآمك
 * منشى فلک بضم اول و سکون نون و کسر شين منقوطه و مثناة تعنانى مکسور و فلک معلوم کنایه از عطار د آمده و او را
 د بیر فلک هم گویند * منغرك بفتح اول و سکون نون و ضم شين منقوطه و راي قرشت و کاف زده یعنی منغز آمده که
 پول ریزه خورد و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب بخوری باشد * منك بضم اول و نون و کاف پارسی
 زده نام غله است کوچک تر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سرخ رنگ می باشد
 و مشابیهتى به ناختوا ه دارد اما بزرگ تر از ناختوا ه است بخوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را محنت کند
 و گاهى در معاجین بکار برند و مکس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول یعنی لوله هم هست که برای راه
 آب کوزه کران از سفال سازند و در زمین وصل کنند و آنرا کتک نیز گویند و بفتح اول ده معنی دارد * اول در جهت
 بد را ببنج است چه بد را ببنج را تخم منك خوانند * دوم معنی گماهر و ویلنى و رستخى آمك * سوم شکستن اندام را گویند
 یعنی خود را نوعی در هم بچند که صد از پشت و پهلو و شانیه و گردن و اعضاء دیگر بر آید * چهارم همباز و دهان دره را
 گویند و آن کشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیار کیف و کاهلى * پنجم ریوند را گویند و آن دروى است
 معروف که اسهال آورد * ششم فزد و راه زن را گویند * هفتم شکیل و دغا بازی دادن
 * هشتم معنی لاف و کزاف و لاف زدن و کزاف گوئی کردن را گویند * نهم معنی شمار باز و شمار بازی و شمار خانه
 آمده * دهم روش و قاعده و قانون را گویند * منك بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کاف زده یعنی
 شمار آمده و لاف و کزاف را نیز گویند * منك بفتح اول و فون و نون ثانی و کاف پارسی زده کیامى است که از اج
 جاروب سازند * منيك بفتح اول و کسر نون و مثناة تعنانى رسیده و کاف پارسی زده یعنی منك آمك و آن کیامى باشد
 که از آن جاروب سازند * موك بضم اول و او و سیده و کاف زده یعنی مطلق نیش آمده خواه نیش عقرب باشد
 خواه نیش چیزهای دیگر * مویزك بفتح اول و کسر او و مثناة تعنانى مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده یعنی
 همی آمده و سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیت شمش را بکشد و آنرا مویزج حیرى گویند و بنمازى زیست
 الجمیل خوانند یعنی مویزکوهى * مهتوك بفتح اول و سکون های مدوره و ضم مثناة فوقانى و او و سیده و کاف زده
 یعنی مرده آمده که در مقابل زنده باشد و در تازی معنی پرده دریده بود * مهرگان بزرگ بکسر اول و سکون
 های مدوره و راي قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم موحده تعنانى و زای هوز و راي مهمله و کاف
 زده نام مقامى است از دوازده مقام موسیقی که آن را بزرگ خوانند * مهرگان خردك بکسر اول و سکون
 های مدوره و راي قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم غای منقوطه و سکون راي قرشت و فتح دال ایچک
 و کاف زده نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچک خوانند * مهرگان کوچک بکسر اول و سکون های مدوره و راي
 قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف و او و مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده یعنی
 مهرگان خردك آمده که نام مقامى باشد از موسیقی * مهرهای فلک بضم اول و سکون های مدوره و فتح راي قرشت
 و های مدوره بالف کشیده و کسر مثناة تعنانى و فلک معلوم کنایه از گواکب و ستارهای آسمان آمده
 * مهره خاك بضم اول و سکون های مدوره و فتح راي قرشت و کسر مهره مبدله و غای ثخند بالف کشیده و کاف زده
 کنایه از گره زدن آهن آمك و کنایه از قالب و جسد آدمی را دم هست * مهبك بفتح اول و های مدوره و کاف زده نام
 درخت سوس است و بیخ آن را بنمازى اصل السوس و اصابع السوس گویند * مهندس فلک بضم اول و فتح های مدوره

منك *
 منشى فلک
 منغرك *
 منك *
 منك *
 منيك *
 منيك *
 موك *
 مویزك *
 مهتوك *
 مهرگان
 بزرگ *
 مهرگان
 خردك *
 مهرگان
 کوچک *
 مهرهای
 فلک *
 مهره خاك
 مهبك *
 مهندس
 فلک . *

میشاک *
 میدان خاک *
 میردک *
 میزند *
 مازل *
 ماکول *
 مالامال *
 مالول *
 مپشل *
 مپشول *
 متیل *
 مخالف مال *
 مخمل *
 موعدل *
 مبرغول *
 مریخ ذنب *
 فعل *
 منزل *

وسکون نون و کسر دال اجد و سین سبب ص ساکن و فلک معلوم کنایه از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند * میضک
 بکسر اول بشتا تعنای مجهول رسیده و فتح های منقوطة و کاف زده یعنی قرنفل آمده و آن از ادویه حار است گویند
 تا آن را نجوشانند اهل جزیره قرنفل را نکند ازند که بجای برند * میدان خاک بفتح اول و دال اجد بالف کشید
 و کسر نون رخای منقوطة بالف کشیده و کاف زده کنایه از کره خاک و زمین است و قالب و جسد انسان و حیوانات
 دیگر را نیز گویند و آن را میدان خاک میگویند * میدک بکسر اول بشتا تعنای رسیده و ضم
 رای درشت هوا و رسیده و کاف زده یعنی مورچه آمد که مصغر مور است و آن معروف است که از جمله حشرات الارض
 باشد * میزد بکسر اول بشتا تعنای مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده یعنی بول و شاه آمده

و مصغر بول و شاه هم هست

چشمه بیستم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بالام

* مازل اول بالف کشیده و کسر زای هوز و لام زده نام کوهی است در هندوستان * ماکول اول بالف کشیده
 و ضم کاف هوا و مجهول رسیده و لام زده هر چیز که بر کلونیکند همچو رسن و طناب و بعضی شکم خواره و بر خوار هم
 آمده و غلامی را نیز گویند که بر تبه بزرگی رسیده باشد و باین معنی بجای کاف لام هم آمده و در تازی یعنی خورده
 شده است * مال مال اول بالف کشیده و لام بالف کشید و میم بالف کشید و لام زده یعنی نیک بر آمد و برابر پیمانها را
 نیز گفته اند * مانول اول بالف کشیده و ضم لام هوا و مجهول رسیده و لام زده یعنی گاوینک آمد و آن غلامی باشد
 که بر تبه بزرگی رسیده باشد چه گاو یعنی بزرگ آمده و شکم پرست و جوعی را نیز گویند * مپشل بفتح اول و سکون
 هوجبه تعنای و فتح شین منقوطة و لام زده منع از در آریختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی در میاویز و میبج
 و مخواب * مپشول بفتح اول و سکون موحد تعنای و ضم شین منقوطة هوا و رسیده و لام زده منع
 از بر همزدگی و پریشانی باشد یعنی بر همزده مشو و کسی را نیز بر همزده و پریشانی مکن و منع از دیدن
 و دانستن و کارگزاری کردن هم هست * متیل بکسر اول و مثناة فوقانی بشتا تعنای مجهول
 رسیده و لام زده یعنی پیه هوز باشد که برادر شمع است * مخالف مال بفتح اول و خای منقوطة بالف کشیده
 و کسر لام و فا و میم بالف کشیده و لام زده کنایه از کریم و سخی و صاحب همت آمده و بسکون فا کنایه از تهرکنند
 براعد او دشمن شکن باشد * مخمل بفتح اول و سکون خای منقوطة و فتح میم و لام زده نوهی از قماش معروف است
 که در ولایت بافند و بهترین آن کاشانی و درنگی بود * مرغ دل بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطة و کسر
 دال اجد و لام زده کنایه از بیدل و ترشده و واهمه ناک آمده و بکسر ثالث یعنی دل است و عقل را نیز گویند
 * مرغول بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم شین منقوطة هوا و رسیده و لام زده یعنی پیچ و تاب آمده و زلف و کاکلی
 هو بان را نیز گویند و قنیکه آنرا هماغ شاخ کنند و بعد از آن بچند قطعه بر و پیش رنجه و آواز را هم گفته اند
 و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین صفت مرغول و مرغوله خوانند و معنی عیش و نشاط و عزمی هم آمده
 * مریخ ذنب فعل بکسر اول و تشدید و کسر رای مهمله بشتا تعنای رسیده و سکون خای منقوطة و فتح ذال منقوطة
 و لون و سکون موحد تعنای و فعل بکسر ف معلوم کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران کک ازند و آن را
 مریخ ذنب فعل زحل میگویند * منزل بضم اول و فتح زای هوز و تشدید و کسر میم و لام زده لوله
 باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راحت بچند آب از آن لوله روان شود و اگر طرف چپ بکشد اندک بایستد
 و این لوله را به شتر در حامها و آب انبارها بر بویک نصب کنند و با تشدید زای هوز و میم در تازی یعنی در حامها

بچه‌ها باشد * مشکل بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و لام زده سازی را گویند که بعضی مردم از دهن
 بهوای دهن بطریق موسیقی نوازند و آن را در هنر می‌گویند نامند * مسلسل بضم اول و فتح سین مهمله و سکون لام
 و فتح سین مهمله و لام زده معروف و عبارتی که در آن گرفتگی نباشد کذا فی المویذ و حق آن است که حرف مسلسل
 و گفتار مسلسل یعنی حرف مربوط به چند اوست * مشکل بفتح اول و سکون سین منقطه و ضم کاف پارسی و لام زده یعنی
 دزد و راهزن آمده و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و الله اعلم * مشکول بفتح اول و سکون سین منقطه
 و ضم کاف بواو رسیده و لام زده یعنی مشک و خیلند کوچک آمده را ن را خیکچه و مشکبچه نیز خوانند و مهمل کشکول هم هست
 و آن کاسه باشد که کد ایان دارند و بعضی گویند ظریفی باشد که آن را باندام کشتی سازند و در تازی مشکول یکدست
 و یک پای سفید را گویند از دو اب * معشوق تنک دل بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم سین منقطه بواو رسیده
 و کسر قاف و تنک دل معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده * معشوق سنک دل بفتح اول و سکون عین مهمله
 و ضم سین منقطه بواو رسیده و کسر قاف و فتح سین مهمله و سکون کاف پارسی و کسر دال اول و لام زده یعنی
 معشوق تنک دل آمده که کنایه از دنیا و عالم باشد * مغل بفتح اول و غین منقطه و لام زده یعنی خواب
 و استراحت آمده * و بضم اول و فتح ثانی مردمان تاتار و ماوراء النهر و عیسویان را که در کرهستان باشند نیز
 گویند * مغل بضم اول و قاف و لام زده یعنی گرز آمده که بتنازی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند
 صمغی است و آنرا مقل از رزق و مقل مکی و مقل عربی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی
 میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند بوسه را نافع است و هفت قخته
 بزوری را نیز گویند که برای عاشقان بزند تا دفع عشق از ایشان گردد * مقیل بضم اول و کسر قاف هشتاد
 هفتانی رسیده و لام زده یعنی هفت دانه آمده که در ایام عاشورا بزند و خوردن آن کف و جو و نخود و عدس
 و باقلا و ماش و لوبیا است و بفتح اول در تازی قیلوله و جای قیلوله را گویند که خواب چاشت باشد * مکل بفتح اول و کسر
 کاف و لام زده یعنی زلوا آمده و آن گرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان بکشد * مکل بفتح
 اول و کاف پارسی و لام زده یعنی غول است و بکسر ثانی زلورا گویند و آن گرمی است سیاه رنگ که چوبی بر اعضای
 آدمی بچسباند خون فاسد از لجا بکشد * مل بضم اول و سکون لام یعنی امرود است و آن میوه ایست معروف
 که بقازی کثیرا گویند و نوعی از امرودی مزه هم هست که آنرا حرم مل هم میگویند و معنی شراب انگوری هم هست
 و بلغت اندلس دومی است که آنرا پر سیاوشان گویند و بکسر اول یعنی موی باشد مطلقا هم از موی سر و موی ریش و از
 اعضای دیگر انسان و حیوان دیگر و بفتح اول و نشد بلام در تازی معنی سیرشک و از گرسنگی بر آید باشد و آزار و اندوه و ملال
 یافته را نیز گویند و معنی محیر در زیر آتش کردن و جامه درختن هم هست * ممل بضم اول و ممیم و لام زده عیبی و علقی را گویند
 که مخصوص چشم است * ممول بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و لام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن است یعنی درنگ و تاخیر
 مکن چه مول یعنی تاخیر و درنگ است * منبل بفتح اول و سکون نون و فتح موحد هفتاد هفتانی و لام زده یعنی کاهل و دیگر آمده
 و معنی بی اعتقاد و بی اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبل یعنی بی اعتقاد اویم و اعتقاد باوند ارم و بضم
 اول یعنی منکر است که انکار کنند و از راه و روش دور باشد * منجیل بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و لام زده یعنی
 کشکنجیر است و آن چیزی باشد که آبکشیدن آن آرزوی کان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین
 فرو برند و سر آن را شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و آن چوبی گردد و میان سوراخ باشد و ریسمانی بر بالای آن
 خلطک اندازند و آن شکاف بکند و از یک سر ریسمان توبه را بر آن سنک و ریک کرده بیاورند و بر میان آن

* مشکل

* مسلسل

* مشکل

* مشکول

معشوق

* تنک دل

معشوق

* سنک دل

* مغل

* مقل

* مقیل

* مکل

* مکل

* مل

* ممل

* ممول

* منجیل

* منجیل

مترین قبضه مانند ی نصب کنند تا کسی که خواهد که مشق کا نند اری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش آرد * مندل بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابعاد و لام زده یعنی عود عمام است و بعضی گویند مندل شهر است در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود نه در زمین مندلی رویه بلک در جزیره می روید و راهی خط استوار آب آن را بندلی می آورد و دایره را نیز گفته اند که غزایم خوانان بر دور عود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هند ی نوعی از دهل باشد * منزل بی منزل بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام وی منزل معلوم آنست که بناری لا خلا و لام می گویند * منقار کل بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشید و کسر رای قرشت و کسر کاف پارسی و لام زده یعنی زبان آمد که بناری لسان گویند * منکل بفتح اول و سکون نون و هم کاف پارسی و لام زده در راه زن را گویند * مور چال بضم اول و او مجهول رسیده و سکون رای قرشت و جیم پارسی بالف کشید و لام زده یعنی گو و کو دال آمده که برای گرفتن قلعه در اطراف آن کنند * موصل بفتح اول و سکون واو و کسر صاد و سکون لام مدینه ایست مشهور و بزرگ و آن یکی از تختگاه شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت حلق شهری نیست و آن باغ عراق و مفتاح عراق است و از آنجا قاصد بطرف آذربایجان می تواند شد و اکثر سفید شد که بلاد بزرگ در دنیا شهر اند یکی نیشابور زیرا که باب مشرق است و دیگری دمشق و آن باب مغرب است و سومی موصل و آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن ما بین الجزیره و عراقی گذار شده است و گویند که بانی آن شهر پادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام عود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الامان است واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینه مذکور قمر حرمیص نمی علیه السلام است و ما بین آن و بغداد ا فاصله هفتاد و چهار فرسخ است * مول بضم اول و او مجهول رسیده و لام زده یعنی معشوق زن آمده و معنی بودن و درنگ و تأخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش و بجای مرو و مول مول یعنی باش باش و معنی باز گشت هم آمده که گنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و معنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیزی باشد و بزبان عربی سنگیوت را خوانند و بفتح اول هم در نازی مال و سامان و اسباب را گویند و در هند ی بیخ نباتات و مایه و صومایه را نامند * مولا مول بضم اول و او مجهول رسیده و لام بالف کشید و ضم میم و او مجهول رسیده و لام زده یعنی تأخیر از پی تأخیر و درنگ از پی درنگ باشد * مومول بضم اول و او رسیده و ضم میم و او رسیده و لام زده نام علتی است که در چشم پیدا میشود * مویه زال بضم اول و او مجهول رسیده و فتح مثناة ثعناتی و کسر همزه مهمل و زای هوز بالف کشید و لام زده نام نوازی و لحنی است که مطربان خوانند و موازنند * مهائل بفتح اول و های مدوره بالف کشید و ضم نون و لام زده اقیون و تریاک محال را گویند * مهانول بفتح اول و های مدوره بالف کشید و ضم نون و او رسیده و لام زده یعنی مهائل آمده که تریاک و اقیون محال باشد * میر عدل بکسر اول و سکون مثناة ثعناتی و کسر رای مهمله و فتح عین مهمله و سکون دال ابعاد و لام زده دار و خانه عدالت باشد * میر منزل اعرابش معلوم آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهند * میل بکسر اول و هئناة ثعناتی رسیده و لام زده ثلثی از فرسنگ باشد و هر میل چهار هزار کز و طول هر کز بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعضی در بهاری هم کل اند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت و نیز آنچه بان سر مهر تو نما در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آن را بد آن نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی از سنگ یا از عیشه که در راهها برای تشخیص فرسنگ و در میدان برای چوکان بازی نصب سازند و بفتح اول یعنی حواش و ثوجه و زده است دل آمده و بعضی

- * منزل
- منزل بی منزل
- * منقار کل
- * منکل
- * مور چال
- * موصل
- * مول
- مولا مول
- * مومول
- * مویه زال
- * مهائل
- * مهانول
- * میر عدل
- * میر منزل
- * میل

کوبند بهمه معنی تاز است * میلا میل بکسر اول بهشناة تختانی رسک و لام: ده یعنی از میل تا میل و میل اندر میل و به معنی
بی دری و تو اتر و همه و جمع و مزوج و در هم آمیخته هم هست * میوه دل بکسر اول بهشناة تختانی رسک و فتح و او
و کسر همزه میل له و دال مهمله کنایه از فرزند دلیند آمده و شعر و سخن را نیز کوبند

چشمه بیست و یکم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت نلزم در بیان میم بامیم

* ملام اول بالف کشید و همیم زده یعنی مادر آمده که بتاز فام و والد خوانند * ماه سیام اول بالف کشید و کسر
های مدوره و همین مهمله و مثنای تختانی بالف کشید و همیم زده یعنی ماه نخب است و آن را ماه مقتح نیز کوبند که مقتح
بن حکیم عطانا مدت چهار ماه هر شب از چاهی که مانین کوه سیام بزدر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ و روشنائی
می داد کوبند جز و اعظم آن سیاب بود * مبشر بنام بضم اول و موحد تختانی و کسر شین مشد دو سکون رای قرشت
و فتح موحد تختانی و نون بالف کشید و همیم زده کنایه از حضرت صیسی است علیه السلام به مردم را بشارت داد
به آمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله و سلم * مهاجم بفتح اول و حای حطی بالف کشید و کسر حیم و همیم
زده بلفظ اندکس درائی باشد که آنرا مخلصه کوبند و وجه تسمیه اش مخلصه آنست که شخصی در اول به ارسه روز در روز

یک مثقال ازین دار و با شرا ب خورده بود کوبند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر فکر و چون
تخص کردند ازین دار و خورده بود از آن سبب مخلصه نام نهادند * مرد اسیرم بفتح اول و رای قرشت و دال
ایجد زده و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح پای یاری و رای مهمله و همیم زده نوعی از مورد است و آن آس
صحرائی باشد بخور آن گرم معد را بکشد * مرد اسفرم بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ایجد و کسر همزه
و سکون سین سعض و فتح فای و رای قرشت و همیم زده یعنی مرد اسیرم است که نوعی از مورد است و آن آس
صحرائی باشد بخور آن گرم معد را بکشد * مرغ آفتاب علم بضم اول و سکون رای مهمله و کسر همزه
منقوطة و آفتاب علم معلوم کنایه از آتش آمده که بتازی فار کوبند * مرغ نام بضم اول و سکون رای قرشت

و کسر غین منقوطة و موحد تختانی بالف کشید و همیم زده مرغ باغ است که بلبل باشد که بتازی بند لیب کوبند
و قری را نیز کوبند * مرکب جم بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر مزحد تختانی و فتح میم و همیم
زده کنایه از باد است که از جمله عناصر باشد * مرم بفتح اول و رای قرشت و همیم زده مخفف مرم است و آن چیزی
باشد که بوز هم بندند و نیز مرغ از زمین آمده یعنی رمید و مشو * مرم بفتح اول و سکون
رای قرشت و فتح های مک و در همیم زده یعنی مرم آمده و آن داروی نرم باشد که بزحراحت بندند
در رمید الفضلا نوشته بر وزن کنگد که در آن موم و استخوان سوده و ادویه دیگر انداخته بپزند و بزحراحت
بندند * مریشم بفتح اول و کسر رای مهمله بهشناة تختانی مجهول رسک و همیم زده یعنی
خسته بند آمده و آن چیزی باشد که بزحراحت بندند * مریم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثنای تختانی و همیم زده

نام مادر عیسی علیه السلام است نیز نامی که روز رجب پانزدهم ماه اول داشته به نیت و اشکن پسر و نیز نام منکره
حسرو و بر وز دختر قیصر روم است * مسکس عالم بضم اول و فتح سین مهمله و فتح و تشدیل دال مهمله و سکون سین
سعض و عین مهمله بالف کشید و فتح لام و همیم زده کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پیش و پش و چپ
و راست عالم باشد و بتازی جهات مته کوبند * مسند جم بفتح اول و سکون سین سعض و فتح نون و کسر دال ایجد
و فتح حیم و همیم زده یعنی مرکب جم آمده که کنایه از باد باشد * مشک دم بضم اول و سکون شین منقوطة و کاف و فتح
دال ایجد و همیم زده دانهوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آزاری * مشکین ختام بضم اول و سکون شین منقوطة و کسر
مشکین ختام

میلا میل
میوه دل
مام *
ماه سیام *
میش و بنام
مهاجم *
مرد اسیرم *
مرد اسفرم *
مرغ
آفتاب علم
مرغ نام *
مرکب جم
مرم *
مرم *
مریشم *
مریم *
مسکس عالم *
مسند جم *
مشک دم *
مشکین ختام *

کاف پارسی بمشاة تختانی رسیده و سکون نون و کسر حای منقوطة و مشناة فوقانی بالف کشیده و میم زده کنایه از شرابی آمد
 که در آخره نوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند و الله اعلم * مغز حرام بفتح اول
 و همین منقوطة ساکن و کسر زای هوز و حرام معلوم یعنی حرام مغز آمده و آن مغز مهره پشت است که عرب آنرا
 نخاع خوانند باضم نون و همین مهمله * مقام بضم اول و قاف بالف کشیده و میم زده جای اقامت باشد و باصطلاح
 مومنین برده سر و در اگویند * مقام ابراهیم بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و همزه و سکون موحد تختانی
 و رای مهمله بالف کشیده و کسر رای مک و رده بیای حطی رسیده و میم زده سنگی است در کعبه که نشان مرد و قدم
 ابراهیم علیه السلام در وصیت کوبند هرگاه کعبه را بنامی نودند بر آن قدم مبارک خود می نهادند * مقیم منزل بفتح
 بضم اول و کسر قاف بمشاة تختانی رسیده و کسر میم و منزل هفتم معلوم کنایه از زحل است * ملغم بفتح اول و سکون
 لام و فتح حای حطی و میم زده یعنی جامه و بافته ابریشمی است * ملغم بفتح اول و سکون لام و فتح عین معص و میم
 زده یعنی مرهم آمده و آن داروی است نرم که بر جراحت بندند و بعضی کوبند ملغم کهنه بیه است که مرهم را
 در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا را نیز کوبند و در هند و عمان مردن خوانند بفتح میم و دال و با
 عین نقطه دار هم بنظر آمده است که ملغم باشد * ملغم بفتح اول و سکون لام و فتح های مدوره و میم زده یعنی مرهم
 آمده و آن داروی نرم باشد که بر جراحت بندند * منادی اسلام بضم اول و نون بالف کشیده و کسر دال ابعج
 بمشاة تختانی مشد رسیده و کسر همزه و سکون سین مهمله و لام بالف کشیده و میم زده کنایه از مؤذن است * منسم
 بفتح اول و سکون نون و کسر سین معص و میم زده رستی است که ثمر آن را حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند
 و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده * منشم بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطة و میم زده یعنی منسم آمده
 و آن رستی است و ثمر آن را حب المنشم خوانند و در عطریات بکار برند * منظر چشم بفتح اول و سکون نون و فتح طای
 معجمه و کسر رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین منقوطة و میم زده کنایه از مردم دیکه آمده * مورد اسپرم بضم
 اول و بوا و مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابعج و کسر همزه و سکون مین مهمله و فتح بای پارسی و رای قرشت
 و میم زده نام نوبی از ریحان است که بزرگ آن به بزرگ مورد مانند بعضی کوبند مورد صحرایی است و بعضی دیگر
 کوبند مورد رومی است بو کردن و خوردن آن رطوبت دماغی را نافع باشد * مهلم بفتح اول و سکون های مدوره
 و ضم دال ابعج و میم زده پرنده ایست صاحب مخلص و دم آن ابلق می باشد و از آن پرتیر سازند و کمزتری را نیز
 کوبند که تمام پرا و صباه و دم او سفید باشد * مهرجم بضم اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح جیم و میم
 ساکن کنایه از سکوت و خاموشی است و بجای جیم فاهم بنظر آمده که مهرجم باشد و همین صحیح است * مهرجم بضم اول
 و سکون های مدوره و کسر رای قرشت بضم های اخذ و میم زده یعنی مهرجم آمده که کنایه از سکوت و خاموشی باشد لیکن
 صحیح بفا است که بجای های منقوطة باشد * مهره سیم بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه منبدله
 و کسر سین معص بمشاة تختانی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمه و هریک از ستارگان را نیز کوبند * میخ درم بفتح
 تختانی مجهول سیکه و کسب های منقوطة و دال ابعج و فتح رای قرشت و میم زده سکه را کوبند و آهنی باشد که نقش زر و نول
 بر آن کنده باشند * میخ درم بکسر اول بمشاة تختانی مجهول رسیده و سکون های منقوطة و فتح قاف و دال مهمله و میم زده
 کسی را کوبند که پای شکسته بکنی داشته باشد و بجای نرود * میم بکسر اول بمشاة تختانی رسیده و میم زده نام حرفیست
 از حرف نه بی و عدد دس چهل است و یعنی شراب ناب هم بنظر آمده و بفتح اول نام قصه ایست نام معلوم * مینا سم بکسر اول
 بمشاة تختانی رسیده و نون بالف کشیده و ضم سین مهمله و میم زده یعنی سینه آمده و همین را نیز کوبند

مغز حرام *
 مقام *
 مقام ابراهیم
 مقیم منزل
 هفتم *
 ملغم *
 ملغم *
 ملغم *
 ملغم *
 منادی اسلام *
 منسم *
 منشم *
 منظر چشم
 مورد اسپرم
 مهلم *
 مهرجم *
 مهرجم *
 مهره سیم *
 میخ درم
 میخ درم
 میم *
 مینا سم *

چشمه بیست و دوم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان مہم بانوں

* ما پروین اول بالف کشید و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و کسر و او به ثنای تختانی رسید و ونون زده مخفف
 ماه پروین است و آن بعضی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بنام جلد وار خوانند * ما بون اول بالف
 کشید و ضم موحد تختانی بواور رسید و ونون زده کسی را کویند که علت اینه داشته باشد و حمز و مخفف و پشت بانی را
 هم کویند * ما خار بون اول بالف کشید و خای نخند بالف کشید و کسر رای قرشت و ضم مثنای تختانی بواور رسید و ونون زده
 بلغت یونانی نوعی از موسن صحرائی است بر گهای دراز دارد و بدین صفت آن را بنامی صیف الغراب خوانند
 و پنج آنرا نافوخ و در بغداد بسیار می باشد علاج بر امیر کنند * ما خان اول بالف کشید و خای نخند بالف
 کشید و ونون زده نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز کویند و نام قرینه ایست از مضافات مروشا هجیان
 و آن شهر بیست مشهور در خراسان و آن را امر و نیز کویند * مار اسپند اول بالف کشید و سکون رای قرشت
 و کسر همزه و سکون سین مہمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ایجد بالف کشید و ونون زده یعنی مار اسپند آمد
 که نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نیز نام ملکی
 باشد که موکل است بر کره آب تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند با و تعلق دارد * مار اسفند اول بالف
 کشید و سکون رای قرشت و سکون سین معص و فتح فار و سکون نون و دال ایجد بالف کشید و ونون زده یعنی
 مار اسپند ان است * مار افسان اول بالف کشید و سکون همزه و سکون نا و سین معص بالف کشید
 و ونون زده یعنی مار افسان است که افسون کر مار و مار گیر و مطیع سازند و مار و بر آوردند و زهر مار باشد از بدن
 انسان و حیوان دیگر بزر و افسون * مار یک دست دیگری گرفتن لول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح موحد
 تختانی و دال ایجد و سین مہمله و مثنای فوقانی ساکن و دیگری گرفتن با کسر کاف پارسی معلوم کنایه از کار دشوار
 فرمودن باشد مرد دیگر را * مار بدست گرفتن اول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح موحد تختانی و دال
 ایجد و سین مہمله و مثنای فوقانی ساکن و گرفتن معلوم یعنی کار دشوار کردن آمد * مار بین اول بالف کشید و سکون
 رای قرشت و کسر موحد تختانی بیای عطی رسید و ونون زده نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت باره از مضافات
 اصفهان کویند تمام این ناحیه بمنزلہ یک باغ است بسبب پیوستگی با هستانها بهم
 * مار ثون اول بالف کشید و سکون رای قرشت و ضم نای مثلثه بواور رسید و ونون زده بلغت
 یونانی و بعضی کویند بسریانی را یا نه بستانی باشد و آنرا بادبان هم خوانند * مار خوردن اول
 بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و وار معدوله و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد
 و ونون زده کنایه از رنج و سختی بردن و غم راندن و خوردن باشد * مار در پیراهن اول بالف کشید و سکون
 رای قرشت و فتح دال ایجد و سکون رای مہمله و پیراهن با فتح بای پارسی معلوم کنایه از دشمن نزدیک باشد
 * مار در زبان اول بالف کشید و کسر رای قرشت و ضم دال ایجد بواور مخفی رسید و فتح زای موز و موحد
 تختانی بالف کشید و ونون زده کنایه از مردم دور و روی آمده و منافق را نیز کویند * مار دین بکسر رای مہمله
 نام قلعه ایست مشهور بر قبه جبل مشرف برد نیسر و دارا و نصیبین است و در آن شهر آب بس قلیل الوجود است
 و لهند اساکنان آن شهر آب از صحرا مای آرند و ابن حوقل کویند که آن قلعه ایست مضبوط که فتح آن دشوار است
 و در انجام مارها هستند که از مارهای جای دیگر در سرایت زهرون اند و در انجامش بهید امیشود * مار سان
 اول بالف کشید و کسر رای قرشت و سین مہمله بالف کشید و ونون زده یعنی مارستان آمد که بیمارستان

ما پروین
 * ما بون
 ما خار بون
 * ما خان
 مار اسپندان
 مار اسفندان
 مار افسان
 ما بدست
 دیگری گرفتن
 مار بدست
 گرفتن
 * مار بین
 * مار ثون
 مار خوردن
 مار در پیراهن
 مار در زبان
 مار دین
 مار سان

و دار الشفا باشد * مارستان اول بالف کشید * و کسر رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشید
 و لون زده یعنی مارسان آمد * که بیمارستان و دار الشفا باشد * مارون اول بالف کشید * و ضم رای قرشت
 بر او رسید * و لون زده تنگی است که با سرمه در چشم کشند صغیر را برود نام دوائی هم هست که آنرا
 مر و خوش گویند بخار آن در سرد را نافع است * مازدستان اول بالف کشید * و سکون زای پاریسی و کسر داله
 ابجد مثناة تحتانی رسید * و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشید * و لون زده بلغت زند و بازند یعنی دوری
 از بلد یها و با کیزکی از کناه باشد * مازریون اول بالف کشید * و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی
 بر او رسید و لون زده دوائی است مجرب از برای دفع امتسقا و آن دو نوع می باشد سفید و سیاه و سفید
 آن را شغیر و سیاه آن را فنت برك خوانند و آن از برك زیتون کوچکتر است و از برك مورد بزرگ تر است و بزردی
 مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بتنازی زیتون الارض خوانند ش گرم
 و خشک است در چهار مویک قسم از آن زهر قاتل است و آن را بتنازی حب الصراط گویند و بعضی گفته اند خوب
 درخت بلوط است چه رماذ المازریون محاکمتر خوب بلوط باشد * مازن اول بالف کشید * و فتح زای هوز و لون
 زده یعنی استخوان پشت آمد و آن را بتنازی و صلب خوانند و گویند جوئی و فایست که در میان پشت از فریبی بهم رسد
 * مارلدران اول بالف کشید * و فتح زای هوز و سکون نون و داله ابجد و رای مهمله بالف کشید * و نون زده مملکی
 است معروف از آن را طبرستان نیز گویند * مازنین اول بالف کشید * و فتح زای هوز و کسر نون مثناة تحتانی رسید *
 و نون زده نام مردیست که عمارت سنگویه را در هند وستان به همراهی زنی مازنیه نام ساخت * مازون اول بالف
 کشید * و ضم مای هوز و او رسید * و نون زده یعنی ماز و آمده و آن باردیختی است که بد آن پوست را د باغت
 کنند و زنان هم گاهی برای تنگی موضع مخصوص بکار برند * ماسیدن اول بالف کشید * و کسر سین مهمله مثناة
 تحتانی رسید * و فتح داله ابجد و نون زده یعنی لیسیدن و منجمد شدن هر چیز آمده و ششیر را ماست کردن نیز
 گویند * ماکیان اول بالف کشید * و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشید * و نون زده یعنی مرغ خانگی آمده که
 ماده نه عروس باشد * ماکیان بر در کردن اول بالف کشید * و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشید * و لون زده
 و بر در کردن معلوم کنایه از غایت بخل و نهایت حسست باشد * مالیدن اول بالف کشید * و کسر لام مثناة تحتانی
 رسید * و فتح داله ابجد و نون زده معروف و تنبیه و کوشمال دادن گویند او را بسیار مالیدم و این مجاز است
 و بر حلق و کلو خنجر و کار مالیدن عمارت از راندن و ذبح کردن است معنی فرمایند * شبانکه کار در حلقش مالید *
 روان کوسند از وی بنالید * مامون اول بالف کشید * و ضم میم بر او رسید و نون زده نوعی از بودینه کوهی است
 و آن را صغیر الحام خوانند و صغیرا که چه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی با صا د مهمله نویسنند تا بشعیر
 مشتبه نشود خوردن آن با طعام ضعف چشم و نافع است قوت با صوره را نگاه دارد و نام خلیفه ایست از خلفای
 عباسیه مشهور * مامهستان اول بالف کشید * و فتح میم و کسر های مدوره و سکون سین معقص و مثناة
 فوقانی بالف کشید * و نون زده دوائی است که آن را سازج هند ی گویند و آن برکی است مانند
 برك گردان در روی آب بید امی شود بخور آن بچهار از شکم بریزند * مامیران اول بالف کشید *
 و کسر میم مثناة تحتانی رسید * و رای قرشت بالف کشید * و نون زده نوعی از عروق الصراحت و آن دوائی است
 زرد رنگ بزمی مایل باریک و کره دار میشود گرم خشک است در چهارم یوقان پانافع است و اثر ابتنازی
 بقلة الغطا طیف و شجرة الغطا طیف خوانند و گویند چون بچه بر متولد در آشیان نایبنا شود ادر روی شامی

مارستان
 * مارون
 مازدستان
 * مازریون
 * مازن
 * مازندران
 * مازنین
 * مازون
 * ماسیدن
 * ماکیان
 * ماکیان
 بود کردن
 * مالیدن
 * مامون
 * مامهستان
 * مامیران

از ما میران آورده در آشینان نهال چشم بچه اش بینا شود * مان اول بالف کشید و سکون نون یعنی خانه باشد که بتازه بیکو خوانند و صاحب رضر و ریات خانه را نیز گویند و هر یک داشتن و ماندن هم هست یعنی بکن از زبانش و بدان و شبیه و مثل و مانند را نیز گویند و معنی باقی و ابد و جا و یک آن هم گفته اند و معنی ما باشد که متکلم مع اخیر است و معنی ما هم هست که در مقابل شمار ابا شد و بلغت و منفی معنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد * مانستن اول بالف کشید و کس نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن * مانمن اول بالف کشید و سکون نون و کسر میم و نون زده بلغت نون و باز اول جامی باشد که از آن شراب و امثال آن خورند * مانوشان اول بالف کشید و وضع نون بواو مجهول رسید و شین منقطه بالف کشید و نون زده نام کوهی است که منوجهر در آن کوه از تور متولد شده * مانیدن اول بالف کشید و کس نون و مثناة تحتانی رسید و فتح دال اجد و نون زده معنی کند داشتن و رها کردن آمدن و نیز بصفت چیزی شدن یعنی مثل و مانند و شبیه به چیزی شدن باشد * ماهان اول بالف کشید و های مد و رة بالف کشید و نون زده نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه هم باشد بر خلاف قیاس * ماه برگوهان اول بالف کشید و سکون های مد و رة و فتح موحده تحتنا و سکون رای قرشت و وضع کاف بواو رسید و های مد و رة بالف کشید و نون زده نام لاهی است از مصنفات بارید و آن بیست و یکم است از سی لحن بارید * ماه چوشاخ کوزن اول بالف کشید و سکون های مد و رة و وضع حمیم پارسی بواو معنی رسید و شاخ کوزن با کسر حای منقطه معلوم کنایه از ماه بارید و حمیم آمله که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد * ماهیان اول بالف کشید و کس های مد و رة و مثناة تحتانی بالف کشید و نون زده جمع ماهی است که بقای حوت گویند و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است * ماهی بلورین ماهی معلوم و بلورین بکس اول و فتح لام و سکون راو و کس رای مهمله مثناة تحتانی رسید و نون زده کنایه از انکشت معشوق است * ماهیدن اول بالف کشید و کس های مد و رة و مثناة تحتانی رسید و دال اجد بالف کشید و نون زده معنی حوض آب آمد * ماهی ربیان اول بالف کشید و کس های مد و رة و مثناة تحتانی رسید و فتح رای قرشت و سکون موحده تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشید و نون زده ملح در یانی را گویند و آن را بهتازی جراد البحر خوانند * ماهی زرین اول بالف کشید و کس های مد و رة و مثناة تحتانی رسید و زرین معلوم نوعی از ماهی باشد که در میان ریک پید اشود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریک ده کز و بانزده کز و بیست کز بدود و آن در نواحی بند ادومک سنگ هم میروند و آن را بعضی صفت قور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین همان صفت قور است * مایون اول بالف کشید و وضع مثناة تحتانی بواو رسید و نون زده ماده کاری بود که فریدون را شیور میداد و آن را بر مایون هم می گویند * منولی چیره زبان بضم اول و سکون مثناة فوقانی و فتح او و لام مشد مکسور و مثناة تحتانی رسید و کس رحیم پارسی به ثناء قوت رسید و فتح رای قرشت و سکون های مد و رة و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشید و نون زده کنایه از کوکب عطار د آمد * مثل عطار د بودن بکس اول و سکون های مثله و کس لام و وضع حمیم مهمله و طای حطی بالف کشید و کس رای قرشت و سکون دال بودن معلوم کنایه از وزیر و دبیر و منشی و مدبر بودن است * مثنان بفتح اول و سکون های مثله و نون بالف کشید و نون ثانی زده بلغت سربان درخت گرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون است * مجاهزکان بضم اول و حمیم بالف کشید و کس های مد و رة و زای هوز و کس بالف کشید و نون زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمد * مجیدن بفتح اول و کس رحیم پارسی به ثناء تحتانی رسید و فتح دال اجد و نون زده معنی خرامیدن آمد و رفتاری باشد از روی ناز و زیمانی و معنی دیدن مهمل و بجای فتح میم کس هم از نازند شسته * محاسن بفتح اول و حای حطی بالف کشید و کس سین

مان *

مانستن *

مانمن *

مانوشان *

مانیدن *

ماهان *

ماه برگوهان *

ماه چوشاخ *

کوزن *

ماهیان *

ماهی بلورین *

ماهیین *

ماهی ربیان *

ماهی زرین *

مایون *

متولی *

چیره زبان *

مثل عطار د *

بودن *

مثنان *

مجاهزکان *

مجیدن *

محاسن *

محلک زر

ایمان *

محلک زرین *

مختصران

مختران *

مختستان *

مخصوص

دم بودن

مخیدن *

مد این *

مد موئین *

مد ن *

مد مهورن *

مد لین *

مراحل نشین *

مراحل نشینان *

مران *

مربع نشستن

مرجان *

مهمله و سکون نون یعنی ریش و لجه است * محلک ز را ایمان بکسر اول و فتح حای حطی و کسر کاف و ز را ایمان معلوم
کنایه از حجر الا سود آمد و آن را حجر الا محلک هم گویند و آن سنگی است سیاه در کعبه * محلک زرین بکسر اول
و فتح حای حطی و کسر کاف و فتح زای هوز و تشدیل و کسر راء قرشت بشناة تعنائی رسید و نون زده کنایه
از سنگی است که طلال را بدان امتحان میکنند و کنایه از حجر الا سود هم هست و آن سنگی است سیاه و بزرگ کن
از ارکان کعبه است * مختصران بضم اول و سکون حای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و صاد مهمله و رای قرشت
بالف کشید و نون زده کنایه از کم همتان و فرومایگان آمده * مختران بفتح اول و سکون حای ثقل و رای
قرشت بالف کشید و نون زده نام دیری و کلمه سیاهی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کنند آن مختران نام
داشته و آن دیر بنام او شهرت یافته * مختستان بفتح اول و کسر حای منقوطه و سکون سین سغف و مثناة فوقانی
بالف کشید و نون زده یعنی نخلستان و نخلستان آمده * مختصر دم بودن بفتح اول و سکون حای منقوطه و ضم
صاد مهمله بواو و رسید و صاد مهمله ثانی زده و بای معلوم کنایه از ماندن یکدم بایکنفس از حیات یعنی نفس آخر است
* مخیدن بفتح اول و کسر حای منقوطه بشناة تعنائی رسید و فتح دال ابعج و نون زده یعنی عزیزان و لغزیدن
و جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن آمده * مد این بفتح اول و دال ابعج بالف
کشید و کسر مثناة تعنائی و نون زده هفت شهر بود آبادان در زمان نوسپروان بن قباد در حوالی بابل و همدان اکنون
همه عراب و بیابان است و در نازی جمع مدینه است که شهر باشد * مد موئین بفتح اول و سکون دال ابعج و فتح
میم و ضم میم ثانی بواو رسید و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلفظ ژلد و پازند یعنی ترسیدن و راهمه کردن و رسیدن
باشد مد موئیم یعنی ترسیم و رسیدن و مد موئین یعنی بر مید و بر مید و راهمه کنین * مد ن بفتح اول و دال ابعج و نون
زده یعنی بعیش و نشاء نامر و که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن یعنی عیش و نشاط است * مد مهورن
بفتح اول و سکون دال ابعج و ضم های مدوره بواو رسید و نون زده چرم دباخت کرده را گویند و در تازی یعنی روشن
مالیده باشد * مد لین بفتح اول و سکون دال ابعج و فتح مثناة تعنائی و نون زده نام شهری است بر کناره دریای مغرب
* مراحل نشین بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و کسر حای حطی و سکون لام و فتح نون و کسر شین منقوطه بشناة
تعنائی رسید و نون زده کنایه از هر یک کواکب سبعة سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد
و قمر باشد * مراحل نشینان بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و کسر های مدوره و فتح نون و کسر شین منقوطه
بشناة تعنائی رسید و نون زده کنایه از مجموع هفت کواکب است و مسافرانی که گویند * مران بضم اول و رای
قرشت بالف کشید و نون زده نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند و بفتح اول یعنی آنست
که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مرکه از جمله الفاظ زاید است ملحق شک و منع از راندن هم هست * مربع نشستن
بضم اول و فتح رای مهمله و بای مشد و سکون عین مهمله و نشستن معلوم چار زانو نشستن و آن عبارت از نشستن
بوضعی خاص که اهل هند آنرا پنتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آردن و بای دست راست بر ران
چپ نهادن * مرجان بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشید و نون زده یعنی جان آمده که بالفظ
مرکه آن از الفاظ زاید است ملحق شده در تازی بحد را گویند و آن شهری است سرخ گویند
منبت آن قرد در ریاست و ریسائی بر آن بنکند و برکنند و چون بساد بر آن وزد آفتاب بر آن تابند
سخت و سرخ گردد و آن بر رخ است میان جمادات و نباتات چنانچه نخل حر ما میان نباتات حیوان و بوزینه
میان حیوان و انسان و انسان میان غلق و رحمان اگر بر کردن مصر و بنکند نافع باشد و همچنان اگر بر پای

صاحب نقرس و مرجان مروارید ریزه را کوبند * مرد کیران بفتح اول و سکون رای قرشت و ذال ایجد و کسر کاف
 پارسی بمثابة تختانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام جشی است که مغان یعنی آتش برهمنای
 در پنج روز آخر اسپندار ماه کنند و آن دوازدهم باشد از سال شمسی و درین پنج روز زبان مردان تسلط
 بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بفعل آورند و لهذا مرد کیران کوبند و در روز اول این پنج روز از طلوع
 آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعۀ کژدم نویسنند و بر مردیوار خانه بسپارند و طرف صدر را عالی
 میکند اشته اند چون درین روز فریدون طلسمه های مودی نوشتن بعضی واضح این رقعۀ فریدون را میگردانند و ازین است
 که فارسیان بران رقعۀ پیام ایزد و پیام نیمو آفریدون می نویسند و جمعی اورالوح میدانند و هر بان سلام ملی
 نوح فی العالمین می نویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسپندار ماه باشد که درجه پنجم خوت است و درین روز
 رقعۀ کژدم مینویسند بسبب آنکه میکوبند درجه پنجم خوت صورت حشرات دارد * مردن بضم اول و سکون رای
 مهمله و فتح ذال ایجد و نون زده مقابل زیستن و بجایز یعنی قربان و فد شدن باشد * مرزبان بفتح اول و سکون
 رای مهمله و زای هوز و موحدۀ تختانی بالف کشیده و نون زده یعنی حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
 و زمین دار آمد و نکاهد از نک و نگاهد از رانیز کوبند و بجای سکون زای هوز و فتح هم بدیدن آمده که بر وزن
 بهلوان باشد و بنام زای مهتر و بزرگ آتش پرستان رانیز کوبند و جمع آن مزار بقا است * مرزغان بفتح اول و سکون
 رای قرشت و فتح زای هوز و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده دوزخ، اکوبند که در مقابل بهشت است و بعضی
 آتش دان و منقل هم آمده و کورستان و قبرستان رانیز کوبند * مرزغن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح
 زای هوز و غین منقوطه و نون زده یعنی مرزغان آمد که دوزخ و آتش آن و کورستان باشد * مرزگون بفتح
 اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و ضم کاف پارسی بواور رسیده و نون زده یعنی آلت نامل است * مرزمان بفتح
 اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده نام دو کوب است از ثوابت و بنامی مرزمن خوانند
 * مرزن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و نون زده یعنی موش آمده و آن جانوری است معروف که دم دراز
 دارد و بنامی فاره کوبند * مرزوان بفتح اول و سکون رای قرشت و زای هوز و واو بالف کشیده و نون زده یعنی مرزبان
 آمده که حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و نگاهد از رانیز کوبند و بجای
 سکون زای هوز و فتح هم بدیدن آمده * مرغ چمن بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح حیم پارسی
 و میم و نون زده کنایه از بلبل آمده که بنامی عنکب لیب خوانند * مرغ خوش خوان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
 غین منقوطه و ضم خای منقوطه و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح خای نخند و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از
 مرغ چمن آمده که در فارسی بلبل و بنامی عنکب لیب خوانند * مرغ رخوان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
 غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده
 کنایه از بلبل و مرغی و مرغ آمله * مرغ سلیمان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و ضم سین مهمله
 و فتح لام و سکون بمثابة تختانی و میم بالف کشیده و نون زده مرغی است کاکلار که او را شانه سرو بود کوبند و بنامی
 هلد هلد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد موز چکان و موران دود کنند همه بگریزند * مرغ شب خوان
 بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سکون موحدۀ تختانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله
 بالف کشیده و نون زده کنایه از بلبل است و مرغی است که بلبل و خر و من باشد * مرغون
 قرشت و کسر غین منقوطه و ضم حوان معلوم یعنی مرغ شب خوان آمده که بلبل و خر و من باشد * مرغون

مرد کیران
 * مردن
 مرزبان
 مرزغان
 * مرزغن
 * مرزگون
 مرزمان
 * موزن
 * مرزوان
 مرغ چمن
 مرغ خوش
 * خوان
 مرغ سحر
 * خوان
 مرغ سلیمان
 مرغ شب
 * خوان
 مرغ صبح
 * خوان
 مرغون

مرکز این

مروارید

بستن *

مروارید

مروارید

مروارید

مروارید

مروارید

مروارید *

مزاج

مروارید *

مزدندان

مزدندان

مزدقان *

مزدقان *

مزدور

دیوان *

مزدین *

مزدقان *

مزدقان *

مزدقان

مزدقان

بفتح اول و سکون زای قرشت و ضم قاف بر او رسید و نون زده نام یکی از اصحاب مجوس است * مرکز این
بفتح اول و سکون زای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و زای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی
و نون زده بلفث ژند و باز اول مقدری از کنه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید * مروارید بستن
بفتح اول و سکون زای قرشت و واو بالف کشیده و کسر زای مهمله بیای حطی رسید و سکون دال ابعج و فتح مرحله
تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده از خلد مت و منصب نو ترقی در احوال به رسیدن باشد
و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست * مروارید بفتح اول و ضم زای قرشت و واو مجهول رسید
و کسر سین معص مثناة تحتانی رسید و فتح دال ابعج و نون زده یعنی عادت کردن بپیزی باشد و رنج بردن
در کاری بوقت بی چیزی و مفلسی * مروارید بفتح اول و سکون زای قرشت و واو و سین منقوطة بالف کشیده
و سکون های مدوره و هم بالف کشیده و نون زده مروارید نامند و آن شهر بیست از خراسان * مروارید بفتح اول
و سکون زای قرشت و واو و فتح سین منقوطة و ظهور های مدوره و هم بالف کشیده و نون زده مخفف مروارید
که شهر مرو باشد آمد * مروارید بضم اول و سکون زای قرشت و بیای حطی بالف کشیده و کسر فاولام و نون زده
لغنی است یونانی و آن بیخ کبایه است که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا بخیز نیل نیز گویند کزند کی مار و عقرب را
نافع است و بتساز و ذوالف و رقه خوانند * مروارید و کیوان دیدن بکسر اول و زای مشد و بفتحة تحتانی رسید
و سکون خای منقوطة و فتح کاف و سکون بیای حطی و واو بالف کشیده و سکون نون و دیدن معلوم کنایه از انکشت
و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد * مزاج کوه را بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر هم و فتح کاف باری و سکون
واو و فتح های مدوره و زای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از عناصرار بع آمد که خاک
و آب و باد و آتش باشد * مزدندان بضم اول و سکون زای هوز و کسر دال ابعج و فتح دال مهمله
و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و نون زده یعنی دندان مزد آمد و آن زری باشد
که چون فقر او مردم نامراد را بهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه عروج طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن
طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بود * مزدندان بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابعج
و سکون نون و دال ابعج بالف کشیده و نون زده مخفف مزدندان است و آن نقل و جنسی باشد که چون جمعی از فقرا
و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند * مزدقان بفتح اول و سکون زای هوز و فتح
دال مهمله و بالف کشیده و نون زده نام شهری که ظرف و اوانی بسیار در آنجا سازند * مزدقان بفتح اول و سکون
زای هوز و فتح دال ابعج و قاف بالف کشیده و نون زده نام شهر بیست در قهستان و آن ولایتی است در خراسان
و بازای فارسی هم آمد * مزدور دیوان بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال مهمله و واو رسید و کسر زای قرشت
و دال ابعج مثناة تحتانی رسید و واو بالف کشیده و نون زده شخصی را گویند که کارهای لایحی که در آن نه فایده
دنیا باشد نه نفع آخرت و این چنین شخصی را همزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته
اند * مزدین بفتح اول و کسر زای هوز بفتحة تحتانی رسید و فتح دال ابعج و نون زده یعنی مکیدن آمد * مزدقان
بفتح اول و سکون زای باری و فتح دال ابعج و قاف بالف کشیده و نون زده یعنی مزدقان آمد و آن نام شهر بیست
در قهستان * مزدقان بکسر اول و سکون زای باری و کاف باری بالف کشیده و نون زده جمع مژه است که موی بلك چشم
باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال می کنند و بیای کسر هم بدین آمد * مسقاظون بکسر اول و سکون سین
معص و قاف بالف کشیده و ضم طای حطی بر او رسید و نون زده بلفث رومی بود هندی را گویند * مسقران بکسر اول

توجهی ملازم نیکو صورت که رغبت تو بهنا کحت او صادق باشد بیارم تا با او دست معاشرت و آغوش آورده
روزگار هر ادل بگذرانی * نه از زمانه جفاورنه از سپهر ملال * امید حاصل و جام مرام مالامال * کبک گفت
تو امروز امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بمقتضی اقتدار تست و من یکی از رعایا و حراج گزاران توام و مثل
ما کسان از مدلت و منقصدی خالی نماند و در آن وقت که من بالفتفات تو مستظهر و باهتتام تو امیدوار باشم بیکم
که صورتی از من صادر کرد که ملازم طبع شریف نماند و سر بنجبه غضب خود آوردی دمار از نهاد من برآرد همان به
که با کوشه خلوت در سازم و رایت ملازمت حکام متضمن خطرات گامیست بر نیرازم * تماشائی رخ محور شید
حل خود نمی بینم * همان بهتر که چون سایه پس دیوار بنشینم * باز گفت ای برادر نشنیدم و فلان بسته که دیده
دوستی از دین عیب ناپیناست و هرزشتی که از دوست در وجود آمد بغایت زیبا مینماید * زهرترادوست
چه داند شکر عیب ترادوست چه بیند هنر * و من چون افعال ترا دیدم محبت مشاهده مینمایم و رقم اقوال
و احوال ترا بدقت مودت ثبت میفرمایم چگونه خط خطا در گفت و شنید تو توانم کشید و بجه تاریل قول و فعل تو عیب تو انم
کرد * عیب و دوست عیب بین نبود * کبک هر چند عذرهای پسند یک تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر در مقابل آن
بازراند و در آن بحر عیب و بیمان کبک را از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته بار دیگر معاشرت محبت را
بسوکنک موکل ساختند و باز او را برداشته به آشیانه خود آورد و یکدیگر خوش برآمده بعیش و طرب
میکنند امید چون دوسه روز برین حال بگذشت و کبک از جانب بازایمن شد طریق گستاخی پیش گرفته
سخنان دیوانه گفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز بهمت عالی آنرا ناشنیدم پنداشته از سرانقام
در کلد شتی اما کینه آن در سینه وی جا گرفته تار و زری باز را اندک ضعفی طاری شده بود چنانچه بجهت
طعمه حرکت نمی توانست نمود همه روز در آشپزخانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غدا بی
که داشت نهی ماند آتش جوع بالا گرفته نفس سببی را در حرکت آورد و کینههای کبک که برور زمان جمع
شده بود باز را خشم آلود ساخت هر چند ناصح خرد صورت عهد و بیمان بنظردی در می آورد بکوشه چشم
تور در آن نمی نگرست و برای شکستن عهد و خوردن کبک بها نه می جست کبک آثار غضب در بشره
مشاهده نموده و برمالعین هلاک خود را آماده دید و آهی سرد از دل بردرد بر آورد و گفت
* چو عاشق میشدم کهنم که بر دم کوه مرقد خود چه دانستم که این دریاچه موج بیکران دارد در بیخ که از
اول حال نظر بپایان کار نیکنکندم و با غیر جنس خود در پیوستم و موعظت بزرگراه ع * که از صاحب نا جنس
احتراز کنیک * فراموش کردم لا جرم امروز کشتی عمرم بگردابی در افتاده که ملاح قد بپیر از خلاص آن
عاجز است و رفته حیاتم بر جهی کسبخته که سرانگشت تفکر در پیروان آن متعجب نه از رفیق و فائزانه از حیات
امید * نه * سپهر بشارت نه از زمانه نوید * با خود این نوع سخنان می گفت و باز همچنان مغلب
آزار کشاده و منقار خونخوار بزهر ستم آب داده بهانه جوی پیش نهاد کار خود ساخته بود چون
کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب مرعی میداشت باز هیچ بهانه که بدان قصد وی
توان کرد نیافت آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب کبک را گفته روا باشد که من در آفتاب
باشم و تو در سایه بسربری کبک گفت ای امیر جها فکیر حلالا شب است و همه عالم را سایه بظلمت
فرود گرفته شما از تاب کد ام آفتاب بزمحت آید و من در سایه چه چیز استراحت دارم باز گفت
ای بی ادب مراد روغ کوی می سازی و سخن مراد می کنی سزای تو بد هم گفتن همان بود و او را از هم بردردین

همان و این مثل برای آن آوردیم تا بدانی که هر که با غیر جنس خود محبت دارد و با کسی که از مغزین او این نتوان
 بود روزگار کمال آرد مانند کبک دری جان نازنین در سرکار مرافقت کرده روز عمرش شبسب علم پیوند دو بر همین
 منزلت من طعمه توام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست پس میان من و تو راه مخالفت بچه تاویل کشاده کردد
 و اسباب موافقت بچه حساب آماده شود ز غایت ای زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مراد
 ایل ای توجیه فایده باشد و خوردن توجیه سیری آرد در بقای ذات حصول محبت تو هزار فایده مقرر است
 و صد هزار منفعت متصور نسزد که من طلب تو راه دور در از طی کرده باشم و توری از من بگردانی و دست رد
 بسینه امید من باز نهی و باین سیرت نیکو و سرپرست پاکیزه که توداری نزدیک که حق غریبت من ضایع ماند و غریبی
 از آستانه تو ناامید باز کردد و تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است چونست که این قاعدۀ در شهر شما نیست و من
 از نگارم اخلاق که از تو مشاهده کرده ام کان نیرم که مرا از گرم خود محروم مطلق سازی و مشام رجای مرا بر ایحه
 روح پرور ملاطفت معطر نکردانی * ع * از تو غریب کی بود رسم غریب پروری * موش گفت هیچ دشمنی ان عقل ار
 اثر ندارد که علم اوت ذاتی چه اگر میان دو تن خد اوت عارضی بدید آید با اندک وسیله رفع آن ممکن باشد
 و بعضی سببی دفع آن میسر کردد اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد و از هر دو جانب اثر آن در ضمیرها متمکن
 است از آن اوت قوی می خصوصت مجید و نیز منضم کشته و سوابق مجادلت بالواحق منازعت اقربان یافته ارتباع
 به هیچ وجه در دایره امکان داخل نیست و اندفاع آن بهمه حال از حیث قوت بشری خارج است و عدم آن
 با تعدد ذات درد و باز بسته خواهد بود * ع * تا سر نرو و دخیالش از سر نرود * و حکما گفته اند که دشمنی
 ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر بر جانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی این از آن متضرر میشود و گاهی
 آن از این متاثر میگردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربت امکان ندارد و اما چنان نیست که نصرت
 در یک جانب مقرر باشد و هر دو طرف بر یک طرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر زیان ظفر یابد و در برخی از من پیل دمان
 فیروز آید و این نوع بد آن مرتبه متاثر نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد بجهت آنکه هر که نصرت در جانب او وجود
 گیرد در آینه دلش مسلی خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه نصرت در یک جانب بود و منفعت در جانبی دیگر چون
 دوستی موش و کربه و کربه و کربند و جز آن که پیوسته مشقت بر یکطرف منحصر است و راحت طرفی دیگر را لازم
 و این علم اوت پشما به تاکیل یافته که نه کردش چرخ آنرا تغیر تواند داد و نه اختلاف زمان عقده آنرا تواند کشاد و جای
 که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانی دیگر آن را در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضروری صورت
 بندد آن جا مصالحه بچه نوع ممکن باشد و ملاقات چگونه دست دهد * رباعی * آن لحظه که روز و شب بهم پیوندند *
 یار شقه مهر سایه بر هم بندند * من با تو نشینم و در آن حالت نیز * ارباب عذر تمام بر من خندند * زاغ گفت
 بسم الله که علم اوت من با تو در اصل فطرت نبوده و اگر اینای جنس مرا با تو دشمنی عارضی است آینه دل من باری از
 غبار مخالفت مبراست و مرآت خاطر با انعکاس اشعه مهر و محبت مهیا و هراینه چون قاعدۀ من انقلاب الی لقلب روزنه
 مقرر است امیدوارم که دل بی غل آن یار عزیز بر صدق خلوص من اقامت شهادت نماید * ع * تو مینداز که دلم ز دلت
 آنکه نیست * موش گفت مبالغه از حکم میگذرانی و مرادوستی تکلیف مینمائی و اگر در آن تکلیفی کنم و تو نیز خود را
 بر آن داری ممکن که با نیک سببی سر رشته محبت کسسته خود بهمان عادت اصلی و علم اوت جمعی باز
 کردی چنانچه آب هر چند مدتی مدید در موضعی بخاند و رایحه و طعم آن متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد
 چون بر آتش ریزند از کشتن آن عاجز نیاید و مصاحبت دشمن چون مازحت مار واقعی اعتماد انشاید نیست

با اعدا چون کمال طاعت با پلنگ تیز چنگ به آزمایشی نیز زد و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگر چه دعوی مودت کند و بسخن او غره نماید گشت هر چند در اسباب مخالفت مبالغه نماید * بیت * امید دوستی تو زد دشمنان کهن * چنان بود که طلب کردن کجی از کلخن * و هر که بد دشمن اعتماد کرده بقمرها تو مغرور گرد و افسون و افسانه او را بکوش رضا استماع کند او را همان بیش آید که آن شتر سوار را پیش آمد زاع بر سید که چکونه بوده است آن

حکایت

موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای سفر موضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش گرفته بودند و بعد از رفتن ایشان مزوحه باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده بود و شرارها از وجهه بر هر طرف از اطراف بیابان در هیئت مها افتاده و در هر گوشه صحرای زاری بدید آمد و در میان آن آتشها ماری عظیم واقعی بزرگ ماند و در مانند بهیج جانم راه نمی یافت و از هیچ سو روی خلاص نداشت نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود و چون کبک کباب بر سر آتش از دیدن زهر بار خون چکان کرد و چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت * بیت * چه شود که بکرم مرحمتی فرمائی * کوه از کار فرو بسته ما بکشائی * سوار مردی بود بعد اترس و مهربان چون زاری شنید واضطراب و بیچارگی او بدید باخرد اندیشه کرد که اگر چه مارد دشمن آدمیان است اما حال در ماند و حیران است هیچ به از آن نیست که بر وی شفقت و رزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت بر نهد در زمین عمل بکارم پس تو بره که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد و مار غنیمت دانسته در تو بره رفت و سوار آن را غیری پنداشته وی را از میان آتش بر آورد پس سر تو بره بر کشتاد و مار را کفت برو هر کجا خواهی و بشکرانه آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشه کیر و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش که آزارند خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام است * بتوس از خدا و میازار کس * و می رستگاری همین است و بس * مار کفت ای جوان ازین سخن در کد رکه من ترا و شتر ترا زخمی نزنم تو هم سوار کفت من با تو نیکویی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده جزای من این و جزای من چنین است * از جانب من طرح و فاداری بود * از پیش تو آیین جفا کاری چیست * مار کفت آری تو نیکویی کردی اما در غیر محل واقع شد و شفقت و رزیدی ولی با غیر مستحق وجود گرفت میدانی که من مظهر ضرر ام و از من نعمت به آدمیان نفعی منصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی و با کسی که بدی می بايست کرد نیکویی بجای آوردی هر آینه در مکافات آن المی بتو باید رسانید چه نیکویی با بدان همان حکم بدی دارد با نیکوان * نظم * چنانچه در روشن شرع و عقل ممنوع است * بدی به نسبت پاکان و نیکوان کردن * بجای دون صفتانی که مردم آزارند * بهیج وجه نیکویی نفعی توان کردن * و دیگر آنکه بنص بعضم لبعض عدو میان ما و شما عدوت قدیمی در میان است و عاقبت اندیشی اقتضای همین میکند که دشمن را سر کوفته دارند و بحکم اقتلوا الاسودین دفع ما بر شما لازم است و فرمان آنکه بسلامت مار را را نگاه کنید تو درین ماده ترک شرع و حزم رفتی و رحم بیش آوردی و من هر آینه ترا زخم زخم ناد بکران را نخر به باشد سوار کفت ای ما را انصاف در میان آر که در مکافات نیکویی بدی کردن در کدام ملک است درست باشد و صفای منفعت بکدورت مضرت پاداش دادن بچه طریق راست آید مار کفت عادت شما آدمیان چنان است و من هم بفتوای شما عمل میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریدم بشما میفروشم * ع * یک لحظه بخرا آنچه فروشی همه سال * هر چند جوان مبالغه کرد بجای تو رسید ما را میکفت که زود ترا اختیار کن که نخست ترا زخم بزخم یا بعد از شتر کم جوان کفت ازین خیال بکنار که در مکافات نیکویی بدی یعنی ندارد

مار جواب داد که این شیوه آدمیان است و من هم بطریق آدم میان سلوک میکنم موار این مدعا را انکار کرد
 گفت اگر به بینه ثابت گردانی و بر وفق دعوی خود گواه بگزارانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است
 من زخم ترا بجان خریداری نسایم و به سلاکت خود راضی کردم مار نگاه کرد از دور کاو همیشه دید که
 در صحرا می چریک گفت بیانا حقیقت این صورت از وی بهر هم پس مار و شتر موار هر دو نزدیک کاو همیشه آمدند
 مار ز بهان بکشاد که کاو همیشه جزای نیکی چیست گفت اگر بذهب آدم میان می پرسی سزای نیکی بدی است
 اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانه وی از شیر و روغن پر ساختمی و بنای
 کد خدای و اساس معیشت او بر من بود چون بپر شدم و از زادن باز ماندم ترک عهد من گرفت و مرا از خانه
 بیرون کرده سر بصحرای او بعد از آنکه مدتی در صحرا چریکم و بی کار بر آمدل کرد دیدم اندک فریبی
 در من ظاهر شد دیروز صاحب من اینجا آمد کرد و من بنظر او تریه نمودم قصای آورد مرا بد و فریخت و امروز
 مرا بدار اسلخ می برند و داعیه کشتن من دارند اینک مکافات آن نیکویی که تقریر کردم این بود * ع * حال
 من این است یاران با که گویم حال خود * مار گفت اینک شنیدی زخم رازد ترا آماده باش شتر سوار گفت در شریعت
 بیک گواه حکم نکلند گواهی دیگر بکلران و هر چه خواهی بجای آر مار در تکریمت در خمتی بنظر وی در آمد گفت
 بیانا از ان درخت بهر هم پس با اتفاق بپای درخت آمدند مار از وی به پرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت
 بدهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد و پاداش منفعت مضرت و دلیل برین آنکه من در خمتی ام درین بیابان
 رسته و خد مت آینده و رونده را بر یک پای استاده چون آدمی زاد کرد ما زده و مانند از بیابان بر آید ساعتی در
 سایه من بیاساید و زمانی استراحتی فرماید نگاه چون دید که بکشاید کوید فلان شاخ دسته تیر را لایق است
 و فلان وصله برای میل مناسب و موافق از تنه او چندین نخسته خوب توان برید و از ان چند در زبانه توان ساخت
 و اگر آره یا تیر داشته باشی از شاخ و تنه من آنچه ایشان را خوش آید بهر رفت و می برند و با آنکه از من راحت
 یانته اند این همه محنت بمن می پندند * من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم * او در ان غم که چسان
 برکندم از بنیاده مار گفت اینک دو گواه کن در اندیشه شد تن در ده که ترا زخم زخم مرد گفت جهان بغایت مزین است
 و نامقل و رد از متاع زندگانی برکندن دشوار اگر یک تن دیگر درین قضیه گواهی دهد بی مضایقه بدین
 بلاهت در داده بقضای حق راضی شوم و از عجایب اتفاقات این بود که رو بایه نزدیک استاده در حال ایشان
 نظاره می کرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع می نمود مار گفت اینک از ان رو بایه بهر سنا چه جواب
 میگوید پیش از آنکه موار از وی سوال کند رو بایه بانگ بر مردن دکه نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد تو در حق
 مار چه نگویی کرده که مستحق پاداش عقوبت شده جوان صورت حال باز راند رو بایه گفت ز مردی عاقل مینمائی
 سخن خلاف جرمیکوی * ز عاقل کی رو باشد سخنها می خطا گفتن * ز بیم مرد دانا را علاف ما چرا گفتن *
 مار گفت راست میگوید و اینک توبه که مراد ان از آتش بیرون آورده بر فترت بسته دار و رو بایه بر آشت که
 چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در توبه خوردی کنگول مار گفت اگر تصدیق نمیکوی باز
 درین توبه روم تا معاینه به بیی رو بایه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا
 معلوم شود آن هنگام میان شما حکمی کنم که از راستی در نکلن دوریا و غرض را در نکلن نسا شد مرد
 سر توبه بکشاد و مار بسخن رو بایه مغرور شد در توبه در شد رو بایه گفت ای جوان چون دشمن را در بند
 یافتی امانش مده * دشمن جو بدست آمد و مغلوب تو شد * حکم خود آنست که امانش ند می *

مرد سر تو بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شور و شورا و منطقی کشته خلافت از ضرر او
این شد **ع** * آنچنان بل زلکان کشته به * و فاند تا این حکایت آنست که هر دمنده باید که طریق حزم
فرزند ار دو روز از آن **ع** * هر دو و پنج وجه بود و عقاید نه نماید قابیلا و در نماز * رباعی * هر کس
که بقول خصم مغرور شود * شمع خردش تیره و نور شود * دشمن دانی در چه محل کرد دوست * آن وقت
که تیرگی ز شب دور شود * زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کردی شنودم و بدین جوامع روشن
که از معدن خرد بیرون آوردی دیدم همی نور کرد انیم و بکرم و فتوت و مردی و مروت تو آن لایق تر
که از سز مضایقه و مبالغه در کناری سخن مرا باور داشته طریق موصلت مفتوح شاعری حکما گفته اند در کریمان
کریزید و از لیمان پرهیزید که کریم بیک ساعت آشنائی انواع شفقت و دلجوئی واجب دارد و از یگانگی بر طرف
شده دوستی و مرافقت ابغایت یگانگی ساند و لیم حق صحبت قدیم نشناخته صد ساله یاری بطرفه العین محو
کردند و از نجاست که آزادگان با مردمان زود دوست کردند ویر دشمن شوند چون کوز زورین که در شکله
و زود بصلاح آید و سفلگان دیر دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کوز با سفلان
که زود ننگند و بهیچ روی مرمت نیندیرد وجه زیبا گفته است * نظم * دوستی باید از آن گونه جست * کان ایل اند هر
بهانک در دست * خانه کاساسش بود از خشت محام * بست شود از دوسه باران تمام * و من از انجمله ام که در دست
من اعتماد را شاید و با این همه به همنشینی تو محتاج ام و این درگاه را ملازم گرفته بهیچ باب باز نکردم و البته طعام
نچشم آرام نگیرم تا مرا بصحبت خود عزیز نکردانی * دامن چونتونکاری ز کف آسان ندهم * که بخون نایب بسیار
بدست آمد * موش گفت موالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع از برای آن بود که اگر عذری
اندیشی مرا نزد یک خرد عذری باشی و تو هم نکوی که دوستی سعادت عنان و نرم شانه یافتیم و الا از اول مکالمه
بار دوستی ترا در دل خود می یابم و میل خاطر بصحبت تو زیاد از حد می بینم * نظم * چون درین دل برق مهر
دوست جست * اندران دل دوستی میدان که هست * هیچ عاشق خود نماند وصل جو * کر نه معشوقش بود
جو یای او * پس بیرون آمد و در پیش سوراخ با استاد زاغ گفت چه مانع است از آنکه بیشتر آید و بدیدار من
موانعتی طلبی مگر هنوز خلجانی در خاطر می یابی و دغدغه در دل مشاهده میدانی موش گفت هرگاه
که کسی با دوست خود بجان مضایقه ننگد و نفس عزیز و در اندای یار نماید او را محب صادق و برادر و رفیق توان
گشت و اگر همین در مصالح کارهای دنیوی ملاطفتی فرماید و همان که دارد مواسات فرزند ار دوستی به شد
متوسط الحال و مایل بجانب اعتدال گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت و مصلحت زمان جمال و جاه و میان است
مانند صفا دوست که دانه برای سود خویش پراکنده سازد نه برای هیری مرغ و چون این دوستی بغیر صفا
آمیخته است هرگز ممکن که مراعات آن بعد اوت کشد * هر نفسی کان غرض آمیز شد * دوستی دشمنی انگیز شد * و آنکه
در راه دوستی جان فدا کند و از هرستی خود برخوردار است که بدل اند ار دجه آنکه جان بدل کنند در مقام
محبت عالی تر از آنست که مال دگر باز * **ع** * الجود بالنفس اقصى غایبه الجود * هست جوانمرد در دم صد هزار *
کار چو با جان فدا انجامت کار * و پوشیده نماند که در قبول موالات تو و کشودن راه ملاقات تو مرا خطر جانست
و با این همه در طریق مودت کار بدینجا رسید * **ع** * هر رسد کار بجان از سر جان بر همزم * و اگر بد کمانی صورت بستنی
هرگز این روغمت نیفتادی و از گوشه کاشانه بیرون نیامدی و من بدوستی تو و اثر کشته ام و صدق تو و طلب مصاحبت
من از حال شک و شبهه در گذر گشته و از جانب من نیز باضعاف و آلف آن خلوص و خصوصیت واقع است اما ترا

ما را نند که طمع ایشان در مخالفت من خلاف طمع تست و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست ترسم که
 کسی از ایشان مرا بزند و قهقری افندی شد ز اغ کفت میان من و یاران من شرطی است که بادوست من دوست باشد
 و دشمنان مرا دشمن دارند موش کفت هر آینه هر که بادوست دشمن محبت ورزد و بدوست من دوست آید او را
 در عک داهل اداشتمن لایق تر باشد * روی دل از دو طایفه بر تافتن نتوانست * از دوستان دشمن و
 از دشمنان دوست * و از اینجا است که حکما گفته اند دوستان سه گروه اند دوستان
 محاص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست
 و دوست دشمن * از دشمن خود چنان ترسیم * کرد دشمن یار و یار دشمن * ز اغ کفت مضمون
 سخن تو دانشم و امر و زحمت و مودت و قواعد محبت میان من و تو چنان تا کیدی یافته و استیجابی
 پذیرفته که من یار خود تن را از آنم که یار تو باشد و دوست خود کسی را شناسم که در طلب رضای تو کوشد و هر که بقو
 پیوند پیوستن من بوی واجب است اگر همه اغیار باشد و هر که از تو ببرد بریدن من از وی لازم است اگر همه
 خویش و آید * بیت * بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی یار * کرد من بود دشمن و اغیارم از دست
 و عزیزت من در خلوص محبت و نیت من در صدق مودت چنانست که اگر از چشم و زبان که دید بان تن و ترجمان
 دل اند خلاف تو در یابم بیک اشارت هر دور از ساحل وجود بگرداب عدم افکنم * بیت * عضوی تو کرد دست
 تو بادشمن * دشمن دوشم تیغ دو کفش زخم دوزن * موش از اجتماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد
 و ز اغ را کرم بهر سیم و یکد یکد را کنار گرفته بساط نشاط بکستردند * مصرع * میان بند یک عشرت را که یار
 اند کنار آمد * چون روزی چند برین حال بگفشت و موش بدان مقدار که مقدر را بود مراسم ضیافت و شرایط
 مهمان داری بجای آورد کفت ای برادر اگر هم اینجا بگرد اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی
 غایت مکرمت باشد و منتی که از نعمت ملاقات تو بر جان دارم متضاعف شود چون این بقعه که مسکن مادر و واقع شده
 موضعی تازه و مقامی دلکش است ز اغ کفت در خوبی این موضع و بسیاری فضا و لطافت هوای او سخنی نیست
 لیکن بشارع عام نزدیک است و براه جاده متصل پیوسته از آمد و شد راه گذریان تو قع آسمی و از هجوم
 مسافران انتظار مکر و هی واقع خواهد بود و فلان جای مرغزار نیست از غایت صفا چون روضه حور بر نور
 و از صفای هوا چون باغ ارم محل بهجت و سرور * نظم * سبزه ها نود میله بر لب جوی * باد صبح از
 شکوفه صبر بوی * زلف سنبل بملقه های گنبد * کرده جعل بنفشه را در بند * سنک پستی از دوستان من
 در اینجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته میشود و فتنه بد آن نواحی اندک مبرسد اگر رغبت نمایی
 با اتفاق توانچار ویم و بقیة العر در فراغت و رفاهیت روزگار کن را لب موش کفت * تاد من من نکشم
 زیر پای خالک باور من که دست زد امن بد ارم * هیچ آرزو با شرف مجاورت تو بر آوردم * انم و هیچ مراد
 از سعادت ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه بر عقب می آمم و بر هر زه
 که آستین نشان می گذری مانند ما من در پایت می افتم و تا کریبان حیات بچشم هادم اللذات نیفتاده دست
 ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم * دامن دولت جاوید و گریبان امید * حیث باشد که بگیرند و دیگر
 بگذرانند * و این بقعه که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بد اینجا افتاده ام و قصه من اگر چه
 دراز است اما در عجب بسیار است و چنانکه قرارگاه مقرر کردد که خاطر خاطر میل نماید * اندکی
 باز گویم از بسیار * سخن برین ختم شد و ز اغ دم موش گرفته روی بمقتضای قضا اسنک پشت بر حوالی چشمه

که مستقر ایشان بوداونی می نمود چون از دور سیاهی زاغ بدید ترس بر و مسئولی گشت و به آب فروردت زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنک پشت را آواز داد سنک پشت هدی آشنا غمگین از آب بر آمد و دیدار یار گرامی بدید و غرور و شادی به آسمان رسانید * نظم * یار غایب شد من سلامت بر سید * بخت بر کشته من با سر پیمان آمد * خسته خار غنا چند توان بود آخر * وقت شادی است کنون کان کل خندان آمد * پس یکدیگر را گرم بر سید ند و سنک پشت آهسته سار نمود که درین مدت کجا بودی و حال بر چه منوال گذاشته زاغ قصه خویش از وقت در دام افتادن که تران تازمان اختلاص ایشان و تمنای مصاحبت موش و تاکید تو اهد محبت با یاری تاهنگام رسیدن به مسکن ما لوف بنما می باز گفت سنک پشت بر کسماهی قصه اطلاع یافته بدید از مریش بشاشتی هر چه تمام تر ظاهر کرد و گفت * بفال خیر رسیدی درین خجسته مقام * خوش آمدی و علیک السلام و الا کرام * سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید و وقوت طالع ما کوکب جمال تو از افق این نواحی طلوع داد موش گفت عذر این الطاف که می نمائی چگونه توان خواست و شکر انعامی که میفرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد من از تاب آفتاب حوادث پناه بسایه مرحمت شما آورده ام و حصول دولت وصال انبیا و آمانی و آمال شمرده * این عنایت از بی زور کنه بر سیدی * وین هدایت ابدی گشت که رویت دیدم * چون از ریج راه بر آسودند و در آن مسکن که امن آباد بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کلدورت اغیار صافی آرام گرفتند زاغ روی بزرگ آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن اغیار و حکایات که مرا وعده کرده با سنک پشت باز کوئی تا طرح موافقت میان شما استحقاق می یابد و بی کمالمت تو استراحتی هر چه تمام تر روی نماید * بکشالسیب و زان حدیث شیرین * کلام دل ما بر از شکر کن * موش آغاز سخن کرده با سنک پشت گفت ای برادر منشا و مولد من بشهری بوده است از دیار هند که آن را ماروت گویند و من در آن شهر بز اویتن اهدی میگردم و در کوفته صومعه اوجهت خود کا شانه ساخته و موشی چند ملازم من بودند روز بروز در خدمت و متابعت می افزودند مریدی صادق هر صباح برای ز اهد سفره طعام آوردی ز اهد تدری از آن در وظیفه چاشت بکار بردی باقی را برای شام ذخیره و من مریض آن می بودم که وی از خانه بیرون رفتی ثانی الحال خود را در سفره افکند می و یکام دل لقمه چند که بایستی بخورد می و باقی بر موشان دیگر ایثار کردی ز اهد از برای دفع من حیلها انکبخت مفیل نیفتاد و بقصد جان من چاره هاند بشیخ سود مند نیامد تا شبی مهمانی عزیز بمنزل ز اهد نزل کرد چون از مراسم سلام و لوازم طعام پرداختند و مایده لایم که برده شد ز اهد از وی بپهر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می پرسید و مهمان مردی بود جهان ندید و تلخ و شیرین روزگار چشید * سفر کرده در بحر و بوسا لها * شک مطلع بر بسی حالها * جواب ز اهد بطریق صواب ادا میکرد و هر چه از عجایب اقصا و غرایب هر دیار بنامیده شهود او در آمن بود بمقرر و بختی باز می نمود و ز اهد در اثنا مکالمات او هر ساعت هفت بر هم می زد و غرض آنکه موشان از آواز دست آور میخ شوند مهمان از آن صورت که نشانه بی حرمتی داشت منع عمل گشته و بدان حرکت که از وظیفه ادب دور می نمود محسوسا که نشانه گفت ای ز اهد در میسان سخن دعت بر هم کوفتن گویند هر امسخره کوفتن باشاپ و بخت استهزا و صحت سخربیت مناسب حال تو نمیدانم و از جاده ادب بجانب هزل و بازی میلان نمودن موافق طور تو غمی بینم * قطعه * باستهزا و سخربیت مکن میل * که آنها لایق آزادگان نیست * کسی کوفزل بازی ساخت پیشه * از وی آبرو زرد در جهان نیست * ز اهد گفت حاشا که هرگز بخار هزل در دامن آویخته باشد و غبار استهزا با هوای صلیبی دل من آمیخته این حرکت که مشاهد می کنی جهت رمانیدن لشکر موشانست

که بر ملک سفره و خوران من مستول شده اند و بر هر چه نهم دست غارت و تاراج دراز کرده اند از محوم ایشان نان در سفره می یابیم و نه از تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند و صد مسجور من بیجان نتوانند منع کرده آن لجنه که دست به یغمان بر آورند و مهمان بر سید که همه ایشان خیره و خیره اند یا بعضی بیشتر جرأت می نمایند زاهد گفت یکی از ایشان بمنابۀ دلیر است که رو برو چیزی از سفره می رهایند و چشم بچشم در تاراج خوردنی خیرگی می نمایند مهمان گفت جرأت او را سببی خواهد بود و حکایت ارفغان مزاج دارد که آن مرد بازن میزبان مبالغه میکرد که آخر سببی هست که کنجد مقشور و باغیر مقشور برابر می درویش زاهد گفت اگر صلاح باشد تا بکونی چگونگی بوده است آن حکایت

مهمان گفت درین راه که می آمدم شبانگامی بفلان دهر سیده بخانه آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورد و شد و صحبت به آخر رسید از جهت من جامه خواب بکسرت زدند و من بالای جامه خواب تکیه زد و بودم اما در خواب نمبر فتم مرد میزبان بنزد یک عیال خود رفت و میان من و ایشان زیاد از بوریانی حجاب نمود بدین جهت مفارقت ایشان من شنیدم و گفت و شنیدی که من رفت بتمام استماع می کردم مرد گفت ای زن میخواهم که فرد اطایفه را از کابرد و بخوانم و ایشان را بروی این مهمان عزیز که تعنه ایست از عالم غیب رسیده بنشانم و بیانی فرا بخور حال ترمیم نمایم زن گفت من ازین منعجم که ترا چندان چیزی که بخورج عیال وفا کند در خانه موجود نیست و نزدیک درم که چیزی و نمک توان خرید دست من نداری و با چنین دستگامی قوی و سرمایه بسیار اندیشه مهسانداری در خاطر تو خطور میکند و عیال ضیافتها بر قاعه می بزی آخر امروز که قدرت جمع کردن داری جهت فرد اند خیره بینه و برای زن و فرزند چیزی که بعد از تو محتاج کمی بشوند باقی بگذار مرد گفت و نداشت چشم بصیرت که کرد و لغورد و ببرد کوی سعادت که عمر چ کرد و بداد اگر توفیق احسانی و مجال شفقتی اتفاق افتد بران ندامت نماید و زید که فی الحقیقت ذخیره آخرت همان خواهد بود و هر که در دنیا ذخیره نهد بعاقبت و مال جان او خواهد شد که جمع مال و ذخیر آن نامبارک است و عاقبت آن ناپسندید چنانچه از آن کرک بود زن پرسید که چگونه بوده است آن حکایت

مرد گفت آورده اند که صیادی هنرمند که آهواز هبیت دام او پای بصحرای بیرون نهساتی و زنجیر از بیم حمله و ترویر او سر از گناب بیرون نکردی و دهه و روی بر هنری نیز فروش و حمله گری سنگ دلی سخت کوش و دامی نهاده بود و آهوی در بند افغاده بعد از آن که از کمین گاه بیرون آمد و خواست که نزدیک دام رود آمرز بیم جان قوت کرد و دام را برکنده سر بصحرای نهاد ضیاد خجیل زده شد و تیری در گان پیوسته با نوب آهوا فکند آهواز پای در افناد و صیاد بسراور حمله در پشت کشید و زوی بخانه خود روان شد در راه شوکی با او رجا زده حمله آورد و صیاد تیری بجانب او افکند قضا را تیر حکم کرد و زبر مقتل حمله آمد و حمله از آن زخم بیش از آزار نمود ای سینه صیاد رسانید مرد و در جای مرد شدند در انبای این واقعه کرکی گرسنه بد الجار رسید و مردی و هوکی و آهوی کشته دید از مشاهده آن حال شاد گشته به بسیاری نعمت و رفاهیت معیشت مستظهر شد و با خود گفت که بسی روزگاری باید که چنین نعمتی بدست آید و هنگام تأمل و تفکر است و وقت جمع کردن و ذخیره نهادن چه اگر احمالی نمایم از حزم و احتیاط دوری باشد و اگر اسراف کنم بناچار بی وفایت محوم کردم مصلحت حال و مال را لایق تر آن می بینم که امروزه کان بکنم و کان تلف کاری منجاری بزه نکنم و این کوشتهای تازه را در گوشه نهاد و روز بروز تیر آرزو بهی ف مراد رسالم و این ذخیره بکنی

برده برای معیشت ایام و ایام محنت کنجی سازم چه حکما گفته اند * نظم * مغزور جمله ترسم که دیر ایستی *
 * به پیرانه سر بل بود نیستی * بخور چیزی از مال و چیزی بینه * تمامی بیکبار از کف مده * کز از غایت حرص
 بزه کان میل کرده اشگر بخوردن خود و بیک ضرب دند ان اوزه کان کسسته شد کسبختن زه کان همان بود
 و گوشهای کان بدل اور سیدن همان و فی الحال جان نادن همان * ج * اولیز شد و آن ما ناخورد دهانند *
 و نایب این مثل آنست که بر جمع مال حرصی بودن و بفرمان اول دور بین ذخیره نهادن و اتمی و خاتمینی
 نام محمود دارد * آنچه داری بخور امروز و غم دهر مغزور * چون بفر دایری روزی فردا برسد * زهی بد بخت
 طایفه که در اول حال مال دنیا بزمعت بسیار جمع آید و در آخر عمر دستر همیشه را بکند از دل * قطعه *
 * تاکی الخواجه مال جمع کنی * که چرک از تو باز خواهد ماند * کنج قارون اگر ز بهره کنی * همچنان حرص و آز
 خسرو اهل ماند * بر میفروز آتشی که از او * بتوسوسوز و کلاز خواهد ماند * چون زن میزبان این سخنان
 حکمت نشان شنید و ما بهم سعادت مژده الرزق علی الله بگوش هوش اور سالفید ملائمت آغاز نهاد که گفت ای عزیز
 در خانه تدری برنج و کنجی جهت اطفال ذخیره نهاده بودم و حالا روشن شد که اذخار نامبارک است باطلاد
 طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم تو هر گرامی بخوان و آن را که بهایدت به خوان بنشان * ذکر
 روز چون چشمه آفتاب * فرو شست از دیده ما کرد خواب * زن آن کنجی را مقشور کرده در آفتاب نهاد
 و شوهر را تعین کرد که تا خشک شدن کنجی نیکو بر خمر باشد که مرغان بعضی از او بتاراج نهند و بخورد بکاری دیگر
 مشغول شد مرد را خواب در برود سکی بیامد و همان بدل آن کنجی رسانید زن آن صورتی را دید که اهمیت داشت
 که از آن خوردنی سازد آنرا برداشت و روی بیازار نهاد و مرغان نیز بیازار مهمی خوردی بود بر عقب او میفرستم
 دیدم که بدل کان کنجی فروشی آمد و آن را با کنجی هر مقشور صاعا صاع حسود کرد مردی در یاد آورده که ای
 زن آخر در اینجا نکهت هست که کنجی سفید کرده با کنجی با پوهت برادر سود امی کنی و این حکایت بمنقریب آن
 کفتم که مران نیز همین در دل می آید که آن موش خیره را چندین قوت و دلیری و حرآت از جانی خواهد بود
 و شارب طن آنست که نهالی در خانه دارد که با سقظها آن این همه جلادت می نماید و اگر نهال حالش را خزان فلاس
 دریا نده بودی این نازکی و طراوت بر شاخه ها را کرد او ظاهر نشد ای چه گفته اند آنکس که بی ز راست
 خوی مرغ بی بال و پر است * رباعی * بی زر منشین که کار زرد ارد زر * بیش همه اعتماد
 زرد ارد زر * گویند که اعتماد از زر بهتر * مشن تو که اعتماد زرد دارد زر * و مرایقین است که زور این
 موش بقوت زر می تواند بود تیری بیار تا سوراخ او را زین روز بر کرد و بنکر که سر انجام کار بکجا میرسد زاهد
 فی الحال تیری حاضر کردانید و من آن ساعت بهو راخ دیگر بودم و اجرای ایشان می شنوادم و در مسکن من نیز مزار
 دینار زر بود که من بران می غلطیدم و طبع مرا از تماشا ای آن فرح بر فرح می افزود و حاصل که شادی دل من
 و راحت جان من به آن زر تعلق داشت هر گاه که از آن یاد کردم نشاطی در سینه من ظاهر گشتی و بچینی و الماسایی
 در دل من پدید آمدی همان زمین بشکافت تا بزور سید چه دید * نظم * درستی چند خندان رخ جو خورشید
 * در عشان از صفا چون جام همشید * و جیبی رخ روی سکه داری * عزیزی قابلی صاحب عیاری * کبی بکرفت
 خوبان را مرد دست * دمی سهم بر اثر کرده بایست * فرح بخش ذرونهای پریشان * کلا بقل مشکهای
 دوران * زاهد را گفت این بود مایه حرآت و پیرایه توت آن موش زیرا که مال حقیقی را و پشتمان قوت است
 و من بعد سفره دلیری نخواهد کرد و تعرض نان و عخوان نخواهد شد من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف و انکسار

و دلیل حیثیت و افتقار در ذات خود معاینه می دیدم و بضرورت از آن نقل بایستی کرد همان زمان که این بلای
 ناکه این بر من فرود آمد و چنین واقعه دایله بمنزل من نازل گشت دیدم که مرتبه من در دل موشان روی باخطاط
 نیاد و در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفراتی فاحش بدید آمد مهر بانی یاران انظار هلهک برفت و چشمه صافی متابعت
 و انقیاد ایشان بنهار انکار و سرکشی مکل ریش * رباعی * در دل کس مهر و وفائی گماند * باغ مرا مهر کیایی نماند *
 مایه صد برك و نواورد زر * زر بيش و برك و نواي گماند * موشان که به بقیه طعام من اوقات کک را نیندندی و ریزه
 خورد و جوان احسان و خورده چینی خرم انعام من بودندی همان توقع نعمت و طمع دعوت داشتند و چون مطلوب
 و مقصود ایشان از من بحصول پیوست از متابعت و مشایعت رو برفتند و از هواداری و فرمان برداری اعراض
 نمود و زبان بعیب و بد گزینی بکشادند و ترک صحبت گرفته بد شمنان و معاندان من پیوستند * نظم * کوری
 من کز فلک آمد به پیش * چند بحسان دیدم در چشم خویش * گان همه بودند به بملوی من * ریزه خورد من
 چوسک کوی من * و منلی مشهور است که من قل دینار ذل مقداره * هر که مال دل آرد یار ندارد و مرد تهی دست
 و مفلس طالب هر کاری که کند با تمام فرسود و آرزوی که از سر ویدی ای دل او سر بزند بحصول
 نه پیوندد و چون آب باران که از تابستان فراهم آید نه بدریا تواند رسید و نه بجویپسا تواند
 پیوست و بواسطه آنکه مدد ندارد در وادیهها نا چیز گشته بهیچ جا نرسد و بزرگان گفته اند هر که برادر
 ندارد هر جا که افتد غریب باشد و هر کز افزون نبود کز او از صفیتر و ز کار محو شود و هر که مفلس و بی چیز بود
 از درستان بهره نیا بد بلکه تهی درستان را خود هیچ دوست نماند چه هرگاه کسی خود حاجتمند شد جمعی که چون
 ثریا عقل صحبت او را انتظام دادند مانند بغات النعش متفرق کردند برای آنکه دوستی سفلیکان دون همگان
 بر غرضهای نفسانی و نفعهای دنیوی مآخوذ باشد * نظم * طعامی که هست می نوشند * همچو زنبور بر تو میچوشند *
 باز وقتی که ده خراب شود * کیسه چون کاسه ریاب شود * ترک صحبت کنند و دلاری * دوستی خود نبود پنداری *
 راست گویم مکان بازارند * کاستخوان از تود و دستر دارند * در اخبار آمده است که بزرگی را پرسیدند
 که چند دوست داری گفت نمیدانم که روز کاری آراسته و مبالغی مال و هواسته دارم همه کس اظهار دوستی
 می کنند و لاف اتحاد و یگانگی می زنند اگر عیاذ ابالله غبار ادبار دید و اقبال را تیره سازد آن لحظه
 معلوم کرد که یار کیست و انگیار کد ام دوست را در زمان نکبت توان شناسخت و یار را در وقت محبت
 از انگیار تمیز توان کرد * هر کار روزگار از و برکشت * زن و فرزند و یار از و برکشت * و هم در صحیفه لطف حکما
 مسطور است که یکی را از افاضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدرستی کسی رغبت مینماید که مال دارد چه
 می تواند بود جواب داد که مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد مردم تعظیم او بجای آورند و چرب از دست
 او برود دیگر پیرا منش نکردند * رباعی * چون کل بچمن دامن بر زرین نمود * بلبل به زار و در سنا نش
 ستود * وانکه که بباد رفت بر کیش که بود * کس نام کل از زبان بلبل نشنود * درین محل یکی از موشان
 که بلازمت من افتخار نمودی و یک لحظه صحبت مرا سر نایه سعادت جاوید دانستی و پیوسته در طریق یاری بنیان
 و ناداری و حقیقت کزاری بدین نوع اد کردی * چنان در عشق بگرویم که کر تیغم زنی * سر * بوقت امتحان اش
 جو جمع استاده یا بوجا * بیگانه وار بر من بگذشت و بهیچ نوع التفاتی نه نمود من او را طعمیده گفتم * میروی انتفات
 می کنی * سر و هرگز چنین لرف آزد * آخر ترا چه واقع شده و آن همه مهر بانی و تطف که از تو بهر و مرسد کجاریت آن
 موش روی در هم کشیده یعنی هر چه تمام ترکفت ایله شخصی بود مردم یکی را به هر روز و ملازمت نکنند و بعثت پیرا من

کسی نکردند آن لحظه که درم داشتی و کرم مینمودی ماهمه ملازم تو بودیم حالا محتاج شده و حکما گویند مرد
محتاج چنانچه از لذات دنیا بی بهره است امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد کاد الفقران یکون
کفر او سبب درین آلت است که شاید بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر گشته طلب روزی از وجه نامشروع کند
و تبعه آن موجب وبال و نکال آن جهانی گردد و چنانچه درین عالم بحسبت افلاس در مانده بود در عقبی بزندان
شقاوت ابدی محبوس و عقید شود * چون کفر در ویش نه دنیا و نه دین * خسرال دنیا و الاخرة ذلک هو العسران
المبین پس اگر با چنین کسی که مال دنیا از دست داده و احراز دولت آخرت معلوم نیست مصاحبت نکنند و از مخالفت
او متنفر باشند معذرت آنست که من گفتم این سخنان بکنار که فقیر پادشاهی است که تاج الفخر فخری بر فرق
کرامت او نهاده اند و در واج الفقیر لا یحتاج بر کتف شهامت او ایکنده * مثنوی * کار در ویشی و رانی فهم تست *
سوی در ویشان تو منکر سست سست * هست در ویشی چو بالالین طایق * از همه بردند در ویشان سبقت *
الجهور فقر و سوی الفقر عرض * الفقر شفاء و سوی الفقر مرض * پس تو ملامت فقر چو امیکمی و از صعبت در ویش
بچه سبب تنفر می و روزی موش جواب داد که هیاهات هیاهات فقری که بسند یدة انبیاء ستوده اولیاست این
افلاس و احتیاج بان چه نسبت دارد آن فقر عبارت از آن است که مالک را حقیقت از نقد دنیا و هو مایة آخرت
هیچ چیز قبول نکنند یعنی از سر همه بکنار دنیا همه رسد لا یصل الی اهل الامن القطع عن الکل مظهر آن فقر در ویش است
و صاحب این فقر کمالی دیگر است و در ویش دیگر در ویش آنست که ترک دنیا بکیرد و کند آنکه دنیا
ترک او داده باشد * مثنوی * نادای خاکی بود در ویش نان * شکل ماهی لیک از دریا رمان * فقر لقمه دارد و نه
فقر حق * پیش نفس مرده کم نه طایق * الفقر کنز من کنوز اله سر توحید است و خلاصه معرفت و تعجیل آب مرجمه
تجربید است که غبار تعلق از چهره روح مقلد میشود و بد و عدت خزانه فقر بد است که دست قدرت آن را در جان
مظهر می پوشد فقر کیمیای کن فیکون است و سر فقر از دایره فقر بر و تحریر بیرون * رباهی * اول قدم فقر سر با حقن است
* سر از همه اغیار بر داختن است * چون باخته شد سر و ببرد اخته شد سر * بی سر در سر کار دگر ساختن است *
اماد و ویشی ظاهر و احتیاج اصل همه بلاها است و واسطه دشمنی خلق و بردارنده حجاب و حیا و خراب کنندة بنای
مروت و مجمع شر و آفت و قاطع زور و وجهیت و سبب خواری و مذلت و هر که در دایره احتیاج پای بسته شد چاره
ندارد از آنکه پرده حیا از پیش بردارد و چون رقم الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد زندگانی منغص گردد
و باید آزار مبتلا شود و مهمان راحت رحمت از صاحب سینه او برگیرد و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد شمع
خویش بپوشد و اندوختن و کیمیاست و حفظ فرست روی بقصور نهی منافع ند ببرد دست در حق وی نتیجه مضرت دمدم
بار جردا لغت در معرض نهمت حیانت آید کان فیکو که دوستان را در حق وی برد منمکس شود و اگر دیگری کنه
کنند خفت بر و متوجه گردد هر چه کند و گوید بر وی تاوان بود و هر صفتی که توانگر آنرا بد آن مدح و ثنا
کند کند هر دلقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر در ویش جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر
سخاوت و رزق اسراف نام نهند اگر در حلم بگوید آن را عجز و بی غیرتی شهرت و اگر بوقار گراید گرانجانی
و کمالی گویند و اگر زبان او صفاحت ظاهر کند بسیار کوی لقب نهند و اگر بما من سخا موشی گرازد نقش
گر ما به اش خواله و اگر کج خلوت گویند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخند روی و آمیز کاری پیش آید از قبیل
هزل و مسخرگی دانند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلفی کنند تن پرورش گویند و اگر بازنده واقعه در سازد منکوب
و مغلوب تصور کنند اگر بی محنت مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد و اگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت بر گشته

بود اگر در مجرای کله در دوازده سنت است اگر کله خدا کرد دکویند بدنش و بند شهوت است حاصل الامر مرد
 محتاج نزد بنای زمین مردود در بیگانه باشد و اگر با این حال طبعی از وی نهم کنند عیاذ ایا به دشمنی او در دلها متسکن
 کرد هیچ حاجتش روا نکرده همه از وی بر نچند و هر خوار می که به آدمی برسد منشا طبع است من طبع ذل * ع *
 خواری ز طبع خیزد و عزت ز قناعت * چون درست من این فصل فرو خواند گفتیم راحت میگویم و من شنوده بودم
 که اگر کسی به بیماری در ماند بر وجهی که امید صحت از منقطع گردد و یا بافراتی مبتلا شود که ر جای وصال خیال
 محال باشد یا بغریتی افتد که نه روی بار کشتن دارد و نه اسباب اقامت میسر بود آسان تر باشد از تنگ دستی و درویشی
 و حال معاینه می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شد و قابل این معنی را از روی تفسیر به باز نموده * رباعی
 در احتیاج بتو در جهان بلائی نیست * بهیچ وجه تهی نیست از انوائی نیست * کسی که کشت دلش مبتلا ی رنج طبع *
 بگویم که این در در ادنی نیست * و مضرت احتیاج همین بس که از مردم چیزی باید طلبید و وجه معاش از هیچ
 معودی سوال باید کرد و مراد بهمه حال از درویشی و سوال مردمان خوشتر است چه دست در دهان مار کردن و برای قوت
 خود ز هر فلاهل بر آوردن و از شیر کر سینه لقمه ربودن و یا بپلنگ خشم آورد هم گاسه بودن آسان
 تر از حاجت با لیمان برداشتن و ذل سوال کشیدن که گفته اند راحت عطا بصحبت خواستن نیز ز دولت
 عمل بشدت عزل کرانکنند و یکی از مزرگان فرموده * نظم * چهار چیز که اصل منافع است و منال * نیز ز آن
 * چهار دگر به آخر حال * بقا به تلخی مرگ و عمل به بخلت عزل * کنه بشرم ندامت عطا به ذل سوال * پس روی از ان
 موش بقا فتم و بار دگر بر در سوراخ شتا فتم دیدم که زرها زاهد و مهمان یکدیگر قسمت کردند و زاهد حصه
 بخود داد و غریبه کرده بزیر بالین نهاد طمع شوم و سوسه آغاز کرد که از ان زر چیزی بدست می آید بار دگر
 قوت دل و راحت روح معاودت می نماید و دستان و برادران بخدمت و رغبت می فرمایند و مجلس آراسته
 و صحبت پیراسته می شود درین اندیشه چند ان صبر کردم که بختند چون بختند افکده آهسته آهسته متوجه
 بالین زاهد شدم و مهمان کار دیدم دیدم بر کار در ان محل بیدار بود و تر صد حال من می نمود چنان چوبی
 بر پای من زد که از رنج آن کوفته گشتم و پای کشان بسوراخ رفته چند ان توقف کردم که آن درد آرامشی یافت
 بار دگر بهمان طمع بیرون آمدم مهمان درین نوبت چوبی بر تارک من گرفت که سر اسیمه کشته بخیلت بسیار
 خود را بسوراخ افکندم و همپوش بیهوشم و در آن زخمها مال دنیا را بر من منقض گردانیدم و از فقر و فاقه فراموش
 کردم * چرا نال کسی از تنگ دستی * که کنج بقیه اس است تنگ دستی * بحقیقت دانستم که پیش آهنگ همه بلاها
 و مقدمه جمیع جفاما طبع است تا مرغ طمع دانه نبرد حلقش بخلقه دام بسته فکر در و تا آدمی کم طمع بر نه بندد
 نیامش عزتش به پلاش ملالت مبدل نشود هر که سفر دریا اختیار میکند و یا بخطر بیجا در میسر از دشمن روی
 طمع است و از تیرگی طمع غبار خواری بردیباچه روی عزیزان می نشیند و سبک سنگی طمع وزن بزرگان را در کنه
 اعتبار می گماند * قطعه * ای برادر طمع مکن که طمع * آدمی را خراب سازد و خوار * در سخن بشنوار همی
 بنوامی * که شوی از حیات بر محور ذار * پای در دامن قناعت کش * طمع از مال مردمان بردار * عجب از کسانی
 که راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند که از اندک آن آسایش توان یافت و تو بگری در جمع دنیا جو بهل
 و نشناستند که از ترک آن بد رحه بلند توان رسید * عزت آن یافت که بر کند دل از مهر حیان * راحت آن دید که زان
 دست طمع باز کشید * پس کار من ازین حادثه بد رحه رسید که نهال طمع از زمین دل برکنند و از شاخه صابر رضامیر
 قناعت بدست آوردم و بقیه غایب از دی رضا دادم و بر بخطر و ز کار نهادم و با خود گفتم که ای یاد در ضمن این وقایع

لزوم از خصایص و معانی و معادله هر میل همدیگه را آنکه دید عقلی که به هر مد حرص مبتلاست بعیبهای او نابینا است
 در هیچ دو ننگانه نیست که اثر مکر و خدایت او بظهور نرسید و هر کجا به هیچ قصری نماند که نشانه قصد او مثبت
 نگشته گرا برداشت که نیفتند و کجایان نشانند که باز برنگند با که تکلفی نمود که خرنش بخورد و بر که در ولتی
 کشود که هزار محنت از پی در پی آورد * قطعه * زنی نا حفاظ است دنیای دون * که مرکز از و شوهری بر نرسورد *
 که بر پایه تخت او بایند * که از دست او تیغ بر سر نرسورد * این چنین به وفای بدن نیز زد که برای او رنجی
 بر نرسد یا غم بود و نابود و غصه زبان و هود او خوردند * دنیا آن قدر نرسد که برورشک بر نرسد * یا وجود و عدل مش را
 غم ببهوده بخورد * بعد از این تا ملاقات از خانه زاهد بصحرایی نقل کردم و کبوتری بامن دوستی داشت بصحبت
 و مودت او تقریب مصاحبت من و زاغ افکنده شد و زاغ بامن حکایت لطف و مروت تو باز گفته نسیم شمایل تو از
 بهستان مفارقت او بمن رسید و ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو بمقامی ارادت و طداقت کشت و موافقت
 او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موافقتی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهایی کاری صعب است و وحشت
 غریبی امری دشوار و درد دنیا هیچ شادی چون مجالسست دوستان فتنه نرسد بود یا هیچ غم با فراق رفیقان و همجران
 همدان بر ابروی نهواند کرد و الشکر لله تعالی که از عار دل آزار نکبت کل مودت شکفتن گرفت و شب تیره روی
 محنت بصبح روشن رای جهان آرای راحت مبدل شد * نظم * روز همجران و شب فرقت یار آخر شد * زدم این
 فال و کدشت اختر و کار آخر شد * هم امید که شد معتکف پرده غیب * کو برون آی که کار شب تا آخر شد *
 این است سر کدشت من که بنامی باز کفتم و اکنون در جوار تو آمده بد و سستی و یک جهتی امید و ارمی با شرم
 * و ز تو زبید که مرا از مدد صیقل لطف * زنگ آلوده ز آینه دل بزدای * هنک بشت چون این فصول استماع
 نمود بساط ملاطفت گسترده و طرح ملایمت آغاز نهاد * گفت * بخانه که چنین میهمان فرود آید * همای مدره
 در آن آشیان فرود آید * کلام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کلام مسرت با بهجت مصاحبت تو در
 مقابله توان آورد و چنانچه تو با مداد و اتحاد من امید و ارمی من نیز موافقت و موافقت تو محتظر و ممتظر
 می باشم و تا چراغ حیات افروخته است پر وانه صفت با جمع جمال تو عشق می بازم * چون ذره بخورد سید رحمت
 مهر به بستم * که تیغ زنی از تو نخواستیم بر بدن * درین فصل بر اهل که تقریر فرمودی انواع نوره ما را صناد و عطایا
 مندرج است بحکم این نجار بر روشن شد که عاقل را از حطام این جهان بکدانی هر سد باید بود و هر کس ان قدر
 که دست حاجت پیش کسی نباید داشت قناعت نمود که هر که بزبادت از گوشه و گوشه که ضرور بخت رفیقت
 نماید پای از سر حد انصاف فراتر نهاد * باشد و آن نادانانی او را در ورطه آفت و بادیه مخافت سرگردان
 سازد و بد و آن رسد که بدان کر به هر صر سید موش بر سید که چکوله برده است آن * گفت آورده اند
 که شخص زبده داشت و هر روز آن مقلد ارگوش که آتش مجاهت را فرو نشاندی و طیفه او مغرور
 کرد بود اما از عینیت سبعیت که بر طبیعت آن عام طمع غالب بودی بر طیفه خود قناعت نمودی * عزیز من
 در درویشی و قناعت زن * که همواری از طمع و عزت از قناعت زاد * روزی هوای کبوتر خانه بکدشت و از صدای
 دل آویز کبوتران و آهنگ زیر و بم ایشان اشتهاهای کوبه در حرکت آمد و در او را نبرج افکنند و حارس آن
 برج و نگهبان آن منزل فی الحال او را گرفته از گلشن حیات بگلشن فوات رسانید و پیش از آنکه از مغز سر کبوتر
 دماغ اشتها را معطر سازد و بومست از در کشید پرگاه کرده از در کبوتر خانه بهار بخت اتفاقا آمد و او را کد
 بران موضع اتفاقا کرد و خود را با همان حال دید گفت ای شوخ چشم هر صر اگر بدان قدر گوشت که بتو می رسد

قناعت می کرد و به صورت از تو در نمی کشیدند * نظم * قناعت کن ای نفس با اندکی * که از حرص خواری
 رسد بیشکی * ندانست قارون نعمت پرست * که گنج سلامت بکنج اندر است * گنبد مرد از نفس اماره خوار * اگر هوشمندی
 عزیزش مدار * دودام و مرغ هوار تمام * لینداخت جز حرص خوردن بدام * پلنگی که گردن کشد بر خوش
 * بدام افعل از حرص خوردن چرموش * این مثل را فایده آنست که من بعد بقولی که سلسله رمی تواند شد
 و صورتی که مضرت کر ما و سر ما باز تواند داشت قناعت کنی و از بهر مال ضایع شده خود در اغمناک نداری
 * غم مخور جان من از فوت شود مال و منال * شادمی باش که این مژده نبرد ز دشمن * و بد آنکه شرف هر کس به مال است
 نه مال و هر که در ذات خود به هنری آراسته باشد اگر چه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرم است چون شیر
 که با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نه بد برد و توانگری هنر پیوسته ذلیل و بیفک راست مانند سگ که
 هر چند بطوق و غلغله آراسته گردد همچنان حواری و بی مقلد ار باشد * نظم * هر که بزندان جهالت کم است *
 هست کدا و رچه زرش صد غم است * مرد که از علم توانگر بود * کی نظارش بر زر و گوهر بود * و دیگر آنکه کربت
 غربت را ز دل خود دور کن و هجرت وطن و مسکن را وزی منه که عاقل بهر جا رود بعقل خود مستظهر باشد و جاهل
 در مولد و منشأ غربت و بیگانه بود * مصرع * صاحب هنر به هیچ مکانی غریب نیست * و آنکه و نه ناک مباح باشد آنچه
 کوی ذخیره داشته و در معرض تمرفه افتاد که مال و متاع دنیا روی در زوال دارد و اقبال واد بار او از دایره اعتبار
 خارج افتد و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا ترویج نتوان کرد اول سایه بر که تا در نگری بگذرد دوم دوستی
 بغرض که اندک فرصتی را چون شعله برق ناچیز شود سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد چهارم جمال
 خوب رویان که به آخر متغیر گردد پنجم ستایش دروغ گوینان که آنرا فروغی نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الا مرد
 معرض فنا آید و با بحد اول خود طریق و فایدهایان نرسد * بیت * بزیم و زینت مال و متاع دنیوی *
 مباحش غره که با کس و فانی خواهد کرد * و از مردم خرد منکذ نریمد که به بتماری مال شادی کند
 و با ندکی آن غم خورد چه نزد همت عالی تمام دنیا با اسباب و متاع آن نگاه بر کی نیر ز پس بطلب
 حصول آن هر من عمر عزیز بیدار نشاید داد و در فکر قوت نا بودش بیک جو غصه نماید خورد و آنا نکه از سر
 نکیلاتا سوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتمکم آگاهی یافته رخس همت در ساخت میدان قناعت تافته اند و نقل
 حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند و نه
 بعد پیش اظهار تاسف و ملالت نمایند * قطعه * کر چهانی زدست تو برود * مخور اندوه آن که چیزی نیست *
 عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشوشادمان که چیزی نیست * بد و نیک جهان چو در کد راست * در کد از جهان
 که چیزی نیست * و فیه الحقیقت مال خود آن را باید شمرد که از پیش فرستند و متاع خود آن را بایند دانست
 که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار بسندیده مالی است که از کسی باز نماند و عواید روزگار
 و گردش لیل و نهار را در آن تصریفی نتواند بود و فایده اموال دنیا در نیوی مهیا داشتن توشه آخرتست و تهیه اسباب
 سلوک راه معاد که بحکم فایده ناهم بغنّه بیک اجل ناکاه آید و باز دادن و بدعت روح را وقتی معین و زمانه مقرر
 نباشد * باز کن از خواب ناز آن نر کس رهنا که صبر * میرود چون دور کن ناچشم بر هم میزنی * و کز چه تراز
 مودظت من بی نیازی و منافع خود از مضار نیک میشناسی ولیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم و ترا بر اخلاق ستوده
 و عادات بسندیده معونتی نمایم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه با تو مواسات میکنم و مدارا منصور باش
 از همه وجوه وقوع خواهد یافت و هر چند بفرض محال از جانب تو آثاری التفاتی بظهور رسد از بنظر جز میامن

اخلاص و مراسم اختصاص روی فغواهل نمود * کز چه تو تو ز کم کنی ترك تو نتوان گزفت * و چه دلم بشکنی عینل تو نتوان شکست
 چون سنک پشت این سخنان اد نمود و زاع ملاطفت او را در باب مرش بشمود دلش تازه و نشاطش بی انداز گشت و گفت ای برادر
 مرشادمان کرد انیل و ماده بهجت و سرور مرامضاعف ساختی و شسته از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی و بهترین دوستان
 آنست که بهر وقتنی جماعتی از صلح مان در سایه اشفاق و رعایت و بناه اهتمام و حمایت او روزگار کد را نند
 وارد راهی مکرمت برایشان کشاده دارد و در اجابت ملتسمات و ادا کردن حاجات ایشان مدت بر جان خود
 نهید و هر که در دوستی بچیزی از یار خود باز مالک دوستی را نشاید و در اخبار آمده است که بز رگی دوستی داشت
 شمی این دوست بد رعائتوری آمد و حلقه بر دزد آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشه
 دور و در از افتاد که آیا سبب آمدن درین بیگمان چه چیز تواند بود بعد از تاملات فر او ان کیسه پر درم
 برداشت و شمشیری حمایل کرد و جاریه را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در باز کرد
 دوست را به صافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگانه سه خیال کرده ام یکی آنکه حادثه
 واقع شده باشد و مالی احتیاج افتاده دوم آنکه دشمنی بقصد تو بر خاسته باشد و ترا در دفع وی مدد معاونی
 بایک سوم آنکه از قنهای ملول شده باشی و کسی خواهی که بهجات تو قیام نماید و من اسباب این هر سه کار را می
 ساخته بیرون آمدم اگر مال میباید اینک کیسه درم و اگر مدد میجوئی اینک من باشم شیر آبدار و اگر مدد میطلبی
 اینک کنیزک شایسته * ع * بهر چه حکم کنی نالداست فرمانت * دوست از وی عذر خواست و بحسن آن
 معامله علاقه اعتماد در محبت و و داد است حکام یافت * قطعه * چو کار تو از حق بر آمد چنان کن * که یار ترا
 از تو کاری بر آید * نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت ان نظاری بر آید * و گویی که در کرداب حوادث افتاد
 دستگیر او جزا را بایب گرم نتوانند بود چنانچه پیلای اگر در خلائی افتد جز بیلان دیگر او را بیرون نتوانند آورد و اگر
 ترا در تعهد حال موش زحمتی رسد غم نیاید خور و در نظر بناموس و مروت از رنج آن نهایت اندیشید
 که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ز کرم جلیل باقی گذارد اگر برای اند و محنت نام نیک مثل حردن بایب باخت
 از ان بهلول نهی نکند زیرا که باقی باقی هر یک باشد و اندک را به بسیار فروخته * جهان چو گشت بگام تو نام نیک اندرز *
 که غیر نام نیکو نیست حاصلی ز جهان * هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نهد از زمره توانگران محسوب نگردد
 و آنکه حیات او در بدنامی و دشمن کامی آید در نامش در جماعه زندگان بر نیاید * سعد یامرد نیکو نام نمرد هرگز *
 مرده آنست که نامش به نیکویی نبرد * زاع درین سخن بود که آهوی از دور نمود ار شد و بتعمیل می دو بدکان
 بردند که او را طالبی در پی باشد سنک پشت در آب جست و زاع بر درخت نشست و مرش در سوراخ فرو رفت آهوی بکنار
 آب آمده چون مد هوشی باهستاد و زاع از هر جانبی نظر انداخت تا به بیخ که بر اثر او کسی هست یا نه هر چند از چپ و
 راست نگاه کرد کسی را ندید سنک پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنک پشت دید که آهوی را مانست
 و در آب می نکر دلمی خورد گفت اگر نشنه بخور و بباله مدار که عوفی نیست آهوی بیشتر آمد سنک پشت آواز مرحمانی
 زد و گفت * ای یار گرامی ز کجا آمده * بیگانه مباشن کاشنا آمده * آهوی گفت من درین صحرا تنها بود می و با بنای
 جنس خود نیامیختی و هر رفت تیر انداز ان کان قصه بزه کرده مرا ازین گوشه بد ان گوشه را ندیدی امروز بیبری
 رادیدم که در رکیز من بود و بهر طرف که می رفتم تر صد حال من می نمود صورت بستم که
 صیاد ی باشد و ناگاه دام حیلله او مرا پا بست کرد اندگر بیخه بد پنجار سیدم سنک پشت گفت مفرس
 که هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمای تا ترا بد ایره دوستی خود

در آریم و بنای مباهبت ما هر سه تن بر کن چهارم که تو با همی تمهید یا بد چه اکابر گفته اند هر چند دوستان
 بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد * هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود * جمعیت و حضور و صفا بیشتر بود
 و مقرر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسچار باید دانست * دوستی را هزار
 کس شایب * دشمنی را یکی بود بسیار * موش نیز در احتیاج فروخواند و زاغ سخنی چند ملا بهم ادا نمود و آهو
 دید که یاران لطیف طبع و صاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مایل صحبت ایشان شد
 * ع * با یار موافق آشنائی چه خوشست * آهو در آن مرغزار مقام گرفت و یاران وصیت کردند که ازین چراغور
 که در نواحی ماست قدم بیرون منه و از نزدیک آیین سر چشمه که حصار امن و امانست دور مشو و آهو قبول کرد
 که بوحسبیت قیام نماید پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند روزی بستی بود که بهر وقت آنجا جمع شدند و باز
 کتان سرکش گفتندی روزی زاغ و موش و سنک پشت بوضع مفهومی آمدند و ساعتی انتظار آهو بردند
 پدید نیامد این صورت موجب دل نگرانی شد چنانچه حادثه مشافان باشد قبض خاطر بر ایشان امتیلا یافت
 زاغ را العباس نمودند که رنجی برداشته در هوا پرواز کن و از حال غایب ما خبری برسان * صبا ز منزل
 جانان گل در ریغ مدار * وز و بعاشق بیسمل بجز در ریغ مدار * زاغ بانند که فرصتی خبر رسانید که او را
 بسته بند بلاد و یلم سنک پشت موش را گفت درین حادثه جز بتوا امید نتوان داشت و رایت نجات آهو جز
 بدست یاری تو نتوان افراشت * ع * بشتاب که وقت کار در میگذرد * آنکه زاغ رهنمونی کرد و موش در تک
 ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه درین و زطله افقادی و باین همه عجز و کسب است
 چمان کردن به بند حیلله در دادی آهو جواب داد که در مقابلت تقدیر الهی زیر کی چه سود دارد و با نضای پادشاهی
 ذمه و ذکا چه نفع رساند از بیابان تک بیرون تا منزل تقدیر راهی بی پانست و از نضای حیلله تا سر حد قضا مسافتی
 بیحد در میان * ما از بیرون در شده مغرور صد فریب * تا خود درون برده چه تدبیر میکنند * موش گفت راست
 میگوئی * آنجا که قضا حیلله تقدیر بر زند * کس نتواند که لاف تلد بپرزند * پس به بریدن بند آهو مشغول شد
 و درین میان سنک پشت رسید از گرفتاری یا اظهار ملال و کلال نمود آهو گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین
 موضع دشوار تر از واقعه من است که اگر صیاد برسد و موش بند های من بزد * باشد من بیک با جان بپریم
 و زاغ بهر دو موش در کنج سوراخ متواری کرد و اما ترانه دست مقاومت امت و نه روی سقیزه و نه سر مخالفت و نه پای
 کربز این چه تکلیف است که کردی و چرا بدینگونه جرات نمودی سنک پشت گفت ای رفیق چگونه نیامدی و بچه
 تا و بل توقف نمود می و رو داد اشتمی زید گانی که در فراق یاران کلرد چه لذت دارد عمری که در مفارقت
 دوستان بسر آید در چه هسما بود * بی عصر زند * بودم و این پس هجرت مدار * روز فراق را که نهاد
 در شمار هم * و من درین آمدن معذورم چه مرا غرق جمال تویی اختیار بدین منزل کشید و آرزوی دیدار تو
 صبر و سکون از من در ریود بدین مغل از دوری و مباحثات ضروری که دست داد رفیق تحمل قدم در طریق علم
 نهاد * يعلم الله که مرا از تو شکبائی نیست * طاعت روز فراق و هفت تنهایی نیست * تو متفکر باش که همین
 ساعت خلاص یابی و این عقد هسما کشاده شد * با فراغت خاطر بجانب منزل شتایی و در کمال احوال لوازم شکرگزاری
 لازم و مواجب سپاس آری واجب است که زخمی بکن و کزندی بجان نرسید * والا تقدیر آن در حیلان تکجیدی
 و تلافی آن از حد امکان در کل شنی ایشان درین سخن بودند که صیاد از او برید اشک و موش از بریدن بند فارغ
 شد * بود آهو بجهت و زاغ بپریک و موش بصورای فرورفت و سنک پشت همانجا ماند صیاد بر سید و دام آهو بریده

زایک مستی گفتم از حد ابغزس من کجا و او کجا گفت بکنار ازین قبیل و قال که من ترا از تو خوبتر می شناسم چون دیدم که بر سر استبداد است و سخن مرا نمی بندد کفتم جوهری کران بهاد از من بگیری و مرا بکند او آن دو چند جایزه منصور است که برای آوردن من ترا و عهده آن داده است چه ضرر که باعث ریختن خون من شوی گفت بیمار من فوراً آن را بر آوردم ساعتی در وی نظر کرد و گفت که در بهای آن دروغ نگفته الحق جوهری است کران بهالیکن من نمی خواهم اما سخنی از تو می پرسم اگر جوابش راحت من کوئی تو را می کند ارم تا هر کجا که خواسته باشی بروی گفتم ای جوان نکو آن چیست گفت مردم ترا بسخاوت می ستایند و در جود تو مبادیه از حد می رانند هالیا بگو که گاهی جمیع مال خود را بخشیدم کفتم نه گفت نمی از آن بخشیدم کفتم نه گفت سومین از آن بخشیدم کفتم نه تا نوبت به ده حصه رسانید درین هنگام شرمند شدم و کفتم گانم که بخشیده باشم گفت این چند ان بسیار نیست که در میزان خاطر قدر و مقدار او داشته باشد بخند آکه من از پاداه گانم و از منصور بیست درهم ماهیانه می یابم و این جوهر را که قیمتش هزاران درهم است بتو دادم و ترا به آوازه جود تو که در افواه خلایق افتاده است بتو بخشیدم تا بدانی که در دنیا از تو سخنی تر هستند بعد از این از جود خود دلاف مزین و هر چه بکسی اورا حقیر شمار و گاهی از کرم غافل مباش این بگفت و آن جوهر را در کنار من انداخت و زمام ناکه مرا بکنداشت و سرفهات کفتم ای جوان باش که مرا رسوا کرده می روی یعنی آنکه پیش من رفتن جان من سهل است از فعلی که بظهور آوردی این جوهر را بگیر که من حاجت بان ندارم پس بخندید و گفت میخواهی که مرا در قول من دروغ کو کنی بخند آکه من گاهی نخواهم کردت و نه تیسرا احسان نمود که با تو کردم این بگفت و راه شود گرفت و چون من از روی کار امان یافتم کسان متعین نمودم تا اورا بیمار ندانند ملازمتی از وی نداشتیم کوئی بزمین درو شد و با بر آسمان رفت

مغز اول و غین منقوله بالف کشید و ففتح نون و مسانله و زده یعنی طرز و روش و قاعده و قان نون و آداب آتش پرستان آمد * مغز * بفتح اول و سکون غین منقوله و ففتح زای مهمله و عقی های مدوره کل سرخی است که اورا زین مغز نیز کوینند و نزد بعضی بهتر از طین مخموم است و آن ها کی است که از روم خور و سرخ و مایل بزرده و درد و سرد و خشک و قابض و مجفف و رادح و حابس نفث الدم جمیع امراض و حمض و اسهال و قاتل اقسام کرم و حسب القرع و باز زده تخم نیمبرشت و آب برك بارنگ جهت قرحه معار و مثانه و با نگر جهت زده کردن بدن و طلای او با سر که جهت جمره و نمله و ورم حار و سوختگی آتش زخمها و باروغن کنجید جهت نرمی پشه و براق کردن آن رحانه او جهت قرحه امانانج. اکنار او مضر و مسددر مصلحش شیرینیا و شربش تاد و درم و بدنش مثل اوئل از منی و ربع او کثیر است چون دست را با و غضاب کنند او را شسته چنانند که تابست روز نك حنا باقی می ماند * مغز خورده بفتح اول و سکون غین منقوله و کسر زای هوز و ففتح عیای منقوله و سکون رای مهمله و ضم عیای منقوله بواو جهول و سکون رای مهمله و ففتح دال ایچ و های مدوره زده کنایه از احمق بی عقل است چه خوردن مغز بحر بالحا صیت مزیل عقل است کال اسمعیل گویند * خلق گویند مغز خورده * هر که در احمق تمام بود * مغز زده بفتح اول و سکون غین منقوله و کسر زای هوز بشتا تعنانی رسید و ففتح نون و های مدوره زده یعنی دماغ آمد * مغز * بضم اول و سکون غین منقوله و ففتح کاف و دال ایچ و های مدوره زده یعنی مغزانه و شراب خانه آمد و هاله آتش پرستان را نیز گفته اند * مغز * بفتح اول و سکون غین منقوله و لام و کاف پارسی بالف کشید و های هوز زده یعنی جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر آمد * چه مثل یعنی استراحت و گاه یعنی جای مقام هم آمد * مغزومه بفتح اول

مغز زده *

مغز * *

مغز زده *

مغز * *

مغزگاه *

مغزومه *

وسکون غین منقوطه وضم میم بوا ورسید وفتح دال وسکون های هوز بلغت اهل بز بر معنی قلیه باد لجان آمده
 * مغنله * بضم اول و غین منقوطه وسکون نون وفتح دال ایچد و های مدوره زده کره و کنگه که برالد ام مزدم
 از گوشت مانند کردگان بر می آید و بعضی کره و کنگه های کوچک را کویند که در میان گوشت و گاهی در زیر
 پوست مانند اشبل ماهی می باشد و بعضی غده کویند و بعضی هر کره و کنگه را کویند که در بدن آدمی بهمرسد
 بخواه کوچک بخواه بزرگ بخواه در دکن و بخواه نکند بلکه بعضی گفته اند کره و کنگه و دنبلی باشد که بسیار
 در دکن * مغیلان کاه بضم اول و کسر غین منقوطه هشتاد و نهم رسیده و لام بالف کشید و سکون نون و کاف
 پارسی بالف کشید و های مدوره زده کنایه از دنیا و روزگار آمده * مقدمه بضم اول و فتح قاف و دال مشد دمکسور
 و فتح میم و های مدوره زده در عربی لشکری را کویند که پیشاپیش لشکر رود * مقدمه بضم اول و سکون کاف و ضم
 دال ایچد بوا و رسیده و کسر نون و فتح یای حطین و های مدوره زده نام شهری است از ملک یونان که دارالملک
 فیلقوس بد را مکنند و رومی بود * مقراضه بضم اول و سکون قاف و رای قرشت بالف کشید و فتح صاد منقوطه
 و های مدوره زده نوعی از بیگان تیر است و آن را در شامه میسازند و نوعی از حلوا هم هست منیر کویند
 * قطع امید کردن مقراضی * کنگه آیین اوست مر تاضی * و نیز فی از فنون کشتی است و آن هر دو پا
 در کردن یاد در کمر هر یک بنام کرده پیچیدن است و باین معنی مقراضک نیز آمده * مقراضه بکسر اول و سکون
 قاف و کسر رای مهمله و فتح عین مهمله و های مدوره زده تازیانه را کویند و نیز مرکز و عمود اطلاق کنند * مکر نه بفتح
 اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و نون و های مدوره زده کیساهی است که آن را ابوری سعیده التیمی خوانند
 * مکه بفتح اول و فتح کاف مشد و حقای های هوز نام شهری است معروف در دامن کوهستان که از غایت شهرت
 محتاج به بیان نیست و آنرا بکه ایامی موحده هم کویند صاحب صحاح کزید نام آن بکه بسبب از دحام مردمان
 گدا شدند و سوری محیط دارد و بعضی گفته اند مکه که بهم است نام آن مکنه و بکه بابای موحه نام آن بیت است که
 در مکه است و بعضی کویند که میم مبدل از با است و در اینجا اقوال بسیار است و قصه اسمعیل و ما کین ایجا با مادر
 اسمعیل مشهور است * مکسوران حنا بسته بفتح اول و کاف فارسی و سکون سین مهمله و رای مهمله بالف کشید و کسر نون
 و جای حطی و نون بالف کشید و فتح های ایچد و سکون سین مهمله و فتح تایی قرشت و های مدوره زده مکس رانی
 که از موی دم اصب سازند و آنرا سرخ کنند مثل موی دم اصب یعنی کاشی کویند در همچو حنا بسته شخصی در بخت از هر دو طرف
 بسته * مکسوران حنا بسته * ملازده بضم اول و لام مشد بالف کشید و رای هوز بالف کشید و فتح دال
 مهمله و های مدوره زده کنایه از آلت تناسل است نعمت خان عالی کویند * د بجهاد در موشکافی کار ملازده است *
 توبه تحت اللفظ واعظ کشته چون ملاحسین * و چون ملازده خاشیه ایست بر منضم معانی بسیار دقیق لهذا در بیت ایهامی
 بهر صید * ملازده بضم اول و لام بالف کشید و فتح زای هوز و سکون های مدوره کوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی
 که از انتهای کام آویخته است و بجای هم اول فتح هم درست است * ملازده بضم اول و لام بالف کشید و فتح
 رای پارسی و های مدوره زده بعضی ملازده است و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام
 آویخته است و بفتح هم درست * ملح بوتیه بکسر اول و سکون لام و کسر های حطی و ضم موحده تفتانی بوا و
 رسیده و کسر تایی قرشت و یای حطی مشد و های مدوره زده نوشاد را کویند و او معدنی و مانی و مصنوعی
 می باشد و معدنی او در بلاد حاره مثل حبشه قطعات آن مانند هوره یافت می شود و مانی از آبی است که چون
 بدست حرکت بصیاد دهند کف میکند و از جوشانیدن آن آب قطعات سفید بر روی او بسته می شود انطاکی

مغنله *
 مغیلان کاه
 مقدمه *
 مقراضه *
 مقراضه *
 مکر نه *
 مکه *
 مکسوران
 حنا بسته
 ملازده *
 ملازده *
 ملح بوتیه

دهد انگشت حیرت بلندان فکرت فر و گرفت و چپ و راست نگر بستم آغاز نهاد که آیا این عمل از که واقع شده
 و این کار بدست که بر آمده نظارش بر سنک پشت افتاد با خود گفت اگر چه این منافع حقیر تلک الم آهوی گسسته
 و دام گسسته نمی تواند کرد اما دست نهی باز کشتن ناموس صیاد را زیان میدارد فی الحال او را بگرفت و در
 توبزه افکند بر پشت بسته روی بشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند برای شان روشن شد که سنک پشت
 بسته بند صیاد است فریاد از نهاد ایشان بر آمد و ناله و نفیر باوج فلک انحرصا لیک می گفتند روزی که چشم
 ما ز جمالت جدا بود * چند آنکه چشم کار کند اشک مایه * کدام محنت بر ابرمهارت دوستان تو اند بود چه
 مصیبت مزاری مهاجرت یاران تو اند شد هر که از دیدار یاری محروم ماند و از وصال گلعلاری مهور کشته
 دانند که سرکشندگان بادیه فراق را بای حیرت در کل است و تنها نشینان ز اویزه اشتیاق را دست حسرت
 بردل * ترا که درد لباشدن حال ما چه تفاوت * تو رفتی تشنه چه دانی که بر کناره جوی * هر یکی از یاران
 علیک داستانی فرو میخواند و مناسب حال داستانی شورا فکیز در آید ترتیب میداد و مضمون سخنان ایشان
 را جمع بهچین یک معنی بود * دلند اردی لب شیرین جانان اندی * بی هزیزان نیست عمر نازدین راهزنی *
 آخر الامرا آهوزاغ را گفت ای برادر اگر چه سخن ما در غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم در نهایت
 بلاغت اما سنک پشت را هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری ما در حوصله او نه نشدند بحسن عهد آن
 لایق تر که حیاتی اندیشیم و تلک بیری پیش آریم که متضمن خلاص و تکفل نجات او باشد و بزرگان گفته اند
 آزمایش چهار گروه در چهار وقت است جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان دانست و دیانت ارباب امانت را
 هنگام داد و ستد توان شناخت و مهر و وفای زن و فرزندان را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را
 در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود * مرایار باید در ایام غم * بشاه می نیاید مرایار کم * موش
 کت ای آهو مراد حیل و خاطر رسید صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را چون ملول مجروحی بوی
 نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرانماید که گویا قصد تو دارد و لا محاله چون چشم صیاد بر تو افتد و
 بر گرفتن تو عوش کند سنک پشت را با رحمت بر زمین نهاده و بر تو آرد و هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی
 دور میروند بهمانه که طمع از تو بریده کرد اند ساعتی نیک او را بتکا بوم مشغول میدار و طریق مواسات و اعتدال
 در آمد و شد فر و مگد ارشاید که من سنک پشت را خلاص دادم گریزانیه باشم یاران هر ایوی آفرین
 کردند و آهوزاغ بهمان نوع که مقرر شد بود خود را بصیاد نمودند صیاد خام طمع چون آهوزاغ را دید که
 لنگان لنگان راه می رود و زاغ بر کرد وی در پر و از آمده قصد چشمش میکند گرفتن آهو بخود راست آورد
 توبره از پشت نهاد و بطلب وی ایستاد مرش فی الحال بند توبره برید سنک پشت را خلاص داد و بعد از زمانی که
 صیاد از جستجوی آهویه تنگ آمده نیک ماندن شد بر سر توبره آمد سنک پشت را ندید و بند های توبره بریک بافت
 حیرت بر روی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهده میکنم هیچ کس باور نکند
 اولاً بریدن بند آهو و باز بیمار مساختن آهو بخود را و نشستن زاغ بر وی و سوراخ کردن توبره و گرفتن
 سنک پشت این حرکات را بر چه حمل توان کرد در انغای این اندیشه عوف بر وی غلبه کرد و گفت غافلها
 این مکان پر یان آرام گاه دیوان است زود باید کشت و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت پس
 صیاد توبره باره باره شک و دام کعبخته برداشت و روی بگریز نهاده نفر کرد که اگر بسلاصت از ان بیابان بیرون
 رود دیگر بقیه عمر بحیال آن صحرا پیرا من ضمیر نکرده اند و صیادان دیگر را نیز بطریق شفقت از آمد و شد آن

دست منع فرمایند * ع * کانجا همیشه باد بدست است دام را * و چون صیاد بر کند شت یاران دیگر باره جمع
آمدند و فارغ از این و مراد و مطمئن بسکن خود باز کشتند و بعد از آن نه دست بلا بدامن کار ایشان رسید
وله ناخن محنت چهره حال و مال ایشان را خراشید و بیمن و فانی و حسن اتفاق ایشان عقد عشرت انقظام و رشقه
صحبت است حکام یافت * قطعه * رشته تا یکنماست آن راز و رزائی بکسلد * چون در قاشد عاجز آید از کسستن
زال زر * کل که تنها بوی آخر خشک کرد در و دماغ * و رشکر تنها خوری هم گرم کرد اندک جگر * زمین دو تنها
هیچ قوت نابد اندر جان و دل * قوت جان را در دل رشکر به کشکر * این است داستان موافقت دوستان و حکایت
معاذت و هم بشی مصاحبه آن و صدق مودت در دولت و نکیت در غایت محبت در وقت راحت محبت و ادای
حقوق صحبت به هنگام نعمت و شدت در نوایب ایام و حوادث زمانه با خلاص تمام ایستادگی نمودند لا جرم بهرکت
یکجهتی و معاونت از چنان بین و رطبه مایل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کرده بر سر بر معاشرت رسانند
هماسطت خوشحال و فارغ بال متعین شدند و هر دمند با یک که بنور عقل و صفای فکر درین حکایات تاملی بسزا
واجب بیند که دوستی جانوران ضعیف چنان بین ثمرات بسند یک * و نتایج بر کزین می دهد اگر طایفه
عقل که خلاصه عالمیان و نقاره آدمیاند برین نوع مصداقی طرح او کند و اساس محبتی بدین قانون بنیاد
دهند و آن را از سر محارص نیت و صفای باطن بیابان رسانند انوار ذوای آن چگونه خاص و عام را شامل باشد و آثار
مذاهبش بر صفحعات احوال هر یک ظاهر شد چنان در کت آن بر زکار صغار و کبار درسد * نظم * هر که حق محبت یاران
شناخت * عمر جز اندر ره ایشان نباحث * یار چو در کار نباشد غم است * کار که بی یار بر آید کم است * صحبت
آنکس که بصدق و صفا است * دامن او کبیر که اهل وفا است * میل کسی کن که وفایت کند * جان سپرتیر بلایت کند *
بهر چنان دوست که جانی بود * دوستی جان زگرانی بود * معرفیه بضم اول و فتح عین مهمله و رای مشد مکسور و کسوف
ویای عطی مشد مکسور تمیله ایست از صفایمان و این منسوب است بعرف و آن شخصی باشد که چون کسی پیش
سلاطین و امرا رود در محمول الحال باشد بمان اوصاف و نسب او را کند تا در خور آن مورد عنایت شود * معنی زاید *
بفتح اول و عین مهمله و سکون نون و زای هوزی بالف کسبیک و کسر مثناة تحتانی و فتح ال ایچ و های هوز زده یکی از
روسای عرب است بدرش زاید نام داشت و او در شجاعت و سخاوت بی همتا و بی نظیر بود و در ایام بنی امیه مستقل
در ولایات خود بود و به یزید بن عمر و بن هبیره الفزازی که امیر عراقین بود توسل داشت و چون دولت
به بنی عباس منتقل شد و میان ابی جعفر منصور و یزید بن عمر مذکور واقع ما رود ادنا اینکه منصور را یزید
واسطرا محاصره کرد معنی هم در آن هنگام با یزید بن عمر در بلا افتاد و چون یزید بن عمر بقتل رسید معنی
از خوف منصور تاملتی مقواری ماند و در خالت استتار چیزهای غریب مشاهده کرد از جمله آن حکایتی است
که ابوالهنادی شاعر از وی نقل میکنند و میگوید که از معنی شنیدم * ام که می گفت * هنگامی که ولایت یمن در
دیده اقتل از خود داشتیم منصور کسان را بر من کاشت و آنها را و عه داد که اگر پیش من فلا را حاضر می کنید
مال فراوان بشامی بخشیم من ازین خبر هول افزا مضطرب شدم و یک جبهه بشمین در بر کردم و بر جمازه نشسته در
شدت تعویز بیرون شدم تا از حرارت آفتاب رنگ از چهره من برید و در خسار من بخشیدم و عزم آن داشتم که رو ببادیه
نهم و در آنجا رحل اقامت افکنم چون یکی از ابواب بغداد که مسمی بحرب بود بیرون شدم سیاهی بیغی حمالیسل کرده
از بس من در رسید و چون دید که از عمل نظر در پادان غایب شدم بیش آمد دست بر زمام نافه من زد و بنشاندید و دست مرا
کردت گفتیم حال چیست گفت بیا که ترا امیر المؤمنین میخوانند گفتیم من که با هم که مرا می خوانند گفت تو معنی یمن

معنی زاید *
معنی زاید *

کوبند که در نواحی اصفهان آب مل کور موجود است و کوبند در جبال خراسان نیز می باشد و معذب و مانی
 عزیز الوجود اند و مصنوعی او زرد های کثیف حمام بهم می رسد و رنگ او اولاً اغبر است و از دو تصعید
 سفید می گردد و چون سفید صاف او را با مثل اوزاج زرد لاری و عشر او رنگار تصعید کنند سرخ می شود
 در آخر سوم گرم و در اول آن خشک و ملطف و جاذب رطوبت از عرق بدن بظاهر مغفف قروح و تاج خون جاری
 و حا بس فی و مفتوح سد و التیام دهند و زخمهای باطنی و رافع چرک سینه و صلابت سپر و طلائی ارجحت هتاق
 و بار و غن تخم مرغ جهت برص و با غسل جهت داء الثعلب و حیة و سینه و بار و غن کنجد جهت جرب و غرغره او
 با آب مل اب جهت زلوفی که در حلق مانده باشد و امکان او جهت التیام قرحه و رفع بیاض و دمعه بارده
 مفید و در خواص مکتومه مذکور است که چون او را با مثل فضا انسان تصعید کنند شرب یک مثقال او در رفع
 مطلق سم مجرب است و یا شیدن محلول آن که در جای غنای کک داشته حل کنند و یا با سرکه حل نمایند و بدستور
 بخور او باعث کویختن مار و هوام است از آن مکان و چون محلول او را در کاغذی نقش کرده در اطراف خود کک از آن
 هوام پیرامون او نگردد و در هم او قاتل است بتطبیح امشاش * ملخ پیاده بفتح اول و کسر حای منقوطه
 و کسر دای پارسی و مشتاة تحتانی بالف کشیک و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی ملخ جهنک است و آن غیر ملخ بودار است
 و بعضی کوبند ملخی است که هنوز بر نیامورده باشد و آنرا عبری دی خوانند * ملطیه بفتح اول و فتح لام و کسر
 طای حطی و یای مشد و های مدوره زده بنائی است از بناهای اسکندر رومی * ملعقه بکسر اول و سکون لام و فتح
 عین مهمله و قاف و های مدوره زده یعنی چغره است و در خراسان ملاقه خوانند * ملک آواز بضم اول و کاف ساکن
 و همزه بالف کشید و واو بالف کشید و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی بلند آواز است که مرد معروف و مشهور
 باشد * ملک شاه بفتح اول و کسر لام و سکون کاف و شین قرشت بالف کشید و های مدوره زده نام یک ر
 سلطان سنجر است که با د شاه خراسان بود که پنج نوبت از همد او نواخته اند و در زمان سکندر رسد نوبت
 می زدند کوبند دشمنان دولت سلطان سنجر افسون خوانان را برای هلاک او نشانیده بودند و هیچ در مانی
 نفع نه بخشید بلکه بومانیو ما ضعف بر قوای او استیلا می یافت دانشمندان بر آن قرار دادند که غیر وقت
 نوبت باید زد و آواز باید داد که سلطان سنجر مرد در بر پادشاهی دیگری نشست و چون بعقل آوردند
 افسون خوانان این مسزده شنید * از شغل خود باز ماندند سلطان را صحت حاصل شد از آن باز پنج
نوبت مبارک گرفتند * ملوخیه بفتح اول و ضم لام و او رسید و کسر حای منقوطه و فتح یای حطی و های مدوره زده از جنس
 خطمی است بستانی او را ملوخییا کوبند و بری او را بغاری خیر و کوبند و از مطلق او مراد بری است برکش مستلیر
 و بی مزه کلهش کرجک و سرخ ماهل به تیرگی و تخمش ماهل بسیاهی و مل و بر و پهن و نبات او کرجکتر از عطمی در اول مرد تر
 کوبند در ذوم و با بود قیمت و قوت متضاده و ملین طبع و لطیف تر از ملوخییا و در بول و منضج و رادع و مفتح مد
 و نیم رطل از طبیح شاخ او با شکر جهت جرب و قرحه معا و زهیر و قرحه مثانه و بول و بحة الصوت و درد سبز زویرقان
 و طبیح برک و بیخ اوجت ادویه تقاله و درد کوده و صما د اوجت او رام حاره و شکستگی اعضاء باندک جهت
 تنقیه نواصیر چشم و لک نه جهت التیام او و کزیدن مکس عمل و بار و غن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ
 و ضماد تخم خشک او با بول جهت قروح سرور و رفع لبحالت نافع و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و مغزی و ملین
 و جهت سرفه گرم و خشک و قرحه کرده و مثانه و سحج و کرفتنکی آواز و تقویت امعاء و رفع لذع ادویه حاره و کزیدن
 رقیلا و رفع نزله و با تخم عند قوقای بری بالمویه جهت درد مثانه و سوزش امعاء و حم و مقعد و با غسل جهت

ملخ پیاده

ملطیه *

ملعقه *

ملک آواز

ملک شاه *

ملوخیه *

در دگر و بیجا شدن جهت او را م حاره نافع و مضر معد تضعیف و مصلحش ربوب هوا که وقتل شر بتش تا پنج در هم
و بد لش تخم خطمی وقتل شربت از آب خم سازی تا پنج ساه در م و او مولد ریح و مصلحش بختن او با گوشت مرغ و
ادویه حاره است و خم سازی بمغنی را برکش دراز و کوچکتر از کل خمیارد در پنبه زار بحمار میر وید و بقدر گیاه پنبه
میشود و تخمش سیاه و دراز شبیه بشونیز و بسمار تلخ و غلاف و شبیه بکرم مایل بسبزی و برودت و رطوبت او زیاد
از بزی و ملین طبع و سینه مهج حرارت بسبب لطافت و جهت خشونت سینه و تپهای حاره و تصفیه حموه نافع و مضر
معد ه بارده و مصلحش ادویه حاره است و تخم او مسهل قوی و اختلاط غلیظه و مفتوح سده و جهت عرق النساء و آب او با شکر
جهت نرم اختلاط معتدله و محضوغ او جهت تحلیل او را و تسکین درد کزیدن عقرب نافع و وقتل شربتش د و در هم است
* منبر نه پایه بکسر اول و سکون نون و فتح موحد تعقانی و کسر رای قرشت و ضم نون و ظهورهای مدوره و برای بارسی
بالف کشید و فتح مثناة تعقانی و های مدوره زده کنایه از عرش آمد که فلک نهم باشد * منتجو سه بضم اول
و سکون نون و فتح مثناة فوقانی و ضم جیم بو او و سیک و فتح سنین مهمله و های مدوره زده بلغت رومی نار دهن را گویند
و آن راستنیل رومی نیز بخوانند و آن لغوی است خوشبو به سفیدی مایل و از مطلق او مراد منبل هند است
و او گیاهی است بی ثمر و بی گل شبیه بد نماله سمور و دله و از ان باریک تر بد رازی انگشتی و سیاه مایل بزردی
و خوشبو و بیخ خش صلب و از هند میزد و قوتش تا سه سال باقی است در دوم گرم و خشک و مفتوح و مقوی فم معد
و دگر بارد و مد ردول و حیض و میخف رطوبات معد و سینه و فضول دماغی و مانع انصباب ماده با معا و معد
و دافع لدع آن و مفتت حصاة رهابس طبع و جهت برقان و بوا میر و سریره و در د سبز و سینه و تحلیل نفخ و استسقا
و او را م باطنی و با الفستین و صندل بغایت مشهقی و مقوی معد و به آب سرد جهت غشیان و عفتسان و ضما دس
قاطع عرق و باعث خوشبوی بدن و اکنحال او با آب کشنر جهت حرمت چشم و تقویت با صره و زو یانیدن مژگان
و با بعض جهت دمعه مجرب و در زجه و جاوس در طبع او جهت تنقیه رحم و کشودن حیض و در و را و جهت التیام
جراحات و طلاء مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن و دراز کردن موی موثر و مضر کرده و مصلحش کتیر او شربتش
یکمفعال و بد لش اذخرو شراب او که رطلی را در پانزد و رطل آب انکثر بپوشانند تا بنصف رسد سه هفته در آفتاب
بگذارند در جمیع افعال مد کوره اثرش قویتر است * مندل عوره بضم اول و سکون نون و فتح دال ایچیل و ضم عین مهمله
بو او و سیک و فتح رای قرشت و های مدوره زده بلغت رومی بیخ لفاح بری است و لفاح میوه مردم گیاه است اگر قندی
در شراب بخورد کسی دهند بیهوش گردد * مندل بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایچیل و لام زهای مدوره زده دایره
عزایم خوانان باشد که بر کرد عود کشند و در میان نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه ظاهر اخوندی فرموده * بلبل
نغمه سرا پیر عزایم خوان شد کل بری دایره صحن گلستان مندل * شیخ او حدی گفته * هر بر عظم بینی دیوان قوی
دل را * کرد خنده این الفسون بر مندل اندازم * دوم و دغمام بود در تاریخ و صاف در وصف ولایت هند و ستان این
عبارت مرقوم است که اوراق و عصون اشجار و خاک و گیاه و حطب آن تر نفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است
این زمین نظم نموده * از برای قوت دل کو خورش می با یدم * صندل و مندل نیام غیر خوب ارس و
تاغ * و در عجایب الملک ان خودز کربا بن محمد بن محمود قزوینی آورده که مندل شهری است در زمین هند
که عود در الجا بهمار و آنرا عود مندی گویند و آن عود نه در زمین مندل می روید بلکه منابت آن در
جزیره است و رای عطا اعتوا و آب آنرا بندل می آورد و اگر تر قلع کرده باشد آنرا قاهر وی خوانند و اگر خشک قلع
کرده باشد آنرا مندی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از ان نباشد و بزبان هند ی نوعی از دهل باشد

منبر نه پایه
منتجو سه

مندل عوره
مندل ب

که آنرا بکهاوج نیز گویند و مندلله با دال مکسور نوعی از قماش بود که از آن حصیه و سایرین سازند
 * منده بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایل و های مدوره زده یعنی کسادی و ناز و آئی بازار و اسباب و کالا است و کوزه
 و سبوی دسته و گردن شکسته را نیز گویند و اولادی گفته و روان بود که با این فضل و دانش بود شرف همی دایم
 ز منده و وحید و فانی یعنی نان هم آورده که به تازی عهد گویند * منزل شناسان پی کم کرده بفتح اول و سکون نون
 و کسر زای منقوطه و سکون لام و کسر شین ترشت و نون بالف کشید و صین سغص بالف کشید و کسر نون و پی
 کرده معلوم یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم آنها دیده نمی شود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد
 * منسوبه بفتح اول و سکون نون و ضم صین سغص بواور سیده و فتح موحده تعنانی و های مدوره زده یعنی منصوبه
 آمد که در ست و محوب نشستن لکش و کار و مهوسات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتسم نرد را نیز گویند
 * منش گشته بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون شین ترشت و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده
 یعنی مریض و معلول آمد و منش طبیعت را گویند * منظر نیم خایه بفتح اول و سکون نون و فتح طای منقوطه و کسر
 رای مهمله و نون و مثناة تعنانی و میم ساکن و های منقوطه بالف کشید و فتح مثناة تعنانی و های مدوره زده
 کنایه از آسمان است و کنه را نیز گویند * منقله بضم اول و سکون نون و ضم قاف و فتح لام و های
 مدوره زده یعنی انگشتان و زغال دان باشد * منکله بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام و های
 مدوره زده یعنی منگوش است و آن شهر بست که در انجافیل قوی و بیکل عظیم حشه جنکی و دلاور میشود و قیل سفید
 نیز در انجا بهم میوسد و بضم ثالث بر وزن زنگنه نام سبزی و تره ایست صحرائی و علاقه ابریشمی و غیره را نیز گویند
 * منکوه بفتح اول و کسر نون و ضم کاف بواور سید و های مدوره زده منع از نکوهیدن است یعنی بد حکم و عیب مکن
 * منه بفتح اول و نون و ظهور های مدوره یعنی فك اسفل آمد که چانه مرتبه پایین دهان باشد * منیژه بضم اول
 و کسر نون و مثناة تعنانی مجهول رسیده و فتح رای پارسی و های مدوره زده بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر
 افراسیاب پادشاه توران است و بیژن پسر کیوهر و عاشق بود افراسیاب هم در ارشد بیژن را در خانه گرفت و در
 جانی محبوس کرد بعد از آن رستم هم یافت و او را نجات داد و قصه او چنین است روزی در قه از مانیان نزد
 کدغسر و آمده داد عهوه شد که ما از راه دور آمده ایم عهوه در ملک ما آمد زراعت و باغات ما را احراب
 ساعت کدغسر و بنام داران خود اشارت کرد بیژن از آن مجمع برخواستند گفت که این عهوه را من دفع میکنم گیو
 پدر بیژن بشاه گفت این عهوه سال است مردگان آزموده را بفرست * جوان کرچه دانا بود نامور * پی آزمیش
 بکیر دهنر * باز کدغسر و از بیژن پرسید او جواب داد * جوانم و لیکن به اندیشه بهر * توای شاه این عهوه ام
 در بیژن بر * کدغسر و کرکین میلاد را که کرد کار دیده و کار آزموده بود با بیژن همراه کرده فرستاد * از آن پس بیفعا د
 بیژن بر راه * کمر بست و بنهاد بر سر گلا * پس بیژن در آن بیشه کران رسید و به تیر و کرز بسیار عهوه را کشت
 و آن بیشه را آتش زد * بهر زخم کردی کرازی نگون * زمین کشت رنگین از ایشان بغون * بگردون بیفکنند هر یک
 هر کوزه * شده کار و میش از کشیدن عهوه * کرازی بیامد چو آهر ما * ز ره را بدرید بر بیژن * بزدر میان عهوه
 بیژن نش * بد و نیمه بد پیل نیکر تنش * چور و به همدند آن ددان دلیر * تن از تیغ پر خون دل از رزم صیر
 کرکین در جنگ کرازی از اصلا مدد بیژن نکرد * چونکه کدغسر و انعام و اکرام بسیار به بیژن داده بود
 و بکرکین هیچ نداد حسد می برد چون بیژن از کرازیان خاطر جمع نموده در آبادی رفته چند روز بعیش
 و عشرت مشغول شد روزی کرکین بد و گفت که نزد یک با من دست صحرائی هست همچو بهشت آسمان گاهها

منده *
 منزل *
 شناسان
 پی کم کرده *

منسوبه *

منش گشته

منظر نیم

خایه *

منقله *

منکله *

منکوه *

منه *

منیژه *

و سمن مادر دشت و هر سال منیژه د عتراق را سیاب با پیری چهارکان خود در آن صحرا بسیر می آید و چند روز در آن
 زمین میماند پس از مردم انجابه پرسید همه تعریف منیژه کردند * بتوران زمین شست زن همچو او * بدیدار و
 بالابار و روی و مو * کرامی بنزد یک افراسیاب * دلش ز آتش مهر او برزتاب * بیژن گفت الحال هم در آن صحرا
 عواهد بود مردم گفتند که در همانجا سیر میکنند بیژن با کرکین در همان صحرا رفت از دور بدید که نازنینی در
 سایه بید نشسته و کنیزان لبوه کردا و جمع اند * زدیدار عو بان همه مرغزار * بیمار استه همچو باغ بهار *
 همه دشت آواز رود و مرود * روان را همید ادگفتی درود * در اندیشه شد بیژن نامدار * که چون کیرد آن
 ماه گردون شکار * بیژن بلا حظه نزد یک منیژه رفت بناگاه چشم منیژه بر بیژن افتاد هردو بایکدیگر عاشق شدند
 منیژه حیران شد که درین صحرا از ترس افراسیاب پشته پرند * پرغی زند این جوان با مرد پیران کلام راه آمده
 دایه خود را فرستاد که بر و احوال اینها بهرس چون دایه نزد بیژن آمد حقیقت پرسید بیژن نام خود را گفت و دیگر
 حقیقت جنک کراز و تعریف نمود و خبر حسن او شنید بدیدن آمدن خود با او گفت و یک انگشتری بی بها بدست
 دایه داد و وصل داد که من دیگر خبرها بقومید هم آنچنان که در صحبت منیژه ساعتی نشسته دیدار او سیر به بینم
 دایه نزد او آمد حقیقت را گفت * چو بیغام بیژن همه بازگفت * چو کل برک روی صنم بر شکفت * بگفتا بیمار ش
 بنزد یک من * بیفر و زان جان تاریک من * بدیدار او چشم روشن کنم * بدین دشت خرگاه گلشن کنم * دایه
 آمد و بیژن را برد کرکین گفت که من در اینجا برای نکهبانی تو استاده ام برو چون بیژن بجانب منیژه رفت کرکین
 اصپ بیژن را گرفته بد رجست و دانست که بیژن گرفتار عواهد شد منیژه از انجا بر خاصیت و در خرگاه در آمد
 و بیژن را در کنار گرفته خلوت کرد * به پرده در آمد چو سر و بلند * میانش بزرین کمر کرد بند * منیژه بیامد
 گرفتش بمر * کشاد از میانش کیانی کمر * نشستند پس رود و میخواستند * ز بیگانگان خانه برداختند *
 چه از مشک و عنبر چه یا قوت زر * سرا پرده آراسته هر بصر * تا مدت سه روز و شب هردو می خوردند
 و داد عیش میدادند روز چهارم بیژن را خواب گرفت و از مستی بیهوش شد منیژه همانند بیژن را در عماری
 خود انداخته و خود هم در عماری نشسته بشهر خود آمد * منیژه گرفته مرا و راهم * به بیژن دل و جانش اندر
 عطر * جو آمد به نزدیک شهر اندرا * ببوشید بر خفته چادرا * نهفته بگاخ اندر آمد شمش * به بیگانگان هیچ
 نکشاد لب * چو بیدار شد بیژن و هوش یافت * نکار منیژه در آغوش یافت * به بچید انگاه بر خویشتن *
 چنین گفت گای جانمن العجم * ز کرکین بخوای مکرکین من * بگیرد در آورد نفرین من * که او بدیدین
 بد مرار همنون * همی بخواند بر من هزاران فسون * منیژه بد و گفت دل شاد دار * همه کار نابوده را یاد دار *
 بردان ز هر کونه کار آید * کهی بزم و که کار زار آید * یکی جام می بر نهادش بدست * همی گفت ای بیژ
 مسرور و برست * بخور می مغور میجالد و غم * که از غم فزون نیاید نه کم * هنوز اند می نامده پیش تو *
 چه داری به اندوه دل خویش تو * اگر شاه بپسند ز کار تو سر * کنم جان شیرین به پیشت سیر * نهادند هردو
 بخوردن سرا * که دیدند همه دار و هم منبر * چو بیکدشت یکپند سال اینچنین * پس آگاهی آمد بدربان ازین *
 منیژه تا چند سال بیژن را پنهان کرده کام میراند تا بدربان عمرش از ترس جان خود تا چار افراسیاب را آگاهی
 داد * بیاید بر شاه توران و گفت * که دعوتت ز ایران گرفت است حجت * دل شاه از ان گار خیره بانگ * هرد
 یاد کرد و حدیثی نراند * بلرزید بر جای چون بید برک * چنان کاد می زاده از بیم مرگ * جها نجوی کرد از
 جهانداریاد * هر جان خود خواست دادن بهاد * زدیده بر رخ خون مژگان برفت * بر آشت و این داستانرا

بکنت * مرانکس پس برده دختر بود * اگر تاج دار دبد اختر بود * افراسیاب گرمیوز داماد و فرغانه سپه سالار
 خود را عواند و مصلحت نمود که چه باید کرد * بگر میوز اندر یکی بنکرید * کز ایران چه دبدیم و عوامیم دید *
 همه صلاح دادند که اورا باید کشت پس افراسیاب گرمیوز و فرغانه را فرستاد که بیژن را بکشید گرمیوز
 از وزن خانه دید که منیژه و بیژن هر دو شراب میخوردند و سه صد ماهز و کرد ایشان ایستاده اند پس گرمیوز
 از جانب دروازه آمد * بالکنی بر بیژن زد * به * بیچید بر خویشتن بیژن * که چون رزم سازد بر مننه تن *
 * ز کیعی به بینم همه بار کس * جزایزد مرانکس فریادرس * بیژن تیغ کشید * بگر میوز رو برو شد و گفت
 نام من بیژن پسر کیونمیر استم ام * اگر عزیز داند جهان رستخیز * نه بیند کمی پشت من در کویز * ز نورانیان
 من بدین خنجر * بمرم فراوان سران را سرا * بیژن گفت اگر با من جنگ کنی چندین تن را خواهم کشت و اگر با من مروت
 و احسان می کنی و دست مرا نه بندی همراه ترمی روم گرمیوز دانست که کشتن بیژن آسطن نیست عهد و پیمان نمود
 که من تقصیر شما بخشایم بعد از عهد و قول بیژن خنجر از دست انداخت و پیش آمد گرمیوز اورا بسته پیش افراسیاب
 آورد * بیار در بسته بگردار یوز * چه سود از منرفای بر کشته روز * افراسیاب از بیژن پرسید که تودر شبستان من چگونه
 راه یافتی گفت من بشکار عوکان بودم و باز شکاری خود را کم کردم تا محص آن نموده در پیشه رحیمم و دران
 پیشه مرا خواب برد آمرنی مراد رعماری نشانده در اینجا آورد من چون از خواب بیدار شدم نمود دراد در شبستان تو
 یافتم و بر منیژه آمد * انمون خواند او با کد امن و بیکنا است * کنا * اندرین مرمز بوده نیست * منیژه بدین
 گل آورده نیست * چنین پاسخ آورد افراسیاب * که روز بدت کرد در قوشتاب * تو آن کز ایران به تیغ و کند * همی رزم
 جستی بنام بلند * کنون چون زان پیش من بسته دست * همی خواب کوی بگردار مست * بکار دروغ آوردن همی *
 * سر از من نخواهی بودن همی * بیژن گفت ای شاه من عهد و پیمان گرمیوز دست خود را به بستن دادم اگر شاه
 دلاوری مرا میخواهد بچشم خود به بیند هزار تن یکطرف و من تنها یکطرف بفرماید که جنگ بکنیم اگر هزار تن تو مرا
 کشتند من بسزای رحیمم باشم و اگر تنها هزار تن مرا من بکشتم مرا به جان بخشی حکم نماید * چو از بیژن این گفته
 بشنید خشم * بر رو رفتند بر آورد چشم * افراسیاب در غضب شد * بگر میوز فرمود که بیژن را بدار بکش * نکوی
 بخت رازند بر دار کن * سر نامدارش نکون سار کن * بدان تاز ایران زین سپس * نیاز دهم توران نکه کرد گس *
 چون بیژن را بسوی دار بردند تلغله در خلق افتاد عالی بقا شایر آمدند پیران در اینجا آمد از بیژن احوال پرسید
 بیژن از کینه گر کین و نکون بخت خود بیان نمود پیران را بحال او رحم آمد و کشتن او را موقوف داشته نزد افراسیاب
 آمد و اسفاده ماند هر چند شاه گفت که بنشین نه نشست دانست که او التماس دارد * بخندید و
 گفتش چه عوامی بکوی * ترا بیشتر نزد من آوری * آگوزر بخوامی و کوه مرا * اگر باد شامی و
 کر کشور * نک ارم در یخ از تو من کنج خویش * چرا بر کزینی همه رنج خویش * چون پیران پرسید این همه
 مهر و عنایت پادشاه دید شفاعت بیژن نمود و گفت * تو این بیژن نامور را مکش * بیند پیش و باز آوی و زین
 رای و مش * که کین سیاوش تازه کنی * در ایران پی کین و جنگ انکنی * که من شاه را پیش ازین چند بار *
 همین دادمش بد بر چند کار * بفرمان من هیچ نامد فراز * بدان داشتم کار از دست باز * بخنجر بکشتی
 سیاوش را * بفراندر آمیختی نوش را * نکه کن گزان کین چه گستر دیا * ابا شاه ایران چه بر خورد یا * همانا
 همین خواستگار آوری * درخت بلار بهار آوری * چو گینه دو کرد دندار ایم پای * ابا شاه ایران چهسان
 کد مد ای * افراسیاب به پیران و سه گفت اگر من بیژن را نکشم و مرا بد نام خواهم کشت پیران گفت راحت میکوی

اورا رفاي هم نبايد داد اما در بند گران بايد داشت * بگوسوزانکه بهرمود شاه * که بند گران ما ز وتاریک چاه *
 به پیوند و مسامره های گران * ز سر تا میانش به بند اندران * پس آنکه نگونش بیفکن بچاه * که هرگز
 نه بیندش خورشید و ماه * باز گفت منیژه راهم درین چاه سرنگون کن هرد و بخواری بیزند و آن سنگ عظیم که
 اکنون دیدر همیشه چین انداخته است از آنجا آورده دهن چاه را بهوش گرسوز بیژن را آورده در آن چاه
 انداخت و سراور ایهان سنگ عظیم پوشید اما منیژه راهم در او شفاعت نموده نکاشت که در چاه افکند لیکن
 شاه اورا از خانه بیرون کرد و گفت که نزدیک همان چاه رفته باش و کسی نزدیک او نرود منیژه بر چاه گریه
 بلند کردی و بیژن نیز از آن چاه نالیدی چند آن که از نالش آن هرد و گرفتار فلک کج رفتار اشک باریدی
 چون گر کین در شهر کبکسر و رسید و اسب بیژن نیز آورد بگودرز و کیو بخیر رسید گر کین را با اسب طلب
 نمود و از احوال بیژن پرسید و گفت که بیژن گراز را کشته در پی گوری تاخت و از نظر من غایب شد
 من در پی او رفتم بعد از دیری اسب او را دیدم که میگردد گرفتار و بچند شمان روز در آن صحرا
 تفحص او نمودم بیژن را نیافتم ناچار اسب او را آوردم * چو بشنید کیز این سخن هوشیار * بد آنست کورا
 تباه است کار * کیو خواست سرگر کین بهرد بگودرز مانع آمد و گر کین را نزد کبکسر و آورد کبکسر و از شنیدن
 این معنی بسیار دلگیر شد * رخ شاه چون گاه بیرنگ شد * ز تبحار بیژن دلش تنگ شد * پس موبدان و مجانرا
 طلب نمود احوال بیژن پرسید آنها بعد دیر گفتند که بیژن زند است اما بجانب توران بملای بد گرفتار است
 کبکسر و گودرز و کیو را تسلی نمود که من لشکر کشی میکنم و بیژن را بدست می آرم کیو را از گفته منجمان
 علم طرح نمیشد که بیژن زند باشد بیتابی می نمود کبکسر و چون کیو را بان احوال دید جام جهان نمار اطلب نمود
 و در هر وقت کشور بنظر کبکسر و در آمد * به رفعت کشور همان بنگرید * بجای بیژن نشانی ندید * سوی کشور
 گر کساران رسید * بهرمان یزدان مراورا بدید * که در چاه بسته به بند گران * ز سخنی همی مرک جست
 اندران * پس بکیو گفت که دل شاد دار که من بیژن را معاینه کردم در چاه بند کرده اند کیو اجازت خواست
 که من میروم شپاه گفت کار تو نیست این کار رستم است برور رستم را بیمار کیو نامه ششهر یار را در سیستان
 نزد رستم برده حقیقت اظهار نمود * همی گفت مژگان پوز آب کرد * همی هر کشید از جگر باد سرد * رستم جواب داد
 که من محنتها بسیار کشیدم و قرار داده ام که چند گاه از وطن خود حرکت نکنم اما بیژن نر زند من است من ازین خبر
 بی آرام شده ام * ز بهر تو هرد من جگر خسته ام * بی کار بیژن کمر بسته ام * من از بهر بیژن ندارم برنج *
 فلان کردن جان و از مال رکنج * برون آرم اورا ز تاریک چاه * نشانمش بر نامور پیشگاه * چو رستم چنین گفت
 بر جست کیو * ببوسید دمت و سروروی نیو * نامه روز رستم سرا پانام خود نمود روز چارم روانه شد چون
 نزدیک خسرو رسید همه نامداران بدیده برآمدند و بعضی رستم آمد * خسرو را ملازمت کرد و ثنا گفت خسرو هم
 مدح او کرد * بد و گفت خسرو که شاد آمدی * که از جان بدی دوریاد آمدی * کزین کیانی و پشت سپاه *
 نکهدار ایران و لشکر پناه * مرا شاد کردی بدیدار هوش * ازین بهر هجران هشیار هوش * کبکسر و گفت
 درختی از زر و کوه را حمت کرده تخت مرصع ز برالدرخت برپا کنند چون آند رختی و تخت آمده شد رستم را
 فرمود که روی من بر تخت بنشین * بهرمود نارستم آمد بتخت * نشست از برگاه زبرد رخت * چون رستم
 نزدیک شاه بر تخت نشست شاه تعریف رستم نمود * ز هر یک توی پیش ایران سپو * همیشه چو میم رخ کسرتد * پر
 چه در کار ایران چه پیش کیان * همی بودی در رنج بسته میان * بدین کار اکنون تو بندی کمر * نه بینم بجز تو

کسی کار کرد * رستم هم مدح شاه کرد * تومی بر جهان شاه سالار کی * بزرگان کیمی ترا محاکم بی * بد آنرا
 ز نیکان تو کردی چندان * نموداری ز افسون به بند اژدها * فرامد از بهر رنج تو زاد * تو باید که باشی به آرام
 شاد * گز آید به زگانم اندر سندان * نقابم ز فرمان محض و عنان * کیخسرو پرسید سپاه و نامد اران هر که را خواهی
 همراه خود ببر رستم گفت اگر با سپاه عظیم بر او جنگ بروم مبادا افراسیاب بیژن را خدای کند من بطریق بود اگر
 خواهی رفت کیخسرو را بسیار عیوش آمد * اسباب تجارت مهیا نمود * رستم را رخصت کرد رستم به زار به بلوان نامی
 پیاده بلباس ساربان هزار شتر بار کرده کوه رود به باوقماش گرفته روان شد گر کین در بند بود بر رستم منت کرد که مرادم همراه
 خود ببر رستم گفت تو کاری آنچه نتوان کردی که نام تو از شاه نتوان برد باز فرزند آن کر کین آمد تضرع و زاری کرد رستم از
 کیخسرو هم کر کین را خواست شاه گفت من عهد کرده ام اگر بیژن خلاص شد آمد جان بخشی میکنم والا خواهی کشت پس
 رستم ضامن او شد به همین شرط خلاص نموده با خود برد و فرزند آن او را بجای او در بند فرمود رستم چون نزدیک شهر
 افراسیاب رسید غلغله افتاد که کاروانی از ایران آمده و آن قدر متعجب آورده که هرگز نیامده رستم در سرای فرود
 آمد لباس بازار گانی در برداشت چون منیژه خمر کاروان شنید * پیش رستم آمده پرسید که خبر بند شدن بیژن در
 ایران رسید * پانزده رستم به منیژه در غضب شد که مردی کاروان باشی ام مرا با این خبرها چه کار است نه کیخسرو را
 شناسم نکودرز و نه بیژن را * بد و گفت گز پیش من دور شود * نه خسر و شناسم نه سالار نو * ندارم ز کودرز و کیو
 آگهی * که مغرم ز گفتار کردی تپی * منیژه نا امید شد * گریه و ناله شروع کرد * بر رستم نکه کرد و بگریست زار *
 ز خواری بیمار یک خون بر کنار * چنین گفت گای مهر بر خورد * ز توست گفتن نه اندر خورد * سخن کر نکومی مرانم
 ز پیش * که من خود دل دارم از درد ریش * چنین است آیین ایران مگر * که در ویش را کس نبرد محبر * رستم را
 نیز از زاری و عاجزی او گریه بر آمد بناچار تسلی او کرد و گفت دران شهر که خسر و میباشد من نمی شناسم و کیو
 و کودرز را نمی شناسم تو احوال خود بگو که کیستی * یکایک سخن کرد و خواستگار * که با تو چرا شد در روزگار *
 منیژه آه سرد از دل بردرد بر کشید و گفت احوال من چه میبری هیچ مهر من رستم بجا شد که بگو او گفت * منیژه
 منم دخت افراسیاب * بر من نه ندیدم آفتاب * برای یکی بیژن شور بغت * فتادم ز تاج و فتادم ز تخت *
 همان قل چون تیر کشته گان * همان روی سر خم شک زعفران * کنون دیک پر خون دل هر زرد * ازین دریدان دردیوان
 روی زرد * همانا ز کر کین فرا ز آورم * نوشته چنین بد قضا بر سرم * پس از احوال بیژن گفت که فلان جا
 در چاهی با بند گران و غل فلون آویخته اند مرک خود از حد امیخواهد رستم رادل برد شد گفت طعامی برای
 او میبخشد بیژن گفت دران سنگ چاه یک سوراخ است از ان شکاف من برای بیژن آب و نان میرسانم ازین سخن
 رستم شاد شد مرغ بریان نمود * یک انگشتری خود دران طعام نهاد * نزد بیژن فرستاد چون آن طعام را منیژه از
 سر چاه باور * انیک بیژن پرسید که این نعمت از کجا آوردی منیژه گفت کاروان باشی که الحال از ایران آمد * است
 چون احوال ترا شنید ا و راحم آمد و این طعام فرستاد بیژن در خوردن طعام انگشتری یافت که نام رستم
 کند * بود بنایت خوشحال شده از منیژه نشان او پرسید منیژه * همه نشان های او گفت بیژن خند * کرد منیژه پرسید
 که درین چاه تیره با این غم و غصه ترا خند * چرا آمد بیژن گفت اگر از مرا نگاهداری بتو بگویم منیژه گفت من
 جان و مال فدای در عشقی تو کرده ام هنوز گان بد هر من داری بیژن گفت این کاروان باشی رستم است یقین که بهر
 خلاصی من آمد * تو رفقه آهسته با و بگو که خلاصی بیژن چگونه توانی کرد نگاه آنچه بتو بگوید بران عمل نمای
 منیژه * نزد رستم آمد * پیغام بیژن عرض نمود رستم منیژه را پیش خود نگاه داشت چون نصف شب بر آمد منت

بهلوان مسلح را با خود گرفته بر هر بیژن آمد دهد که سنگی عظیم بر سر چاه است اول بهلوانان را رستم گفت که شما
 این سنگ را از چاه بردارید هر وقت بهلوان زور کردند آن سنگ را لغتوانستند برداشت پس رستم عهد ارباب کرده
 سنگ را از چاه برداشت و در پیشه چین که از مصالح آورده بودند انداخت * زیزدان زور آفرین زور هواست *
 زیزدست و آن سنگ برداشت راست * هینداخت در پیشه شهر چین * بلوزیزدان سنگ روی زمین * زلیروی
 یزدان بکوشید مرد * مرچاه بکشاد و آواز کرد * چون مرچاه را شد رستم کمند انداخته بیژن را مانند فچیرا از چاه
 بر آورد * فرومشت رستم بیژن آن کمند * بر آوردش از چاه تا پای بند * همه تن پراز خون و ریحسار زرد
 * از آن بند ز فیر زنگار خورد * هر و شیک رستم چو او را بدید * همه تن در آهن شد تا پایید * رستم بیژن را
 در کنار گرفت رکوبه کرد الگه بند آهی را دور نمود و گفت تو محنت بسیار کشیدی با من نیزه بیجان ایران برو
 من میخوانم که بر افراسیاب شب خوبی کنم تا او نداند که رستم در شهر مار سیل و بیژن را گرفته گرفته رفت
 بیژن خواب داد که همت تو میل انم من ترانها در همچو چاکر کوله کله داشته بر زم باز رستم مهاله نمود که تو
 برو بیژن قبول نمود و باز رستم همانم بخانه افراسیاب آمد رستم و بیژن با همت جوان دیگر در خواب گاه
 افراسیاب آمده شب خون زدند اول اسوان افراسیاب را کشتند و بعد از آن سپاه او را قتل نمودند * لشکر هر آنکس
 که آنها بدید * همه جملگی پاله کشته شدند * زده لیز او رستم آواز داد * که خواب تو بخوش یادگر راست شاد *
 رها شد روی بیژن ز بند * بداماد هر کس رسالت کرد * نزد یک تخت افراسیاب رفته فریاد کرد که من رستم
 و برای کشتن تو آمده ام که بیژن داماد تو آزار بسیار از تو یافته برای تلافی آن من بخدمت تو رسیده ام چون
 افراسیاب آواز رستم و بیژن شنید ترسید و از خواب بیدار شد و گریخت * گرفتند بر کینه جستن شتاب * از آن
 خانه بگریخت افراسیاب رستم در خانه افراسیاب آمد و تخت او را گریزی زد و شکست بعد از آن دست یک نازنین
 گرفته بیرون آمد همراهم رستم نیز هر کدام یکمیک ماه طلعت را گرفته بخانه خود آمدند بلکه چند ماه بیکسر
 بر همت خود دنبال بهلوانان آمدند * بروی چهارگان سپید بدست * گرفته همه دست کرد آن
 دست آن شب رستم با همراهم خود آسایش نمود وقت صبح افراسیاب لشکر خود جمع نموده بخانه رستم آمد و صفا
 بچینه عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار سوار خود را گرفته در میدان آمد و صفا ستاده شد خود در میان مردو
 صف رخس را جولان داده میکشت و مبارز میطلبید از کردان ترکان هیچکس را برای آن نشد که بر رستم مقابل شود رستم
 بعد از انتظار بسیار از دید افراسیاب آمد و گفت مرا تو و لشکر تو آرزو نموده اند توانک نمی آید که با من بهلوانان خود
 بجنگ من می آئی * بجز هیچ کس را دل جنگ نیست * ز کردان لشکر تراندک نیست * افراسیاب از گفته رستم
 در غیبت آمد * به لشکر خود هتاب کرد * بر آشفت گای نامد اران تور * که این دشت جنگ است یا جای مور *
 کنون جای جنگ است و خون ریختن * چه با بیژن و رستم آریختن * چو کفار سالار شان شد بکوش * ز کردان
 لشکر بر آمد خروش * یکی حمله کردند حمله مران * نمودند دیوان ماژند ران * چنان تیره کون شد ز کرد
 آفتاب * ترکوی که مالده است غرقه در آب * چون همه ترکان بیکبار حمله بر رستم کردند رستم هم هر طرف که
 حمله میکرد چند کس را میکشت و کردان لشکر او مثل شیر که گله کوران را پیش می افکنم می کشتند تا هنگامیکه
 همه ترکان هزیمت نمودند و افراسیاب هم گریخت * شد آن رزم که مر بر جوی خون * درفش سواران
 ترکان نگون * سپید او چون بخت برگشته دید * سواران ترکان همه کشته شد * خودش نیز با سرکشان
 در شتافت * گزایر ایان گام کینه نداشت * برفت از پیش رستم کرد کیر * بهار بد بر لشکرش گرز و نیز *

بهر سنه چون از دماهی دژم * فرو بردی آن مردمان را بدم * پس رستم نایک فرسنگ دنبال از سحاب نمود
 سباه او را قتل کرده برگشته آمد زر و کنج و مال و متاع آنرا سیاب را بار کرده به ایران برد چون که خسرو
 این مژده شنید همه خاصان خود را به استقامت فرستاد و قتیکه رستم نزدیک بارگاه آمد خسرو هم یک پرده
 بر آمد رستم و ادراکنار گرفت رستم زمین بود داد و آداب بجا آورد * بیا بیان رسانیدم این داستان *
 بد انسان که بشنیدم از یاسقان * موالید سه گانه بفتح اول و او بالف کشید و کسر لام بثناة تعنائی رسید
 و کسر دال ابجد رسین مهلله و سکون های مخفی و کاف بارسی بالف کشید و فتح نون و های مد و زده
 یعنی بر بسته و بر رسته و جنه است یعنی جماد و نیات و خیمون و آن را موالید ثلاثه هم میگویند * مورچانه بضم
 اول بو و مجهول رسید و سکون را قرشت رحیم بارسی بالف کشید و فتح نون و های مد و زده نکاری باشد
 که آهن و فولاد را اضایح کند و مورچانه هم میگویند * مورچه بضم اول بو و مجهول رسید و سکون را قرشت
 و فتح رحیم بارسی و های مد و زده مصر موراست همچنانکه باغچه مصر باغ و مورچانه را نیز گویند و آن
زنگاری باشد که در تیغ و آینه فولاد و امثال آن افتد و نیز کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و تجرب باشد
 * موردانه بضم اول بو و مجهول رسید و سکون را قرشت و دال ابجد بالف کشید و فتح نون و های مد و زده
نظم نوی از مازنیون است که آن را کرم دانه هم میگویند * مورچانه بضم اول بو و مجهول رسید و کسر و ای
قرشت و بثناة تعنائی بالف کشید و فتح نون و های مد و زده بعضی باین معنی بفتح اول هم گفته اند * موزه بضم اول
 و آینه فولاد و امثال آن افتد * موزه بضم اول بو و مجهول رسید و فتح زای هوز و های مد و زده معروف است
 و آن را بترک چیز کویند و نام ملوای هم هست بعضی باین معنی بفتح اول هم گفته اند * موزه بضم اول
بو و رسید و فتح زای بارسی و های مد و زده بعضی غم و اندوه و مصیبت آمل و هائانی مجهول استغفر و تالاب
 و آبگیر را گویند * موزه بضم اول بو و رسید و فتح سین مهلله و های مد و زده بعضی زبور آمده و آن برنگ ایست
گزنده و بفتح اول هم آمده است * موسچه بضم اول بو و رسید و کسر سین بثناة تعنائی رسید
فتح رحیم بارسی و های مد و زده برنگه ایست شبهه به فاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنار طاقچه خانه ما
نظم میکنند و بچه می آورد و بعضی صعوه را موسچه میگویند و بعضی ابابیل را * موکه بضم اول بو و رسید
فتح کاف و دال ابجد و های مد و زده بعضی مطلق است که در مقابل مضاف باشد * مولجه بضم اول بو و رسید
فتح لام و سکون نون و فتح رحیم و های مد و زده کرمی است که در انبار غله افتد و تمام آن را اضایح کند * مونه
بضم اول بو و رسید و فتح نون و های مد و زده بعضی خاصیت طبیعی آمد مانند حرارت آتش و برودت
مراور طوبت آب و بموس خاک * مویزه بفتح اول بو و کسر و بثناة تعنائی رسید و فتح زای هوز و های مد و زده نوعی
 از گیاه است که مانند عشقه بر درخت ببچند * موی کلاه بضم اول بو و سکون و او کسر بثناة تعنائی و کلاه معلوم موی
 که کرد اگر کلاه دوزلدان قا م و سور و جز آن وحید گویند * از انبری که دار دما را بپنهان ز مایار * چه می آید
 که از موی کلاه اونسی آید * موی کیا بضم اول بو و رسید و سکون بثناة تعنائی و کسر کاف و بثناة تعنائی بالف کشید
 و های مد و زده بعضی مهل را گویند و آن ببچ کیا بصفت باریک و انموه در هم ببچید بغایت خوشبو میباشد و در
طریقات و دوا بکار برند و ببعضی آنکه شبهه می بموی و زلف دارد موی کیا هوانند و بعضی گویند ببچ وریشه کیا ببسیک
 * مویه بضم اول بو و مجهول رسید و فتح بثناة تعنائی و های مد و زده بعضی کره و نوحه آمده وناله وزاری را
 نیز گویند * مویینه بضم اول بو و مجهول رسید و کسر بثناة تعنائی ببای حطی رسید و فتح نون و های مد و زده

موالید
 سه گانه *
 مورچانه
 مورچه *
 موردانه
 مورچانه
 موزه *
 موزه *
 موزه *
 موسه *
 موسچه *
 موکه *
 مولجه *
 مونه *
 مویزه *
 موی کلاه *
 موی کیا
 مویه *
 مویینه *

بوستین را کوبند حلقه‌ها را سنجابها و صورتها را خواجه کندز خواجه قائم و امثال آن باشد چه موینه دوز بوشین دوز را نیز کوبند
 * مه بفتح اول و ظهورهای مدوره مخفف ماه است که قدر باشد و بختهای ثانی یعنی نه باشد که حرف نشی است و بخاری
 لا کوبند و فاده معلوم شدن زاده و کردیدن هم هست مثل مه این مانند و مه آن یعنی نه این مانند نه آن و در لغتین و دعاوردو
 استعمال میشود و همچو مبینا د و بعضی قلم و کلمه هم بنظر آمده و تل ریک را نیز کوبند و بکسر اول
 و ظهور ثانی یعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بعضی میخ و نزم هم آمده و آن بخاری باشد
 نیره و تار یک ملا صبی زمین * مهجه بفتح اول و ظهورهای مدوره و فتح جیم پارسی و های مدوره
 زده کلوچه عجمه را کوبند و آن تخمه باشد سوراخ دارد که بر سر جوب عجمه بند کنند و مو عالم را نیز گفته اند و آن
 چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند * مهله یه بفتح اول و سکون های
 مدوره و کسردال اجد و فتح مثناة ثعناتی و های مدوره زده نام شهری است در حد زده مغرب زمین * مهرگان خاصه
 بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشید و کسرنون و خای ثخن بالف کشید و فتح
 صاد مهله و های مدوره زده نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان
 * مهرگان عامه بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشید و کسرنون و عین مهله
 بالف کشید و فتح میم و های مدوره زده روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن هازند و عید
 کنند بنابر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و در دماوند فرستاد تا در بند کشیدند * مهرماه بکسر
 اول و سکون های مدوره و رای قرشت و میم بالف کشید و های مدوره زده نام ماه هفتم است از سال شمسی
 و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل حزان * مهره بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره
 زده معروف است که مهره پشت مهره کردن و مهره کاغذ و مهره کلوبند و دست بند و غیره باشد و چکش و بنگ آهنکاری
 و مسکری را نیز کوبند و بترکی علتی است مرشتررا * مهره زده بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای مهله و های
 مدوره زده و بای معلوم مهره که آنرا زده از بساط با تخمه بردارند حسن بیک کوبند * مانند مهره زده ام
 دست روزگار * از هر صفت و مهال تو بیرون نشانده است * مهره و حقه بضم اول و ظهورهای مدوره
 و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح او و صم حای حطی و تشدید و فتح قاف و های مدوره زده
 کنا به از زمین و آسمان آمده خاتانی کوبند * کاین مهره و حقه تابجا بند * سر کیسه عمر می کشایند
 * مهنا نه بفتح اول و ظهورهای مدوره و نون بالف کشید و فتح نون و های مدوره زده بوزنه را کوبند
 که میمون باشد و آن جانور بیست معروف * مهواره بفتح اول و ظهورهای مدوره و او بالف کشید و فتح
 رای قرشت و های مدوره زده بعضی ما میانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنو کران دهند * مهیا و بفتح اول
 و ظهورهای مدوره و مثناة ثعناتی بالف کشید و فتح او و های مدوره زده مخفف ماه یاره باشد و آن را ما میانه
 نیز کوبند و آن نانخوری است که بیشتر مردم لار و شیراز از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند
 * مهینه بکسر اول و های مدوره و مثناة ثعناتی رسید و فتح نون و های مدوره زده بعضی مهین آمده که بزرگتر
 و بزرگترین باشد * مهیوه بفتح اول و سکون های مدوره و فتح مثناة ثعناتی و او و های مدوره زده مخفف
 ماه یاره است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند * میانه بکسر اول و مثناة ثعناتی بالف کشید
 و فتح نون و های مدوره زده نام شهر مابین عراق و آذربایجان و بعضی وسط و میان هم آمده که در مقابل کوه
 و کنار باشد و در را نیز کوبند که در میان بصل مر و اریک کشند و آن را بتاز و واسطه العند خوانند * می بختنه

مه *
 مهجه *
 مهله یه *
 مهرگان
 خاصه *
 مهرگان عامه *
 مهرماه *
 مهره *
 مهره زده
 مهره و حقه
 مهنا نه *
 مهواره *
 مهیا و *
 مهینه *
 مهیوه *
 میانه *
 می بختنه

بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم بای پارسی و سکون های ثعلب و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی دوشاب است
 و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آن را بادار و های چند
 بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می فتنج است و بتنازی عقیق العنب خوانند * میکند * بکسر اول و ثناة تحتانی
 مجهول رسیده و سکون های منقوطه و فتح کاف و دال مهمله و های مدوره زده یعنی شراب بخانه و دار الضرب آمد
 * میان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ایجد و های مدوره زده یعنی آرد کندم در باره بمنجته است و فام حلوانی است که از شیر
 کوسفتل و شکر سفید بزند و بعضی گویند نام حلوانی است که چند میوه را در شکر بزند و بعضی دیگر گویند که آب انکور است
 که نشاسته و آرد کندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته که در آن مغز
 کردگان و بادام کشیک باشند بریزند و آن را بترکی باسلفی و اولی بضم دال ایجد * میلانه بفتح اول و سکون
 مثناة تحتانی و فتح دال ایجد و سکون های مدوره زده و کسر نون و ظهور های مدوره کنا به از سفر چی آمده و آن را
 در هندوستان چاشنی گویند * میر بکسر اول و ثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون های مدوره
 یعنی خواجه آمده که کتخدا و رئیس و صاحب خانه است و معنی عداوت و کینه تاز است * میزده بفتح اول
 و سکون مثناة تحتانی و فتح زای و زودال ایجد و های مدوره زده یعنی شراب زده آمده و آن شخصی است
 که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و بیمزه باشد بمرتبگی که هیچ چیز نتواند خوردن و میل به هیچ چیز
 نداشته باشد * میزه بکسر اول و ثناة تحتانی رسیده و فتح زای و زودال ایجد و های مدوره زده یعنی خانه زین آمده
 که میان زین اسپ باشد * میشته بکسر اول و ثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی
 و های مدوره زده یعنی معلم چهردان آمده * میلاوه بکسر اول و ثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیک و فتح او و های مدوره
 زده یعنی بشارت و نویل و مزدگانی آمده و معنی شاگردانه هم هست و آن دو سه بولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد
 دند * میله بکسر اول و ثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های مدوره زده نام چند کاه سلطان محمد غزنویست در ترکستان

چشمه بیست و پنجم بحر سوم نلزم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان میم با مثناة تحتانی

* مار افسای اول بالف کشیک و سکون رای مهاله و کسر مزه و سکون فارسیین سعفص بالف کشیک و مثناة تحتانی زده
 یعنی مار افسار آمده که افسون گرما و باشد و مار آموزند را نیز گویند که مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آدسی
 که زهر مار را با فسون از بدن انسان فرود آورد * ماری اول بالف کشیک و کسر رای قرشت و دال ایجد بثناة
 تحتانی رسیده معنی نلک سرخ و نلکونه است مطابقا هر چیز سرخ را هم گفته اند و بجای کسر رای قرشت سکون هم
 درست است * مار مصری اول بالف کشیک و کسر رای مهمله و میم و سکون صاد سعفص و کسر زای قرشت بثناة تحتانی
 رسیده کنایه از نیزه و سنان مصری است * ماسای اول بالف کشیک و سین سعفص بالف کشیک و مثناة تحتانی زده مخفف
 ماسای است که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش * ماسی اول بالف کشیک و کسر سین سعفص بثناة تحتانی
 رسیده یعنی بی پروا و بی باک است * ماش اول بالف کشیک و سکون شین منقوطه و کسر های مدوره و سکون نون
 و کسر دال ایجد بثناة تحتانی رسیده غله ایست عودنی رنگ باند ام کندم کوچک و آنرا بتنازی حب القلت گویند
 بکسر قاف * ماتوتی اول بالف کشیکه و ضم قاف بر او رسیده و کسر مثناة فوقانی بثناة تحتانی رسیده نوعی از حلوا است
 * ماکی اول بالف کشیکه و کاف بالف کشیکه و کسر نون بثناة تحتانی رسیده مردمی را گویند که منسوب به ماکان باشند
 و حریره که منسوب به اهل ماکان است و آن نیزه است که نوزده کوچک است * مالای اول بالف کشیکه و لام بالف کشیک
 و ثناة تحتانی زده مخفف میالای است که منع از آسوده کردن باشد یعنی آلوده مکن * مالی اول بالف کشیکه

میشکل *
 میل *
 میله *
 میوه *
 میزد *
 میزه *
 میشته *
 میلاوه *
 میله *
 مار افسای *
 ماری *
 مار مصری *
 ماسای *
 ماسی *
 ماش *
 ماتوتی *
 ماکی *
 مالای *
 مالی

وسکون لام و و او بالف کشید و و کسر لام بهنائة تحتانی رسیده نوعی از چلباسه است که آن را حام ابرص
 گویند * مای اول بالف کشید و کسر لام بهنائة تحتانی رسیده یعنی بسیار و فراوان است و بلفت یونانی انگبین را
 گویند که غسل باغسل و در هند با عجمان را مای گویند * مای اول بالف کشید و و کسر نون بهنائة تحتانی
 رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آرد شیرو و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
 عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد بهرام شاه بن مرز شاه او را بقتل آورد
 و نیز همی نادراست که از نذوت است که بی محتاوی مثل ویک قاورتها باشد * ماهانی اول بالف کشید و وهای
 مد و و بالف کشید و و کسر نون بهنائة تحتانی رسیده نوعی از سنک است و آن رسفید می باشد و در عراسان بسم
 مهر سد گویند دفع مرض حکمه میکند و رمادش بواسیر را نافع است * ماه خرکبی اول بالف کشید و و کسرهای
 مد و و بهنائة تحتانی رسیده ماهی را گویند که در هاله باشد چه هاله رانیز خرگاه میگویند و کنایه از شاهد مهرش
 هم هست * ماه یمانی اول بالف کشید و و کسرهای مد و و فتح مثنائة تحتانی و میم بالف کشید و و کسر نون بهنائة تحتانی
 رسیده اشاره بر هساره منور حضرت درور کاینات است صلوات الله علیه و آله و سلم * مای اول بالف کشید و
 و سکون مثنائة تحتانی مخفف میای است که منع از آمدن باشد و جانوران همزند را نیز گویند مطلقا همچو مار و انواع
 کرمها و نام یکی از رایان و نزرکان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هند وستان که موضع ساحران و جادوان بوده
 و چو بابل و در بعضی از ولایات مادر را گویند که والده باشد * مای خرکبی اول بالف کشید و و فتح مثنائة تحتانی
 و دال ایچد و سکون های مد و و فتح خای منقوطة و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و کسرهای مد و و بهنائة تحتانی
 رسیده کنایه از نعیم آسمانی است * متواری بضم اول و فتح مثنائة فوقانی و او بالف کشید و و کسر رای مهمله بهنائة
 تحتانی رسیده یعنی پنهان شد و آمله که در مقابل آشکار است و در نازی هم باین وهم یعنی حرکت و حیران آمدن
 * مثلثه آبی بضم اول و فتح ثای مثلثه و نشد یکد و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی و سکون همزه میله و همزه بالف کشید و
 و کسر موحد بهنائة تحتانی رسیده کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از دوازده برج فلکی و آن را مثلثه
 مانی نیز گویند * مثلثه آتشی بضم اول و فتح ثای مثلثه و نشد یکد و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی و کسر همزه میله
 و آتشی معلوم کنایه از برج حمل و اسد و قوس است از جمله دوازده برج فلکی و آنرا مثلثه فارسی نیز گویند
 * مثلثه بادی مثلثه معلوم و موحد بهنائة تحتانی بالف کشید و و کسر دال ایچد بهنائة تحتانی رسیده کنایه از برج جوزا و برج
 میزان و برج دلو آمده و آنرا مثلثه هواکی نیز گویند * مثلثه خاکمی مثلثه معلوم و خای ثعلب بالف کشید و و کسر کاف
 بهنائة تحتانی رسیده اشاره به برج ثور و سنبله و برج جدی است * مجری بکسر اول و سکون جیم و کسر رای قرشت
 بهنائة تحتانی رسیده ظرفی باشد عطار و دار و فروش را که در آن دار و ها کد آنند * مجسطی بکسر اول و فتح جیم
 و سکون سین معفص و کسر طای خطی بهنائة تحتانی رسیده نام کتابیست مغان را یعنی آتش بوستان را در احکام آتش برستی
 از مجسط موبد پارسی نژاد و نام کنسای نیز هست از بطلمیوس حکیم یونانی در علم ریاضی * مجسطی کشای
 بکسر اول و فتح جیم و سکون سین معفص و کسر طای خطی بیای خطی رسیده و ضم کاف و شین منقوطة بالف کشید و
 و مثنائة تحتانی زده کنایه از شخصی است که حل مسایل مشکله کند * مدی بفتح اول و کسر دال ایچد بهنائة تحتانی رسیده
 یعنی مد آمده که منع از دادن باشد * مذکر سماعی بضم اول و فتح ذال منقوطة و نشد یکد و فتح کاف و کسر رای
 قرشت و فتح سین معفص و میم بالف کشید و و کسر سین مهمله بهنائة تحتانی رسیده کنایه از شوهریست که مضبوطان
 خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد * مردان حلوی بفتح اول و سکون رای قرشت و دال

مائی *
 مانی *
 ماهانی *
 ماه خرکبی *
 ماه یمانی *
 مای *
 ماید *
 خرکبی *
 متواری *
 مثلثه آبی *
 مثلثه آتشی *
 مثلثه بادی *
 مثلثه هواکی *
 مجسطی *
 مجسطی *
 کشای *
 مدی *
 مذکر *
 سماعی *
 مردان *
 حلوی *

هم نداد * یغتمج بفتح اول و سکون غین منقوله و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بهمی یغتمج آمده که مار سبز هزار و باغ باشد و کزید نش کزید و آسیب مردم نرساند و در فرهنگ بل بدن آمده که آن مار کسی را نیکزد و زهر نداد * یغتمج بفتح اول و سکون فاء و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بهمی یغتمج آمده و آن ماری باشد زرد رنگ و خوش خنط و حال و آن بیشتر در سبزه زار مار باغها می باشد و کزید نش کزید و آسیب مردم نرساند * یغتمج بفتح اول و فاء و جیم زده یعنی لعاب دهن و آب آمده که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید * یلنجوج بفتح اول و لام و سکون نون و ضم جیم بواو رسید و جیم زده یعنی عود مندی آمده و بهترین آن عود مندی است یغتمج میم و سکون نون و فتح دال ابدال و کسر لام مثناة تحتانی رسید و آن شهری است در زمین منک که در اینجا عود بسیار است و عود مندی بسبب آن کوبند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین منک لیمو و یک بلک در جزیره مری و یل و رای خط است و آب آنرا بنمید می آورد * یوج بضم اول بواو رسید و جیم زده نام جانور است از خزندگان یعنی بجانورانی که از سینه راه میروند و بعضی چرندگان هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند * یافج اول بالف کشیده و کسر فاء و جیم پارسی زده یعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی گفته اند که تیر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بجای کسر مین معصض هم از نظر گذشته و بجای جیم پارسی نازی هم آمده است * یوخفج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح حای منقوله و فاء و جیم فارسی زده یعنی یوخفج آمده و بفتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح حای منقوله و فاء و جیم زده و آن کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتمازی کابوس و عمل الجنه خوانند و بعضی آن را از شیاطین میدانند و یوخفج نیز همین معنی دارد و بفتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح حای ثخاف و فاء و جیم پارسی زده * یافته میدان فراخ اول بالف کشیده و سکون فاء و فتح مثناة فوقانی و سکون فای مده و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و دال ابدال بالف کشیده و حای منقوله زده یعنی محل بی مزاحمت و بی مانع یافته * یخ یخ بفتح اول و یای حطی و حای منقوله مرد و ساکن کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر کوبند * یک سواره چرخ بفتح اول و سکون کاف و فتح سین معصض و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر هزه مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و حای منقوله زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمده * یولاخ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و حای منقوله زده یعنی مکان فراخ بی آب و دور از آبادانی آمده * یاد اول بالف کشیده و دال ابدال زده معروف است که در خاطر نگارند داشتن باشد و معنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز کوبند * یار اسپند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح سزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابدال زده نام پسر کشتاسب شاه آمدن بضم کاف پارسی و سکون شین منقوله و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین معصض و مثناة فوقانی زده که دژ رو بین رافتج کرده و از جاسپ شاه را کشت و هر دو خواهران خود را نجات دهانید و هم در حیات کشتاسب شاه تیرد و شایخه از دست رستم خورده کشته شد و قصه آن در شاهنامه مسطور است میگویند و روین تن بود و قیل تعویذی در بازو داشت که بدان زخم کار نمیگردد و حکیم انوری بنقلیم یار بر اسپند بنظم در آورده * یار اسپند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح سزه و سکون سین معصض و فتح فاونون و دال ابدال زده یعنی یار اسپند آمده که پسر کشتاسب شاه باشد که از راه هفت خوان بروین دژ رفته و از جاسپ شاه توران را کشت و هر دو خواهران خود را نجات دهانید و هم در حیات کشتاسب شاه از دست رستم کشته شد و قصه آن در شاهنامه مسطور است و هفت خوان دو عقبه است یکی وقتی که گیگاووس در اژندران به بند افتاده و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جادویان و جادوان را کشت

* یغتمج
* یغتمج
* یغتمج
* یلنجوج
* یوج
* یافج
* یوخفج
* یافته میدان
* فراخ
* یخ یخ
* یک سواره
* چرخ
* یولاخ
* یاد
* یار اسپند
* یار اسپند

در دست و زبانه زنده را نرفته که کار و سوانجات داد و آن را مفت خوانند و هم نیز گویند که بسبب آنکه از هر منزلی که
 میگذشت بشکرانه آن مهسانی و حیوانی میکرد و دوم عقبه راه روینه در بود که آنچه یار رفته بلاهای که در راه
 پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدر و نفع انداخت و نفع و فریب از جاسپ را با جمعی
 از مردم برگشت و خود را در آن خود را خلاص کرد و بعضی گویند این مورد عقبه یکست و آن هفت منزل است میان
 ایران و توران بدان راه بغیر ایند یار و ستم کسی نرفته * یازدهم اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ایجد زده
 یعنی میخواند و قدرت و یاری این دارد و از دستش می آید * یازدهم اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح
 میم و نون و دال ایجد زده یعنی در وقت و اعانت کند و یاری دهنده آمده * یازدهم اول بالف کشیده و فتح رای هوز
 و دال ایجد زده یعنی اراده کند و فصل نماید و در از سازد * یازدهم اول بالف کشیده و فتح رای هوز و نون و دال ایجد
 زده یعنی شکل و بیات آمده * یازدهم اول بالف کشیده و کسرای فو و مثنایه تعانی * یازدهم اول ایجد زده ماضی یازیدن
 آمده یعنی بالید و نو کرد و نیز فصل و اراده و آهنگ کرد و بلند آمد * یازدهم اول بالف کشیده
 و سکون فو و فتح مثنایه فوقانی و سکون های ملوره و ایام تار و بود باضم بای پارسی معلوم یعنی ایام بیوستگی
 بی عمل یافته * یازدهم اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ایجد زده یعنی یا قوت آمده و آن جوهری است مشهور
 سرخ و زرد و گه بود می باشد و در حدیث آمده است که یا قوت بیضایس ازین معلوم میشود که سفید هم باشد و آن
 یاد رو نایاب است چنانچه لعل سپید گویند گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش اورا ضایع نمیکند
 و باه و داشتن آن دفع حلت طاعون کند که و با باشد و آن مراد عام است و نیز یا قوت نام محرش نویسی است و باستعارت
 لب معشق را گویند و بجای فتح کاف هم از نظر کذب شده * یازدهم اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و نون و دال
 ایجد زده یعنی عیال مند آمده است چه یال یعنی فرزندان و عیال هم آمده که در لغت یال مفصل مرقوم خوانند شد
 * یازدهم اول بالف کشیده و فتح و او و دال ایجد زده یعنی یابد آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ایجد و او
 بهم تبدیل میگردد و همچنین برعکس * یازدهم اول بالف کشیده و فتح و او و نون و دال ایجد زده یعنی یابد آمده
 که از یافتن باشد چه در فارسی بای ایجد و او برعکس تبدیل می یابد و یابند و نیز گویند یعنی شخصی که چیزی
 یافته باشد و پادشاه را نیز گویند * یازدهم اول و زای هوز و دال ایجد ساکن نام شهری است در زمین فارس
 و در روی مدینه ساخته حکما است که تا حال در و خللی راه نیافته * یازدهم اول و سکون زای
 هوز و دال ایجد و کسرحیم و رای مهمله و دان ایجد زده معرب یزد کرد آمده که بدر بهرام کور باشد و او را یزد
 جرد الاثم میگویند بقاء نظام بوده روزی در کنار چشمه کسب که از اعمال طوس است اسبی اورا الکل زد و کشت و نام
 پسر زادنوشور و آن هم هست که از خوف شیرویه مخفی شد بود و آخر کار قابض ملک گشته و او را زهر یار خوانندی
 و او جمله جهل سال ملک راند و در عهد خلافت خلیفه ثانی که برای فتح خراسان لشکر نام زد شد یزد جرد منبزم
 گشته به نیشابور رسید و مدت ملازمان خود گشته کرد و این آخرین پادشاهان عجم بود و بعضی گویند
 بر و این ماحرا کشت * یزد کرد و فتح اول و زای هوز و دال ایجد ساکن و کسرای پارسی و رای مهمله و دال
 ایجد زده معرب این یزد جرد آمده و آن دو پادشاه بودند که احوال ایشان بصلح مورم شده * یک تیغ کرد
 و فتح اول و سکون کاف و کسر مثنایه فوقانی و مثنایه تعانی میپول رسیده و سکون سین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت
 و دال ایجد زده کنایه از آن آمده که راست و درست و برابر و هموار کرد و این ماضی یک تیغ کردن است
 * یک چشم زد و فتح اول و سکون کاف و چشم زد معلوم ای یک پلک زد * بگرد کرد و فتح اول و سکون کاف و ضم

یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یافته ایام *
 تار و بود *
 یا کند *
 •
 یا لشد *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یازدهم *
 یک تیغ کرد *
 یک چشم زد *
 یک پلک زد *

رای قرشت دو اور سیله و کف و رای مهمله و دال ایچک زده کفایه از ان آمده که ترک آشنائی و دوستی کرد
 * یک نور دقت اول سکون کف و فتح نون و و او و رای قرشت و دال ایچک زده یعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیک
 لهج آمده * یکی در سیاه و یکی در سفید بفتح اول و کسر کف بهشتا تختانی مجهول و رسیک و در سیاه و یکی در سبک معلوم
 یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در زمینی یکی در آبی یکی در جوانی و یکی در جوانی * یمرود بفتح اول و سکون
 میم و ضم رای قرشت دو اور سیله و دال ایچک زده یعنی مردم نازک لایه است آمده و نام جانی و مقامی هم هست و معنی نهال
 هم آمده بکسر نون و فای هوز بالف کشیده و لام زده که در بخت موزون و نورسته و نونشانند باشد و یمرود یعنی شاخ
 درختی که نوجسته و نازک باشد هم آمده * یوسفی کرد بضم اول و او و رسیک و ضم سین سعه و کسر فای هشتا تختانی
 رسیک و فتح کف و رای قرشت و دال ایچک زده کفایه از ان آمده که باد شاهی کرد * یونس اندر دهان ماهی شد
 بضم اول و او و رسیک و ضم نون و سین سعه زده و اندر دهان ماهی شد معلوم عبارت از رفتن روز و آمدن
 شب است و در فرنگی معنی این بیت گلستان * فرد * قرص خورشید در سیاه شد * یونس اندر دهان ماهی شد *
 چنان بدیدن آمده که سواى ذات باری حل جلاله همه را کالوز و ال هم است کال آفتاب از نصف شب
 شروع می شود تا در آمدن دو پاس روز بعد از ان زوال است تا نصف شب هرگاه باسی از شب میرود نقطه آفتاب
 در ساهی می آید و جوان پاس دوم شروع میشود زاده تر سیاه میگرد که غایت تنزل اوست و بعد از نیم شب
 سهری شدن آفتاب طلوع اوست که سیمای آن زایل شدن میگرد و هرگاه که یک پاس شب باقی می ماند اندر
 اندک شروع بپوشی میکند و قاصح صادق تمام از دایره سیمای بر می آید پس چند آنکه باسی از شب کفایت
 قرص خورشید در سیاه شد چنانکه یونس پیغمبر در دهان ماهی شد همین مراد است

چشمه ششم هفتم چهارم قلزم ششم من کفاب هفت قلزم در میان یای عطی بارای مهمله و زای تازی و پارسی
 * یاد در اول بالف کشیده و فتح دال ایچک و سکون رای قرشت نام روز دوازدهم ماه تیر است و آن روز
 آغاز جشن روز تیر است و روز تیر سیزدهم است از هر ماه شمسی و نیز تیر ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت بودن
 آفتاب است در برج سرطان پس سیزدهم ماه تیر نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز جشن
 فارسیان هم هست بنا بر قاعده کلی ایشان چون نام روز بانام ماه موافق آید آن روز را عید کیونک و جشن سازند
 و در فرنگی بدیدن آمد که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شک بود و منوچهر در
 قلعه ترکستان متحصن گردید و در باین شرط صلح کرد که یک کس از لشکر منوچهر بپناه نبرد و خودش تیر بیند از د
 فرجا که آن تیر بیند آن جا سرحد باشد آرش بفتح همزه و کسر رای قرشت و شین منقرطه زده نام پهلوانی بوده
 از اول ایران از لشکر منوچهر در صفت تیر انداز عمل و نظیر خودند اشعه چنانچه تیری بوقت طلوع آفتاب بجانب
 مشرق انداخته از آمل همزه بالف کشیده و ضم میم و لام زده که نام شهر مازندران است بمرود انداخته که تیر بجهل
 روز گرفتار شد که تیر آن تیر منجوف بود و آن را از ششم بر کرده بود و بعضی گویند آن تیر بر کنار لب آمل همزه
 بالف کشیده و ضم میم و او و رسیک و نون زده و آن رو دست بر کنار خوارزم کل در میان ترکستان و خراسان واقع است
 الفجاسر حد شد فارسیان از نیکت و فلاکت نجات یافتند بنا برین درین روز درین ماه جشن سازند و عید کنند و این
 روز را مهرگان و نوروز مزارک داند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند * یاد کار اول بالف
 کشیده و سکون دال ایچک و کف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده آنچه یار و دوست بهم بطریق تجفیه فرستند و نیز
 چیزی و بنائی و قالیفی و امثال آن باشد * یار اول بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی دوست و محب و اعانت

یک نور *
 یکی در سیاه
 یکی در سفید
 یمرود *

یوسفی کرد
 یونس اندر
 دهان ماهی شد

یاد در *

یاد کار *

یار *

کنند آمده و بعضی آشنایم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند و آن معروف است به در آن ادویه و امثال آن گویند * یاد اول بالف کشید و فتح فاو را قرشت زده یعنی بازی گزور قاض آمده و در فرهنگ بجای فتح فاکس - رهم از نظر کمال شده * یا و را اول بالف کشید و فتح و او را قرشت زده یعنی یاری دهند و مدد کار آمده و دسته هاون را نیز گویند و نام و او هم است از هر ماه شمسی * بفاق دار بفتح اول و مشتاة فوقانی بالف کشید و سکون کاف و دال اجد بالف کشید و و را مهمله زده یعنی پاسداری آمده * یتیم بحر بفتح اول و کسر مشتاة فوقانی و میم زده و فتح موحد لغتانی و حای حطی و رای قرشت ماکن کنایه از مروارید بزرگی آمده که ثانی و مانند نداشته باشد و آنرا یتیم دریا نیز گویند * یرم بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و رای مهمله زده یعنی انتظار و چشم بر راه داشتن آمده * یسار بفتح اول و معین سعض بالف کشید و رای مهمله زده یعنی شخصی آمد که مہنت نداشته باشد همچین روی او نامبارک بود و در تازی چپ را گویند که در برابر راست است و چون راست را گویند که در برابر چپ است * یک سر بفتح اول و سکون کاف و فتح سین سعض و رای قرشت زده یعنی حواس آمده یعنی از یک سر چیزی تا سرد یگرش بیک نسبت باشد و بعضی ناکهان و تنهاده آمده * یک سوار بفتح اول و سکون کاف و فتح سین مهمله و و او بالف کشید و و رای قرشت زده یعنی مجرد و تنها آمده * یاد ز اول بالف کشید و کسر دال اجد و ز ای هوز زده یعنی دهنی و زمینی آمد که سلاطین در وجه معیشت از باب استحقاق و غیره را دهند و بترکی سیور حال خوانند * یاز اول بالف کشید و ز ای هوز زده یعنی نوکنند و بالند آمده چه درختی که بیاند گویند یاز بد یعنی بالید و دست چیزی دراز کردن را نیز گویند و معنی ارش هم آمده است بفتح هزه و رای قرشت و شین منقوطه زده و در آن مقدار ی باشد از سرانگشتان دست تا آرنج که بتازی مرفق خوانند و بعضی بیما بند و بیمودن هم هست و قصد و اراده کنند را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ببال دراز کن و به بجای و اراده نماید * یز بفتح اول و ز ای هوز زده کیبای باشد پرچار که بر اطراف میوه و جایگاہی نهنگ که مردم و جانور نتوانند آمد * یغماناز بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم بالف کشید و ز ای هوز زده نام دختر خاتان چین است از هفت دختران که در حباله نکاح بهرام گور بودند و نام دختر شاه عوارزم نازیری بود و نام دختر سقلا ب شاه نسرین نرش و نام دختر شاه مغرب آدریون و نام دختر کسری از نسل کیکاروس و رمی و نام رای مند فورک و نام دختر قیصر روم همای * یک انداز بفتح اول و سکون کاف و فتح هزه و سکون نون و دال اجد بالف کشید و ز ای هوز زده یعنی تیر زبونی آمده که چون بیند از ند تفحص و جستجو می آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که بیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و در فر هنگی بدیدن آمده که یک انداز تیری است که بیکان دو شاخی دارد و جای از کوه و کنار رودخانه و امثال آن را نیز گفته اند که از بالای تابا بین برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و باین نتواند آمد و بعضی یک سان و برابر هم آمده * یک و نیم ساز بفتح اول و سکون کاف و فتح و او و کسرتون بهشتاة لغتانی رسید و سکون میم و معین سعض بالف کشید و ز ای هوز زده یعنی صفتی آمده از صفات سازهای ذر و لا و تار و نرعی از فنون سازندگی هم هست * یلدز بضم اول و سکون لام و ضم دال اجد و ز ای هوز زده نام مردی بود و نیز نام سقاره ایست * یوزضم اول و او رسیده و ز ای هوز زده یعنی جستن و تفحص کردن و جویند و طلب کنند آمده و نام جانوری هم هست شکاری کوچک تر از پلنگ را در هندی چیتا گویند و توله شکاری را نیز گویند که کبک و تهرود راج و امثال آن را بقوت شامه و بوی بیدار می کند و از مورخ و توالک صدک برمی آرد و آن نوعی از مک شکاری آمده که جانوران را بدو وقت شامه پیدا

- بافر *
- یاور *
- یتیمی دار *
- یتیم بحر *
- یرم *
- یسار *
- یک سر *
- یک سوار *
- یادز *
- یاز *
- یز *
- یغماناز *
- یک انداز *
- یک و نیم ساز *
- یلدز *
- یوز *

کنند و نیز یعنی جهت و نحو...
اول بواور سید...
از آفتاب عالمتاب آمد

چشمه هشتم و نهم و دهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دو
با سین سعفص و معجمه و عین مهمله و غین منقوطه و فاروقاف

* یار اس اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح رای مهمله و سین سعفص زده یعنی مدد کار و یاری دهندگ آمد
* یاس اول بالف کشیده و سین سعفص زده مخفف یاسن آمد و آن کلی است معروف که سفید و زرد و کبود
می باشد و سفید آن به تراست و مقوی دماغ و آن را یاسین نیز گویند و در تازی یعنی نامید شدن و نورمیلی آمد
* یک نفس بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و فاروقاف و سین مهمله زده یعنی یک سخن و ملامت آمد و آن دو خواص را
گفته اند که نفس و دم هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاهداری در برابر توانند نگاهداری تا چون دم
شخصیکه در پی زون در ریاست تمام شود آن را که در درون در ریاست فی الحال بر آورد تا ملاک نشود * یازش
اول بالف کشیده و کسر زای و سین منقوطه زده یعنی قصد و آهنگ و اراده آمد و نحو و بانی کی و درازی را
نیز گویند * یزدان بخش بفتح اول و سکون زای و هوز و دال ایچل بالف کشیده و سکون نون و فتح موحد
تحتانی بخای منقوطه و سین قرشت زده نام وزیر هر مزن نوشیروان بوده و نوشیروان پادشاهی بود
عادل که پیغمبر مصلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمد و مؤذنه حکیم را که صاحب ملک و صاحب اباحت
بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و بفتح میم و سکون زای پاریسی و فتح دال ایچل و کاف
زده نام شخصی بود که پوری که در زمان تمام پادشاهان و نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و ملک و آن بود که
نور و ظلمت هر دو قلم اند و فعل نور بصدق و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کیش آتش را بر قرار گذاشت
و نکاح از زن بر طرف حاجت و گفت که زن عمر بر زید و زن زید بر عمر حلال است و تصرف از مال دور کرد
و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال خواه در زن و هر کس که زن متعده داشت اگر پیغمبری
آمد خواهستی نمیتوانست که با او بگوید که نمیدهم زن او را گرفته و بر دی و تابع و استی نگاه داشتی و اگر شخصی
مال بی غیرت داشت بقلس نمیتوانست بگوید که نمیدهم مال از او گرفته چون جوانان و همبها فرامد و عیوش آمد
عالمی متابعت او گرفتند و چون قباد را بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب عیوش آمد و بید و گویند
و این مذهب را رواج داد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد
و در کتاب مرید الغضلا بضم میم و سکون زای و هوز و فتح دال ایچل و کاف زده آمد * یک رش بفتح اول و سکون کاف
و کسر رای قرشت و سین منقوطه زده امتزاج و اتصال و چیزی آمده با هم و امیبی را نیز گویند که بد رش از جنسی
و ماگرش از جنسی دیگر باشد و با اعتقاد محققین نفس حاشه آن نیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب
و مطلوب را نیز گفته اند * یورش بضم اول بواور سید و کسر رای قرشت و سین منقوطه زده یعنی رفتن و نجات هر ملک
بیگانه آمد گویند این لفظ ترکی است * یورش بضم اول بواور سید و سین منقوطه زده یعنی قلص و یحس
کردن و جستجو نمودن آمد و نیز جویند و امر جستجو را گویند یعنی بجو * یتوح بفتح اول و ضم مشناه فوقانی
بواور سید و سین مهمله زده یعنی مراداتی آمد که در وقت بریدن آن شیری از وی بر آید گویند شیرا که بعضی از آن را
در آفتاب بر سر بالند موی را بر برد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوحات باشد و آن هفت است ماز و یون

یونفروز

* یار اس
* یاس

* یک نفس

* یازش

* یزدان
* بخش

* یک رش

* یورش
* یوش
* یتوع

میم بالف کشیده و فتح زای منقرطه و سکون رای مهمله و ضم مثناة تختانی بوا و رسینه و بر ده دوائی است مجرب از
 برای دفع استسقا و آن د فوج میماند سفید و سیاه سفید آنرا شخص و سیاه آن را هفت برك خوار کنند و آن را برك زیتون
 کوچک تراست ز برك مورد بزرگ تراست و بزودی مایل بعضی گویند ماز و بون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد
 و بتنازی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بتنازی حسب القرط
 گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چوبه را ماد الماز ربون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحد تختانی و ضم
 لام دوازده سید و طای حطی زده و آن میوه باشد مغز دار و آنرا آش کرده نان هم بزند کدافی الشرفنامه و در ز فاندکویا
 مسدا و است درختی است که یکسال ماز و بار آرد و یکسال بلوط چنانکه بعضی درخت پسته یک سال پسته بار آرد
 و یک سال دلیله و در فرهنگ نجای هم نام فتح هم یک نام آمده و دوم شبرم بگسر شین منقرطه و سکون موحد تختانی
 و فتح رای قرشت میم زده و آن گیاهی باشد شیر دار بیشتر در صحراها و کنار جویها و رودها و در نك ساق آن بسرخ میماند
 گویند اگر کواثر بخورد ببرد و کوسهند را مضرت نرساند سوم عشر بفتح دین مهمله و شین منقرطه و رای قرشت زده
 و آن نباتی باشد که در وقت شکستن شاخ آن با بركند ن برك آن شیرای از وی بر آید و عشر نام رستنی هم هست که ثمر
 و میوه آنرا بتنازی خرمخ خوانند که کازیره باشد کاف بالف کشیده و کسر زای فونز مثناة تختانی رسیده و فتح رای
 قرشت و های مدوره زده و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و بعضی گویند نوعی از خرشف باشد بفتح
 حای حلی و سکون رای قرشت و فتح شین معجمه و فزاده که کنکر باشد بفتح کف و سکون فون و فتح کاف پارسای و رای
 مهمله زده و آن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید و کنار های برك آن خار ناک باشد و آنرا بزند
 و با ما است خوردند قوت باه دهند و عروق را خوب بکنند و بعضی دیگر گویند عشر درختی است که آنرا در هند وستان
 آک گویند حمزه بالف کشیده و کاف زده چهارم لاغینه لام بالف کشیده و کسر شین منقرطه مثناة تختانی رسیده و فتح
 فون و های مدوره زده و آن درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود و باین معنی بحد ف فون
 هم دیک شک که لاغینه باشد و بجای فون های مثله هم دیک شک که لاغنه هم باشد پنجم ماهود انه میم بالف
 کشیده و هم های مدوره بوا و رسیده و دال ایچد بالف کشیده و فتح فون و های مدوره زده و آن دانه ایست که بتنازی آنرا
 حسب السلوك و لفل الخواص خوانند و این غیر حسب السلاطین است و ماهود دانه را ماهورب دانه و مامی دانه
 نیز گویند ششم چکد انه بفتح حیم بازمی هفتم عطشیشا گویند یتوج تاز یست * براغ بفتح اول و رای قرشت
 بالف کشیده و همین مهمله زده در تنازی یعنی قوب آمده که بی میان پر محکم باشد * براغ بفتح اول و رای مهمله
 بالف کشیده و کسر میم مثناة تختانی رسیده و عین مهمله زده در تنازی نام دوائی است که آنرا هلیون خوانند بفتح
 های مدوره و سکون لام و ضم مثناة تختانی بوا و رسیده و فون زده برك آن مانند برك از یا نه باشد طبع آن را
 اگر بخورد سک بد مند سک را بکشد و دفع صوم جانوران کزنده یعنی مار و عقرب کند و آن را مار جویه و مار کجا
 نیز گویند * براغ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و عین منقرطه زده یعنی اتفاق و صلحت آمده و نیز اسمی را
 گویند که از حیاری صواری قبا بامت آن پیدا کرده باشد که بر و سوار شد از جانی بجلای یلغار کنند یعنی بزودی
 بروند * برغ بفتح اول و رای قرشت و عین منقرطه زده یعنی براغ آمده که اسب صواری کرده شک و آرموده
 باشد * یفلاخ بفتح اول و سکون عین منقرطه و کسر لام و عین منقرطه زده یعنی تیر پیکان و آرمک * یغناغ بفتح اول
 و سکون عین منقرطه و فون بالف کشیده و عین معجمه زده یعنی گلا زرد و زای آمک و بکسر مثناة تختانی و سکون عین
 منقرطه و فون بالف کشیده و عین معجمه زده در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جایی را نیز گفته اند

براع *
 براغ *
 براغ *
 برغ *
 یغلغ *
 یغناغ *

که لشکر مردم در اینجا جمع شوغ بضم اول بر او مجهول رسیده و عین منقوطة زده یعنی چوبی آمده که بر کردن
 کاو زراعت و کاو کردن کل ارنک * یشف بفتح اول و شین قرشت و فاذ ده یعنی بشم آمده و آن سنگیست معروف
 و خاصیت منک خاصیتش آنکه دارنده آن از برق صاعقه ایمن باشد و آن را شب نیز گویند به معنی مشتاة تختانی
 و شین قرشت و موحد تختانی زده * یوسف بضم اول بواو و سیمین سعه من و فاذ ده یوسف بضم اول و شین قرشت
 عاشق بود بضم زای هوز و فتح لام و سکون مشتاة تختانی زده ای منقوطة بالف کشید و نیز نام مردی در دگر که
 ام المومنین مریم را بلد و متهم کرده بود دنگ که عیسی علیه السلام از او شد و این لغت عجیبست * یاساق اول
 بالف کشید و عین سعه من بالف کشید و قاف در دنگ شریعت مغلان آمده * یاشق اول بالف کشید
 و ضم شین منقوطة و قاف زده نام در ختیست * یاشق بفتح اول و مشتاة قاف بالف کشید و قاف زده یعنی یاس
 و یاس داشتن و محافظت کردن آمده و معنی مشتاة تختانی بضم هم از نظر نگاشته * یومق بفتح اول و سکون زای
 قرشت و فتح میم و قاف زده یعنی هر مردینار آمده * یوناق بفتح اول و زای مهله و سکون نون و دال اول
 بالف کشید و قاف زده یعنی رودکان آمده که جمع رود است و نسه و دو ای و نیز گویند که نرم و سفید
 و جسمی باشد * یلاق بفتح اول و لام بالف کشید و قاف زده یعنی سفال شکسته آمده که در آن اطعمه و آشوبه
 بسک و کرید و دنگ و بکسر مشتاة تختانی و لام بالف کشید و قاف زده نام باد شاهی بوده * یندق بفتح اول و نون و قاف
 زده بلفظ اندلس یعنی شیر مایه آمده و آن شیردان بره است

چشمه یانزد هم و شانزد هم و هفتاد هم بجزها رم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان بای حطی با کاف تازی و پارسی
 * یارک اول بالف کشید و فتح رای قرشت و کاف زده یعنی بچه دل آنکه عمو ما که بقازی مشیمه خوانند و پوست
 نازک که بر سر روی بچه شتر پیچید شده است و آنرا بتازی سلا گویند خصوصاً و تصغیر یار هم هست و نوعی از
 خوانندگی باشد که علیها سبک خشان یعنی رندان و او با شان اینجا کنند * یزک بفتح اول و زای هوز و کاف زده
 یعنی جمع قلیل و مردم کمی آمده که در مغلده و پیشاپیش سپاه و لشکر بر او رند و بتو کبی قرار اول خوانند و یاس
 و یاسیان را نیز گفته اند و معنی جاسوس هم آمده * یشک بفتح اول و شین منقوطة و کاف زده یعنی ششم آمده
 و آن را طوبی باشد که شهاب بر سوز نشیند و معنی خالص و بیغش هم آمده و چهار دنگ آن بزرگ و بیش یامع
 و بهایم را گویند که بدن آن حرب کنند و بتازی ناب خوانند نون بالف کشید و موحد تختانی زده * یکایک بفتح
 اول و کاف بالف کشید و فتح مشتاة تختانی و کاف زده یعنی ناکهان و غافل آمده و معنی یک یک و یکان یکان هم هست
 * یکدیک بفتح اول و سکون کاف و فتح موحد تختانی و مشتاة تختانی و کاف زده یعنی یکایک آمده که ناکهان و غافل
 و یک یک و یکان یکان باشد و معنی شبهه و یقین هم بنظر آمده اند که الفی که در لفظ یکایک است این را الف اتصال
 نامند و بتصاق و ملتصق و آمیزش نه ز گویند و شرح هیزه و الف که در پارسی می و هفت نوع آمده در قلزم هفتم
 متصل بیان خوانند شد * یکک بفتح اول و سکون کاف و فتح دال اجد و کاف زده یعنی آب و شیر و هر چیز که نسیم
 گرم باشد آمده * یکرک بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کسایه از مردم
 صادق العقیده آمده که یاری نفاق و دوست بیاری باشد * یلک بفتح اول و لام و سکون کاف کلاهی است
 ملوک و سلاطین را * یماک بفتح اول و هم بالف کشید و کاف زده نام باد شامی بوده است و ترکان نام غلام نهند
 * یسک بفتح اول و میم و کاف زده نام شهری و ولا بتیمت حسن بجز و نام باد شانان بغور هم هست هر که باشد و بکسر
 مشتاة تختانی و فتح میم و کاف زده در ترکی خوردنی را گویند * یینک بفتح اول و نون و کاف پارسی زده جانور است و در ننگ

- * یوغ
- * یشف
- * یوسف
- * یاساق
- * یاشق
- * یقاش
- * یومق
- * یوناق
- * یلاق
- * یندق
- * یارک
- * یزک
- * یشک
- * یکایک
- * یکدیک
- * یکک
- * یکرک
- * یلک
- * یماک
- * یسک
- * یینک

وایه و سته در میان علف و گیاه میباشند و معنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون آمین هم آمد و معنی تمکین و وفای هم هست و کسر مثناة تحتانی و نون و کف پارسی زده در ترکی معنی آستین آمده * یوزک بضم اول هو اور حیده و فتح زای دور و کف زده مصدر بوز آمد و آن جانور است شکاری کوچکتر از بلنک و آن را در مندی چیتا گویند و ثوله شکاری را نیز گویند بضم مثناة فوقانی و او و مجرول رسیده و یوزک لام و های مد و زده و آن نوعی از مک شکاری باشد که کبک و تیه و دراج و امثال آن را از دوت شامه و بویید امیکند و از سوراخ و قراک سنک و بونه خار برمی آورد و نیز بوزله معنی شطیطین و مراغه کردن جانوران هم هست * یوک بضم اول هو اور رسیده و کف زده معنی صیغ آهنی آمده که بر بالای تنور نهند و در میان را بوان صیغ آویزند و معنی ریلده هم آمده و آن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته و دخته که معیر نان را تنک کرده بروی آن بکسترند و بر تنور چسبانند * یال اول بالف کشیده و لام زده معنی کردن آمده مطلقا هم از کردن انسان و حیوانات دیگر و بتازی عنق گویند بضم تین و نیز بضم عین و سکون نون و بیخ کردن را نیز گفته اند و معنی بازدهم آمده که از دوش باشد تا مرتق بکسر میم و سکون رای قرشت و فتح فا و قاف زده و موی کردن اسپ را نیز گویند و معنی نر زند و عیال هم آمده و مستمی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مصمت شود گویند بیال آمده است و معنی روی و رخساره هم بنظر آمده است * یسال بفتح اول و سین معنی بالف کشیده و لام زده معنی ناجی آمده که از کل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر لهند * یغمای اول بفتح اول و سکون غین منقوطة و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح هز و تشدید یک و فتح وا و لام زده نام شهر است در ترکستان منسوب بخوبیان و صاحب حسنان * یل بفتح اول و سکون لام معنی شجاع و دلور و پهلوان آمده و درها کرده شد و بر سر خود کردید و مطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشد و بعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد و دی از اندیشه غم فارغ را نیز گفته اند * یارم اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون میم معنی توانم آمده * یاسم اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و میم زده معنی یاس آمده مثناة تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده که مخفف یاسمن باشد بفتح سین مهمله و آن کایست معروف که سفید و زرد و کمبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ و آن را یاسمون و یاسمن نیز گویند * یا قوت عام اول بالف کشیده و ضم قاف هو اور رسیده و کسر مثناة فوقانی و های ثخند بالف کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق آمده * یام اول بالف کشیده و میم زده معنی اسپ آمده که در هر منزلی بکند از نند تا قاصدی که سرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر و در مویک الفضلا نوشته یام نام قبیله ایست ازین و نیز نام پسر حضرت نوح که در طوفان غرق شد و آن را کعبان نیز گفتندی * یشم بفتح اول و سین منقوطة و میم ساکن معروف است و آن حسنگی باشد همز و ام خاصیت منک و خاصیتش آنکه هر که با خود نگاهدارد از آفت برق و صاعقه ایمن باشد و آن را یشب بفتح مثناة تحتانی و سین منقوطة و موحده تعنازی زده و یشف نیز گویند * یرقانی شده عالم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و ضم سین منقوطة و فتح دال اجعل و های مد و ره ساکن و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده معنی عالم زرد شده و مخزان گرفته * یغام بفتح اول و سین منقوطة بالف کشیده و میم زده معنی غول بیا بانی آمده و آن در تناری نوعی از جن و دیواست که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی می باشند و بهر شکل که می خواهند برمی آیند و مردم را از راه می برند * یک چشم بفتح اول و سکون کاف و فتح جیم پارسی و سین منقوطة و میم زده معروف است که بتازی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردی که در چشم کم نوری دارند و کنایه

یوزک *
یوک *
یال *
یسال *
یغمای اول *
یل *
یارم *
یاسم *
یا قوت *
یام *
یشم *
یرقانی شده *
عالم *
یغام *
یک چشم

اجد با لف کشید و کسر اول و فتح عین مهمله و سکون لام و کسر و او بمثناة تختانی رسید کنایه از هفت کوه است
 که بنامی سبعة سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند هفت ارتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان
 عالم غیب اند از هفت تنار که بختیارت از قطب و غوث و اعیان و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سه صد
 و پنجاه و شش کس اند از شش مرتبه سه صد از ایشان در یک مرتبه باشند که نقبا و نجبا اند و چهل در یک مرتبه
 که ابدال اند و هفت در یک مرتبه که اوتاد باشند و پنج در یک مرتبه که اعیان ابدال و سه در یک مرتبه که غوث باشند
 و یکی در یک مرتبه با لا تراز مه و قطب همان است گویند تمام عالم از حرکت وجود ایشان است * مرده ری
 بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال اجد و سکون های مد و و کسر رای قرشت بمثناة تختانی رسید
 مال و اسمایی را گویند که از کسی بعد از مردن ماند باشد و بنامی میراث خوانند * موزوی بفتح اول
 و سکون رای مهمله و ضم زای موز بواو رسید و مثناة تختانی زده یعنی موز آمده بوزن
 بد کور آن زمینی باشد که برای زراعت کردن آماده کرده باشند * مرغ الهی بضم اول
 و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطة و الهی با کسر همزه معلوم کنایه از روح است و نفس ناطقه را
 نیز گویند * مرغان عرشی بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطة با لف کشید و کسر نون و فتح
 عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطة بمثناة تختانی رسید کنایه از ملائکه و فرشتگان است
 * مرغزای عقی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطة و زای موز با لف کشید و کسر رای قرشت و ضم
 عین مهمله و سکون قاف و فتح موحد تختانی و سکون مثناة تختانی کنایه از بهشت عذو سرشت است * مرغ عیسی
 بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطة و عیسی معلوم یعنی شبیره آمده که خفاش باشد و او مانند موش است
 گویند مورخ مقلد اردومی زاید از همان یا ثقبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام
 بدین صورت مرغ از کل ساعت و منفذ سفلی او را فراموش نمود بفرمان الهی حیات بهم حالتیک و نرید چنانکه
 از نظر غایب شد و بیفتاد و مرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد انیک گویند چون او را بکشند و بر زمار
 کودکان پیش از بلوغ بمانند منع از بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش بکنند سه بکر بزند * مزاج کوی
 بکسر اول و زای موز با لف کشید و کسر جیم و ضم کاف بو او مجهول رسید و مثناة تختانی زده کنایه از خوش
 آمد کوی است * مزدکافی بضم اول و سکون زای باری و فتح دال اجد و کاف باری با لف کشید و کسر نون
 بمثناة تختانی رسید یعنی نوید و بشارت و مزده آمده که خبر خوش است و چیز عیوان نیز گویند که به آورند و موده
 دهند * مسلمنجی بفتح اول و سکون سین سغص و طای عطی و سکون نون و کسر جیم بمثناة تختانی رسید و بلغت رومی
 معطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کند رومی و بیریانی گیاه خوانند * مشت آتشی بضم اول و سکون
 شین منقوطة و کسر مثناة فوقانی و همزه با لف کشید و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطة بیای عطی رسید
 کنایه از ظلمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم گویند * مشتی بکسر اول و سکون شین منقوطة
 و کسر مثناة فوقانی بیای عطی مجهول رسید نوعی از جای لطیف و حیران زک است و کنایه از معدودی
 چند و گروهی اند که هم هست * مشتی آتشی بضم اول و سکون شین منقوطة و کسر مثناة فوقانی بیای
 عطی رسید و همزه با لف کشید و سکون مثناة فوقانی و کسر شین منقوطة بمثناة تختانی رسید یعنی
مشت آتشی آمده کنایه از ظلمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است * مشعل خاروی
 بفتح اول و سکون شین منقوطة و فتح عین مهمله و کسر لام و خاروی معلوم کنایه از آفتاب جهاناب است

مرده ری

موزوی

مرغ الهی

مرغان عرشی

مرغزای عقی

مرغ عیسی

مزاج کوی

مژدکافی

مسلمنجی

مشت آتشی

مشتی

مشتی آتشی

مشعل خاروی

مشك زمی

مشك زمی

مشك مالی

مشكوی *

مصر وع حاوری

مصری *

معلومی *

مالی *

ملايك پي

مليخ آبی *

ملك آرشى

مليخ كار شيطانى

منهلی *

منزل خاکی

منشی *

موری *

موسيقى *

موش در بندى

* مشك زمی بضم اول و سکون شین منقوطة و کسر کاف و فتح زای هوز و کسر میم هئناة تختانی رسید و مخفف مشك زمین است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آن را بتنازی سعد گویند و مشك زمینی هم آمده که بعد از نون هئناة تختانی باشد * مشك زمی بضم اول و سکون شین منقوطة و فتح کاف و کسر کاف ثانی و فتح زای هوز و کسر میم هئناة تختانی رسید و معنی ملك زمی است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آن را بتنازی سعد گویند * مشك مالی بضم اول و سکون شین منقوطة و فتح کاف و میم بالف کشید و کسر لام هئناة تختانی رسید نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن بار بند * مشكوی بضم اول و سکون شین منقوطة و ضم کاف بواو مجهول رسید و هئناة تختانی زده کنایه از خرم سرای پادشاهان و سلاطین است و مخلوقخانه شیرین و خوشر و رانیز گویند و معنی گوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشك خوانند و بنا بر چه راهم گفته اند و بفتح اول نیز درست است * مصر وع حاوری بفتح اول و سکون صاد مهمله و ضم رای قرشت بواو رسید و کسر عین مهمله و حاوری معلوم کنایه از آفتاب حال تاب است در محل بر آمدن زور و رفتن * مصری بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای قرشت هئناة تختانی رسید و منسوب بمصر و اکویند و کنایه از قلم هم هست که بد آن چیزی نویسند و غمشیر را نیز گویند و نبات و قریاک را هم نامند * معلومی بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم لام بواو رسید و کسر میم هئناة تختانی رسید که حرف فارسی است بمعنی آگاهی و دریافت آمده * مالی بفتح اول و لام بالف کشید و سکون هئناة تختانی منع از لایم است که معنی گفتن و نالییدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای * ملايك پي بفتح اول و لام بالف کشید و کسر هئناة تختانی و کاف زده و فتح بای پارسی و سکون هئناة تختانی کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم است * مليخ آبی بفتح اول و لام و کسر عین منقوطة و همزه بالف کشید و کسر موحد هئناة تختانی رسید نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعبری از بیان گویند * ملك آرشى بضم اول و سکون لام و کسر کاف و همزه بالف کشید و فتح رای قرشت و کسر شین منقوطة هئناة تختانی رسید کنایه از ملك ایران زمین است چه آرش نام پهلوانی بود که بهصوب تیرانداختن وی که بکنار امویه رسید و سرحد ایران مقرر گشت و نزاع از آنرا سیاب و موجهر برخواست * مليخ كار شيطانى بضم اول و فتح لام و تشدید فتح میم و سکون عین مهمله و کار شیطانی معلوم کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند * منهلی بفتح اول و سکون نون و فتح موحد هئناة تختانی و کسر لام هئناة تختانی رسید و معنی گاهلی و بیگاری و بی اعتقادی و انکار باشد * منزل خاکی بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام و عی ثنخ بالف کشید و کسر کاف بای حطی رسید و کنایه از دنیسا و روزگار است * منشی بفتح اول و کسر نون و شین منقوطة هئناة تختانی رسید و معنی طبیعی آمده و بضم اول و سکون ثانی در تازی الشاکنند را گویند * موری بضم اول بواو مجهول رسید و کسر رای قرشت هئناة تختانی رسید و معنی رنگ رانده در زهر زمین و لوله رانیز گویند که کوزه کران از مدال سازند بجهت رنگار آب و غیره و معنی نارد آن هم بنظر آمده و نوعی از بافته ریشمانی است و معنی مورش هم هست که مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و برد دست کردن بندند و نام ولایتی است از ترکستان * موسيقى بضم اول بواو رسید و کسر عین مهمله ببا حطی رسید و کسر کاف هئناة تختانی رسید و بلغت یونانی علم سرور را گویند * موش در بندى بضم اول بواو رسید و سکون شین منقوطة و فتح دال بجد و سکون رای قرشت و فتح موحد هئناة تختانی و سکون نون و کسر دال بجد هئناة تختانی رسید و معنی موش در بندى است و آن گیاهی باشد

که میگویند و از آن شافه ها همیشه زنده و از جانب ارمینیه می آورند و بعضی گویند که در ملک روس بهم میرسد سرد
و خشک است در اول نفوس و در مهای کرم و اناج است * موشک درانی بضم اول و سکون او و فتح شین منقوطه و سکون
کاف درانی معلوم کنایه از فته انگیزی است * موی بضم اول و او را رسیده و کسر لام به ثناء تختانی رسیده به لغت یونانی
درانی باشد سفید که آن را حرم عربی گویند و بغار سی صند ل دانه خوانند و بشیرازی هزار اسفند
کرم و خشک است در موم سفید آن بهتر است بول و موم رابر اند و عرق النسا و مغا حل را اناج است
و بهندی ترب را کوبند و با طعام خوردند و زن معشوقه در آن زیند گفته اند و در نک و تاخیر و ناز
و غمزه کنند و رانیز گفته اند * مومیایی بضم اول و او را میپول رسیده و کسر میم به ثناء تختانی بالف کشید و کسر بای
حطی به ثناء تختانی رسیده نامی است یونانی مرجمی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن
موم آیین است بکسر میم و آیین نام دنیست نزدیک غاری که مومیایی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی
آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم روش و موم طریز یعنی موم و بعضی میگویند موم آیین که بجای پای
اول موحده تختانی باشد بد و معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیاییست آیین نام دارد دوم آنکه در آن
غار آب هم هست و اینجا که مومیایی حاصل میشود در طوبیتی دارد مجمل آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در
زندان فریدون بهر رسیده و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکباره از مردم او آهوی را بتمیزد
چون شب نزدیک بود او را نیافتند و آهوی بره لنگ لنگان بشکاف گوهی در آمد و اینجا آب خورد و زخم او
در حال نیک شد و مردم آن حال و در حال آهوی بره اطلاع یافتند او را صید کرده نزد فریدون آوردند
و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را با و نخودند فریدون
حکما را طلبید و از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند عروسی باید آورد و پای او را شکست ریست و از آن
آب خوردند تا معلوم شود چنان کردند پای عروس درست شد فرمود آن را ضبط کردند اما عملی در میان فرنگ
معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را سقاظت کنند تا سی ساله شود و الکا طرنی از سنک سازند آنچنانکه او
در آن کنجد و پراز غسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آن را استوار سازند و کد از نیک و نایک صفت و بیست
سال بر آن بگذرد همه او مومیایی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کافی میک اندک * موی بضم اول و او را رسیده
و ثناء تختانی زده معروف است که بتمازی شعر خوانند و امر پویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن * مویندی
بضم اول و او را میپول رسیده و فتح مثنای تختانی و سکون نون و کسر دال ایچد به ثناء تختانی رسیده به معنی هنرمندی
و صنعت گری است * مهمل نفس موسی بفتح اول و سکون های مدوره و کسر دال ایچد و فتح نون و فاء و حین سعص ساکن
و ضم میم و او را رسیده و فتح سین مهمله و ثناء تختانی زده کنایه از تابوئی است که موسی را بعد از ولادت از خوف
و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند * مهر بانی بکسر اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت
و مودع تختانی بالف کشید و کسر نون بیای حطی رسیده به معنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از
جامه لطیف از ک و بغایت خوش قماش و نام سخن هم هست و باین معنی بجای پای ایچد کاف فارسی رسیده هم آمده که مهر گانی
و مهرمانی باشد * مهره های سیمایی بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و های هوز بالف کشید
و کسر مثنای تختانی و حین سعص به ثناء تختانی رسیده و کسر موحده تختانی رسیده به ثناء تختانی رسیده
کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است و در موید الفضلا مهره های صلیمانی نوشته است * مهره سیمایی بضم
اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر موحده مهره و کسر حین مهمله و میم بالف کشید و کسر بای ایچد

موشک درانی

موی

مومیایی

موی *

مویندی

مهمل نفس

موسی *

مهر بانی *

مهره های

سیمایی *

مهره سیمایی

هشده تختانی رسید که کنایه از ماه آمد که بتنازی فرخواستند * مهری بکسر اول و سکون های مدوره و کسر رای
 قرشت هشده تختانی رسید که نوعی از چنگ است و آن ما زیست که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای
 ساز چنگ است و زبان هند ی زن را گویند * مهسان سر ای بکسر اول و سکون های مدوره و میم بالف کشیده
 و سکون نون و فتح سین سعص و رای قرشت بالف کشیده کنایه از دنیا و روزگار است و جای را نیز گویند که پیوسته
 بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آن را لکرم گویند * مهی بکسر اول و رای مدوره
 هشده تختانی رسید که معنی بزرگی است چه معنی بزرگ است و بفتح اول نوعی از بلور است و بعضی گویند صیقلی است
 صید بگرنه و زنان چون در وقت زاییدن از گردن آویزند زاییدن برایشان آسان شود * می بفتح اول و سکون هشده
 تختانی شراب انگوری را گویند و بعضی گلاب هم آمده است و بیاله را نیز گفته اند همچنانکه میگویند که بیاله میخورند
 یعنی شراب میخورند * میان سر ای بکسر اول و هشده تختانی بالف کشیده و سکون نون و فتح سین سعص و رای قرشت
 بالف کشیده و کسر یای عطی هشده تختانی رسید که نوعی از انگور است و در عراق سان بسیار است * میخ دیناری
 بکسر اول و هشده تختانی رسید و کسر های منقوطة و دال ایچ و سکون یای عطی و نون بالف کشیده و کسر رای
 قرشت هشده تختانی رسید که معنی میخ درم است که سکه باشد و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بر آن کند باشند
 * معنی بکسر اول و هشده تختانی رسید و کسر های منقوطة و هشده تختانی رسید که معنی خنجر و خنجر در ایشان است
 و آن را هزار میخی نیز گویند * مید ان ها کی بفتح اول و سکون هشده تختانی و دال ایچ بالف کشیده و کسر نون و رای
 منقوطة بالف کشیده و کسر گاف بیای عطی رسید که کنایه از گره خاک و زمین است و قالب و حصد انسان و حیوانات
 دیگر را نیز گویند * میرد بی بکسر اول و هشده تختانی رسید و کسر رای قرشت و دال ایچ و هشده تختانی رسید و کسر
 نون و هشده تختانی رسید که نوعی از عیبری بنفش باشد و آن کلی باشد معروف و بافته حریر را نیز گویند که بیشتر
 زنان آن را پیراهن کنند و پوشند * میز یای بکسر اول و هشده تختانی مجهول رسید و سکون زای هوز و مو حده
 تختانی بالف کشیده و کسر نون بیای عطی رسید که معنی خدمت مهمان کردن و مهمان داری نمودن آمده * میستی بکسر
 اول و هشده تختانی مجهول رسید و سکون سین سعص و کسر هشده تختانی و هشده تختانی رسید که معنی پیستی است و آن علتی است
 که بزبان تازی برص گویند و بعضی گویند پیستی معنی جدامی است یعنی شخصی که علت جدام داشته باشد * میشای
 بکسر اول و هشده تختانی مجهول رسید و سین منقوطة بالف کشیده و کسر هشده تختانی بیای عطی رسید که نام
 گیاهی است که آن را بنام زهی عالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میماند
 مگر با پیه کهسند که در آن بگویند و بر بخار برضما د کنند تا طویل دهد و آن را میشا
 نیز گویند که بر وزن زهیها باشد * میلی بکسر اول و هشده تختانی رسید
 و کسر لام و هشده تختانی رسید که معنی گریه آمده که بتنازی سنور خوانند

مهری *
 مهسان سر ای *
 مهری *
 می *
 میان سر ای
 میخ دیناری
 میخی *
 مید ان ها کی
 میرد مینی
 میز بانسی *
 میستی *
 میشل می *
 میلی *

هه الحما، که چند، نجم ار کتاب فرزندک رفعت صمی بهت تلزم

بهار پنج دوازدهم ماه شعبان سنه یکم هزار
 و دو صد و سی و هفت هجری
 در دار السلطنت نهند
 بمقابل طبع
 ر مد



